







کہ در قلم سخن کشد جانب از  
 گاہی بقصیدہ میشود و در ہر  
 نازم بہ رباعی سخن کوتاہ کن  
 تا باز شود بحر فلب بند و بندہ

# گلستان ادب

گرد آورده حسین علی

حق چاپ محفوظ

برای

کتاب فروشی و چاپخانہ فتح علی علی - کتاب فروشی ابن سینا

مرداد ۱۳۳۵



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه رباعیات گردآورده فاضل محترم جناب آقای

حیدر بن مکی و فقه الله تعالی

رباعی که آن را دویتی و ترانه نیز میگویند یکی از انواع بسیار مهم شعر فارسی است که در وزن و آهنگ عروضی داخل نوع اخرب و اخرم بحر هزج مشمن است یعنی بحری که رکن اصلی آن تکرار (مفاعیلن) باشد و آن را بقاعده‌یی که در اصطلاح عروضیان زحاف گفته میشود بوزنهای دیگر مانند (مفاعلن) و (مفاعیل) تغییر داده و مخصوصاً ابتدا یا صدر مصرعهای رباعی را بزحاف خرب و خرم مبدل بوزن (مفعول) بضم لام، یا (مفعولن) کرده باشند. (۱)

معروف این است که وزن رباعی را بجملة (لاحول و لا قوة الا بالله) تعیین میکنند، بروزن: (مفعول مفاعیل و مفاعیلن فاع) که با اصطلاح فن عروض بحر هزج مشمن اخرب مکفوف ازل گفته میشود (۲)

---

(۱) زحاف خرب آنست که میم و نون مفاعیلن را بیندازند تا (فاعیل) بماند آن را به (مفعول) بضم لام تبدیل کنند.

زحاف خرم آنست که میم مفاعیلن را اسقاط کنند تا (فاعیلن) بماند آن را مبدل بوزن (مفعولن) کنند.

(۲) زحاف خرب و خرم را در حاشیه پیش نوشتیم اما زحاف کف انداختن حرف هفتم ساکن باشد و این زحاف را چون در مفاعیلن عمل کنیم تبدیل به (مفاعیل) بضم لام شود که آنرا مکفوف گویند.

اما زحاف زلل از زحافات مرکبه است از هتم و خرم - هتم نیز زحاف مرکب از حذف و قصر است - حذف اسقاط سبب آخر جزو است مثل اینکه سبب خفیف (لن) را از آخر مفاعیلن بیندازند (مفاعی) بماند آن را بقولن تبدیل کنند و قصر آنست که حرف ساکن آخر رکن را بیندازند و ماقبل آن را ساکن کنند و فعولن باین زحاف (فعول) بسکون لام گردد. - و چون فاء فعول را بزحاف خرم حذف کنیم (عول) باقی ماند که آنرا مبدل به (فاع) کنند و گویند (فاع) ازل مفاعیلن است

این وزن اگرچه شایعترین و روان‌ترین اوزان رباعی است ولیکن علمای عروض اوزان دیگر تاییست و چهار وزن برای رباعی گفته‌اند و دو شجره رسم کرده‌اند که یکی را شجرهٔ اخرب گویند مشتمل بر دوازده نوع رباعی از اوزانی که ابتدای مصراعهای آن وزن (مفعول) بضم لام باشد - و یکی را شجرهٔ اخرم نامیده‌اند که آن هم مشتمل بر دوازده وزن است که ابتدای مصاریع آن وزن (مفعولن) باشد.

رباعی کوتاهترین انواع شعر فارسی است که مطلب و مضمونی بسیار تازه و بدیع را در آن پرورده و بتعبیر اساتید فن، دریا را در کوزه جا داده باشند - و باید سه مصراع اول را چنان آماده و پرورده ساخت که شنونده تشنهٔ مصراع چهارم باشد و روح معنی و مراد را در مصراع چهارم تمام کنند، و باین جهت رباعی خوب گفتن کار آسانی نیست بلکه بعقیدهٔ بعضی شعرا مشکلترین انواع شعر فارسی است.

در اینکه رباعی و دویتی از مختصات شعر فارسی است که بعداً عربها تقلید کرده‌اند هیچ جای شك و شبهه نیست اما اینکه اختراع آن از کیست بعقیدهٔ مشهور آن را برودکی شاعر بزرگ عهد سامانی نسبت میدهند.

صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم در مقدمهٔ اوزان ییست و چهار گانهٔ رباعی ذیل بحر هزج فصلی بسیار شیرین و پرفائده نوشته است که خلاصهٔ آن را در اینجا نقل میکنیم:

### نوشتهٔ صاحب المعجم دربارهٔ رباعی

« یگی از متقدمان شعراء عجم و پندارم رودکی، از نوع اخرم و اخرب این بحر (یعنی بحر هزج) وزنی تخریج کرده است که آن را وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول و شعری مستلذ و مطبوع است و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل - و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است که روزی از ایام اعیاد بر سیل تماشا در بعضی از منتزهات غزنین بر میگشت و بهر نوع از اجناس مردم بر میگذاشت طایفهٔ اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظارهٔ جو بازی کودکی نهاده قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورد کودکی

دید ده پانزده ساله که در جوز بازی اسجاع متوازن و متوازی میگفت تا یکباری در انداختن يك جوز از گو بیرون افتاد و بقیه‌ری هم بجایگاه باز غلطید کدوک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

«فلان فلان همی رود فلان گر»

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد بقوانین عروض مراجعت کرد و آن را از مفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کدوا= براین شعر شعور یافت و در نظم هر قطعه بر دوییت اقتصار کرد بیتی مصرع و بیتی مقفی و آنرا ترانه نام نهاد .

و بحقیقت هیچ وزن از اوزان متبذع و اشعار مخترع که بعد از خلیل احداث کرده اند، بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر از این نیست .

و بحکم آنکه ارباب صناعت موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هر چه از آن جنس بر ادبیات تازی سازند آن را قول خوانند و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل خوانند ، اهل دانش صاحبان این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آن را دویستی خوانند ، برای آنکه بنای آن بر دوییت بیش نیست و مستعمل به آن را رباعی خوانند از بهر آنکه بحر هزج در اشعار عرب مرتب الاجزاء آمده است ، پس هر بیت از این وزن دوییت عربی باشد ، لکن بحکم آنکه زحافی که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم بر این وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالی تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است . ه

کذا قال صاحب معیار الاشعار

صاحب معیار الاشعار در باره ترانه و رباعی میگوید: « ترانه را قدماء چهار بیت می گرفتند و آن را چهار بیتی خوانده و عربی رباعی و در هر چهار قافیه آوردن لازم میسرده اند اما بنزدیک متأخران چون مرتبعات این اوزان مستعمل نیست هر بیتی را مصرعی می شمردند و رباعی را دویستی می خوانند و مصرع سوم را خصی میگویند

### عقیده نگارنده دربارهٔ ترانه و رباعی بحر هزج

نگارنده خود معتقد است که اساس بحر هزج و خصوصاً بعضی انواع آن از قبیل هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) یا محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) که وزن خسرو شیرین نظامی و ویس و رامین فخر گرگانی است و بقول صاحب المعجم « ملحونات آن را اورامنان خوانند - » و جملهٔ فهاویات بر این وزن است و همه اوزان او رامنان بدین اصل : ص ۷۷ و ص ۱۳۲ طبع تهران «

لحن او را من و بیت پهلوی ز خمهٔ رود و سماع خسروی  
در زبان فارسی ریشهٔ خیلی قدیمتر از عهد اسلام دارد - در بارهٔ نوع رباعی و دو ییتی نیز که در اوزان عروضی با وزن هزج مثنی مزاحف تطبیق میشود نیز اعتقاد دارم که در اشعار هجائی و آهنگی و سرودها و ترانه‌های قدیم زبان پارسی اصل و اساسی کهنه تر از زمان اسلام داشته و بعد از اسلام هم داخل شعر عروضی شده است .

بالجمله نگارنده معتقدم که وزن رباعی از ترانه‌ها و تصنیف‌های قدیم ساسانی استخراج شده است و قصه‌یی که برای رودکی ساخته‌اند با فسانه شبیه تر است تا به تاریخ تحقیقی ادبی ، شاید اصل قضیه این باشد که رودکی یا شاعر دیگر از گویندگان اوایل عهد اسلام چون ایرانی بودند و سرودها و ترانه‌های پهلوی قدیم در آن ایام هنوز از بین نرفته و مابین اهل ذوق و لا اقل روستائیان ایرانی رایج و متداول بود از همان سرودها برای شعر دری استفاده کرده باشند و شاید هم رودکی که علاوه بر شاعری اهل ساز و آواز هم بود اول بار اوزان ترانه‌ها و سرودهای زبان پهلوی را در نظم دری بکار برده و همین عمل باعث شده که قصهٔ کودکش ز نوی و جوی بازی او را برای اختراع او افسانه ساخته باشند والله العالم .

باری رباعی یکی از انواع بسیار مهم شعر فارسی است که اکثر شعرای بزرگ در آن نوع سخن گفته و یادگارهای خوب که مملو از مضامین تازه و مطالب بدیع

است در زبان فارسی بیادگار گذارده‌اند - مشکل کاربربایعات این است که شعرا در این نوع بخصوص رسم نداشته و ندارند که تخلص خود را ذکر کنند، اتفاقاً بسیاری از رباعیها نیز از حیث شیوه و سبک بهم نزدیک و قابل اشتباه است - بدین جهت تعیین اینکه فلان رباعی از کدام شاعر باشد کار بسیار دشواری است که علاوه بر ذوق سلیم محتاج بتتبع و غور و رسی کامل در نسخ قدیمه است و گرنه بمحض حدس و تخمین واعتماد بر نسخه‌های متداول تعیین گوینده اصلی را کردن بسیار بسیار مشکل است .

در این باره کافی است که خیام یا خیامی حکیم ریاضی دان معروف را که گاهی بتفنن رباعی میساخته و اتفاقاً مابین شعرا بهمین هنر شناخته و مشهور شده است در نظر بگیریم .

رباعیهای اصلی و حقیقی خیام حداکثر از دویست رباعی که چهارصدیت باشد تجاوز نمیکند و حال آنکه تا کنون چند هزار رباعی را از عطار و عراقی و امثال ایشان باو نسبت داده‌اند - اتفاقاً بعضی رباعیهای منسوب باو بارباعیهای اصلی از حیث مضمون و اسلوب کلام چندان شبیه است که غالب اشخاص را با اشتباه میاندازد .

جمع آوری و فصل بندی رباعیات از حیث مضامین یا از جهت اشتغال بر صنایع بدیعی از قدیم معمول بوده است - نگارنده خود نسخه قدیم متعلق بقرن نهم هجری ازین نوع رباعیها داشتم که یکی از آشنایان بامانت گرفت و پس نداد و همیشه مرا از مطالعه آن نسخه محروم ساخت - در آن مجموعه که من داشتم رباعیها از دو نظر مرتب و فصل بندی شده بود، یکی از نظر تشبیهات لب و دندان و چشم و زلف و قامت و امثال اینها - و دیگر از نظر صنایع بدیعی مانند مراعات نظیر و سجع و ترصیع و سایر صنایع بدیعی .

دیری بود آرزو داشتم که یکی از معاصران خوش ذوق و خوش سلیقه مادر جمع آوری رباعیات خوب و فصل بندی آنها بانعین صاحبان اصلی آن آمار، اهتمام کند تا اتفاقاً چند روز پیش در چایخانه علمی خدمت جناب دوست فاضل ارجمند آقای حسین هکی و فقه الله تعالی رسیدم معلوم شد مدتی است باین کار مشغول بوده و قسمت عمده آن را حاب کرده‌اند که بعضی اجزاء چاپ شده آن بنظر بنده رسید ازین جهت بسیار

میسرور و خوشحال شدم و ایشان را ثنا و درود گفتم که اوقات گرانهای خود را صرف  
این خدمت ادبی فرموده گلشنی تازه بر گلزار ادبیات فارسی افزوده اند ، مقدمه فوق  
را بر حسب دستور جناب معظم له با کمال عجله و شتابزدگی نوشتم امید است که  
خداوندان علم و ادب آنرا بچشم قبول ببینند و از سر خطا و لغزش نگارنده درگذرند .  
دوام توفیق جناب آقای مکی را در انجام دادن اینگونه خدمات ادبی از خداوند  
متعال خواستارم .

بتاریخ اول تیرماه ۱۳۳۵ هجری شمسی (جلال الدین همایی)

## مقدمه مؤلف

خوشر ز کتاب در جهان یاری نیست      در غمکده زمانه غمخواری نیست  
هر لحظه ازو بگوشه تنهایی      صدر راحت هست هرگز آزاری نیست

کتابینکه اکنون تقدیم صاحبان ذوق و ادب میشود یادگاری است ازدورانی که با ادب و ادبیات الفتی دائم داشتم و همواره اوقاتم صرف کارهای تحقیقی و ادبی میشد. اگر خوانندگان گرامی بخاطر داشته باشند در مقدمه گلزار ادب یادآور شده بودم که آن کتاب جلد دوم نیز خواهد داشت. همانوقت که جلد اول گلزار ادب منتشر شد جلد دوم نیز حاضر بچاپ بود و اجازه انتشار آن نیز از اداره نگارش وزارت فرهنگ صادر شده بود. اما پیش آمد شهر یور ۲۰ رشته تحقیقات و مطالعات مرا عوض کرد و نگارش سلسله کتب تاریخی و شرح زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر و غیره چاپ این مجموعه را بتأخیر انداخت تا اینکه گرفتاریهای سیاسی و امور مربوط به نمایندگی در مجلس در ادوار مختلف بکلی مرا از ادامه مطالعه و تحقیق و کارهای تحقیقی و مطبوعاتی بازداشت. در این مدت تنها خدمتی که درین زمینه توانستم انجام دهم کتاب سیاه که مربوط بنفت و مذاکرات محرمانه کمیسیون نفت و اسناد محرمانه نفت میباشد.

ظرف چند سال اخیر که ازامور سیاسی برکنار بودم فرصتی دست داد تا کاری را که ناتمام گذاشته بودم بانجام رسانم. کتاب حاضر که زیر عنوان «گلستان ادب» انتشار مییابد حاصل زحمات چندین ساله من قبل از ورود بصحنه سیاست این مملکت بود مضافاً باینکه ظرف سه سال گذشته نیز هر وقت فرصتی دست داده بتکمیل آن کوشیده‌ام.

برای تهیه این کتاب از بسیاری کتب خطی و چاپی شعرای متقدم ایران استفاده شده و مخصوصاً کتب کتبخانه ملی جناب آقای حاجی حسین آقا ملک که بدون مبالغه از لحاظ دارا بودن کتب خطی و نسخ قدیمی فارسی در خاور میانه و شاید در نیایی نظیر است، کمک مؤثری برای تدوین این مجموعه بوده است.

برای خوانندگان گرامی این کتاب توجه به مراتب زیر ضروری است:

۱ - درین کتاب به بسیاری از رباعیات بر میخوریم که در این اواخر (از نیم قرن

همیش) بنام گویندگان مختلف در دواوین آنها به چاپ رسیده است.

از جمله رباعی معروف « ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست » که بنام حکیم عمر خیام نیشابوری به چاپ رسیده و همچنین در دواوین نجم الدین رازی و فخر الدین عراقی نیز ثبت گردیده است. در صورتی که دیوانی از فخر الدین عراقی فعلاً در دست است که سبک نگارش و نوع کاغذ و نمونه مرکب و سبک تذهیب آن می‌رساند که بین قرون هشتم و نهم نگارش یافته و این رباعی نیز در همین نسخه ثبت شده است و قطعاً سندیت خواهد داشت زیرا از تصرفات این و آن مصون مانده است.

رباعی: « آمد سحری ندا زمیخانه ما » نیز در دیوان چاپی حکیم عمر خیام نیشابوری دانشمند و ریاضی دان بزرگ ایران به چاپ رسیده است، در حالی که این رباعی متعلق به سلمان ساوجی است و در دواوین خطی سلمان ساوجی که در عصر خود او نگارش یافته بنام وی ثبت است. همچنین رباعیانی از شیخ فرید الدین عطار نیشابوری که در جمله مغول شربت شهادت نوشیده است بنام حکیم عمر خیام ثبت شده که برای مثال باید رباعی معروف « چون عهده نمی‌کند کسی فردا را » را نام برد که در کتاب مختار نامه شیخ عطار در باب سی و نهم ثبت است.

بسیاری رباعیات دیگر نیز هست که بهمین صورت بر اثر اشتباهات مؤلفین بنام این و آن ثبت شده است و با اینوصف سرایندگان حقیقی آنها ناشناس مانده‌اند. نگارنده در انتخاب رباعیات اگر احیاناً بچنین مواردی برخوردده‌ام با مراجعه بدواوین مختلف تا آنجا که تحقیق میسر بود گویندگان اصلی را معرفی نموده‌ام و اگر احیاناً بنام دیگران نیز چاپ شده است با ذکر جمله « منسوب به .... » را هم آورده‌ام. همچنین اگر مسلم نبود که گوینده اصلی کیست نام کسانی را که رباعی بنام آنها ثبت شده ذکر نموده‌ام.

با این ترتیب تصور می‌کنم که صاحبان اصلی رباعیات تا حدودی معرفی شده‌اند  
۲- در زیر رباعیات، در کنار نام گوینده، تاریخ وفات و یا عصری که گوینده در آن میزیسته ذکر شده است تا برای خواننده تجسم عصر و زمانی که رباعی سروده شده آسان باشد و اگر احیاناً خواننده بمضمونی برخورد میکند که دیگران هم همان مضمون را در قالب رباعی ریخته‌اند تشخیص اینکه کدامیک مبتکر اصلی مضمون بوده‌اند

صفحه نهم



سهل باشد .

۳- در فهرست اسماء اعلام نیز مجدداً تاریخ وفات و یا عصریکه گوینده در آن، میزیسته ذکر شده تا اگر اشخاص بخواهند بدون مراجعه بتذکره ها تاریخ وفات یا عصری را که شاعر در آن میزیسته بدانند بدان مراجعه نموده و بسهولت مطلب مورد نظر را دریابند .

۴- گرچه غالب رباعیاتیکه در این کتاب ثبت شده است دارای صنایع بدیع میباشد و اصولاً غالب اشعار خوب فارسی دارای چنین صنایعی میباشد مع هذا گلبن بخصوصی بر رباعیات بدیعی اختصاص داده شده تا اگر احیاناً کسانی از علم عروض و قافیه و باصطلاح علم بدیع بی اطلاعند و دسترسی بکتابی مانند «حقائق السحر» رشید و طواط یا «المعجم فی معانی اشعار العجم» تالیف شمس الدین محمد قیس رازی ندارند، در این بخش بتوانند نمونه هائی از صنایع بدیعی را ملاحظه کنند تا اگر در متن کتاب بر رباعیاتی نظیر آنها برخورد نمودند تشخیص صنایع بدیعی که در آنها بکاررفته برایشان آسان باشد .

۵- باید توجه داشت پاره ای از رباعیاتیکه زیر عناوین «خطاب بمعشوق» یا «سازگاری عاشق» یا «گله عاشق» یا «ستایش جمال معشوق»، «خط و خال و قامت معشوق» و غیره در این کتاب از نظر خوانندگان میگذرد غالباً گویندگان آنها از مشاهیر عرفا و موحیدین بزرگ بوده اند که هر يك در عصر خود صاحب مکتب و مشرب خاصی بوده اند و از کلمه عشق مفاهیم و معانی کلی تر و وسیع تری را منظور داشته اند (بحث در این باره یعنی «عرفان و تصوف» از حوصله این مقال خارج است) که غالباً این مفاهیم بمسئله توحید و خداشناسی بر میگردد و هدف آنها از سرودن این رباعیات ارشاد پروان خود بوده منتهی سخن در لفافه گفته اند زیرا این طبقه فقها و عرفا همواره يك کشمکش وجدالی بوده است که مانع از آن میشده تا نظریات خود را صراحتاً بیان کنند.

۶- در کنار نام گویندگان رباعیات، گاهی بجملاتی از این قبیل بر میخوریم :  
«شیخ فریدالدین عطار ... که در حمله مغول شربت شهادت نوشیده است» . ذکر این جمله برای اینست که خواننده عزیز و گرامی ما این کتاب خود بسوانح تاریخی توجه

کرده و دریابد که حملهٔ یرحمانهٔ مغول چه صدمات و لطامات جبران ناپذیری بر پیکر ادبیات و دانش این مملکت وارد آورده و چه نوابغ و مشاهیر عظیم الشانی را در کام عیداد خود فرو برده است. و اگر مملکت ما از چنین حملهٔ سبعانه‌ای مصون مانده بود حال امروز و ارت چه آثار گرانها و ذیقیمت ادبی و تاریخی و علمی میتوانستیم باشیم. قطعاً خوانندگان گرامی مکرر شنیده و خوانده‌اند که مغولها چگونه حمامهایی را با سوزاندن کتب نفیس و ذیقیمت علمی و ادبی نوابغ ایران گرم کرده‌اند و چگونه در انهدام آثار نفیس ادبی و علمی ما از ناجوانمردانه‌ترین سلاح استفاده نموده‌اند. ذکر این جمله کوتاه در کنار نام مشاهیر از جمله عطار خود نشانه‌ای از این رفتار سبعانه است که در خاطر خواننده زنده میشود.



در خاتمه باید برای استحضار خاطر خوانندگان گرامی این مجموعه متذکر شوم که این کتاب با همه دقت و مراقبتی که در کار چاپ آن بکاررفته مع الوصف از اغلاط چاپی و سایر معایب فنی عاری نیست.

بعلاوه در اصل تدوین و تنظیم اشعار و رباعیات نیز نقائصی وجود دارد. از خوانندگان با ذوق و اساتید ارجمندیکه در این کتاب نقائصی را ملاحظه میفرمایند انتظار دارم که آنچه را در این باره بنظرشان میرسد تذکر دهند تا در چاپهای بعدی رعایت شود و از اینراه منتی بر نگارنده بگذارند.

در اینجا خود را موظف میدانم از بنیان گذار کتابخانه ملی «ملک» و کارمندان گرامی آن که تسهیلات لازم را برای مطالعه اینجانب فراهم نموده‌اند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کنم.

تیرماه ۱۳۳۵ حسین - مکی

## فهرست مندرجات کتاب

شماره گلبن ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
گلبن اول	الف- در توحید و خدا پرستی	۱	۷	۶
» »	ب- پرش و پاسخ فلسفی در توحید	۷	۹	۲
» دوم	بخشایش الهی	۹	۱۴	۵
» سوم	تجیر عقول در اسرار وجود	۱۴	۱۶	۲
» چهارم	در نعت بیغمرا کرم صوائمه اطهار	۱۶	۲۰	۴
» پنجم	در وحدت وجود	۲۰	۲۳	۳
» ششم	کعبه و میخانه- کعبه و بتخانه	۲۳	۲۶	۳
» هفتم	الف- نصیحت در خاموشی- سخن گفتن	۲۶	۲۸	۲
» »	ب- نصیحت در قناعت	۲۸	۲۹	۱
» »	ج- نصیحت در ترک خود بینی و غرور	۲۹	۳۲	۳
» »	د- نصیحت در معاشرت و دوستی با مردم	۳۲	۴۰	۸
» »	ه- در اندرزهای مختلف	۴۰	۴۴	۴
» هشتم	جبر و اختیار- قضا و قدر	۴۴	۴۸	۴
» نهم	در بیوفائی دنیا	۴۸	۵۲	۴
» دهم	در شکوه ادرورگار	۵۲	۵۵	۳
» یازدهم	سراجام زندگی	۵۵	۶۱	۶
» دوازدهم	ییری و حوایی	۶۱	۶۵	۴
» سیزدهم	عمر گذشته	۶۵	۶۹	۴
» چهاردهم	مسراد	۶۹	۷۴	۵
» پانزدهم	ریاکاران - راهد ریائی	۷۴	۷۹	۵
» شانزدهم	رباعیات تاریخی	۷۹	۹۰	۱۱
» هفدهم	در اسعیا و نبی یباری	۹۰	۹۳	۳
» هجدهم	در چهار مصر- چهار گل- چهار رور	۹۳	۹۹	۷
» »	چهار شهر- چهار سلاح - چهار پرده			
» نوزدهم	گل و لعل	۹۹	۱۰۴	۵
» بیستم	بهار	۱۰۴	۱۰۹	۵
» بیست و یکم	ماه رهاصا	۱۰۹	۱۱۱	۲

# فهرست موضوعات کتاب

شماره تالین ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	مقدار صفحه
کلان بیست و دوم	مقداد جهان	۱۱۱	۱۱۲	۶
بیست و دوم	خوس یاس	۱۷	۱۲۴	۷
بیست و چهارم	کوهس ناده	۱۲۴	۱۲۶	۲
بیست و پنجم	الف - در نرس می - اده پرستی	۱۲۶	۱۳۸	۱۲
	ب - میخانه و حراناب	۱۳۸	۱۳۹	۱
بیست و ششم	سای	۱۳۹	۱۴۲	۳
بیست و هفتم	ستایش عسی	۱۴۲	۱۴۶	۴
بیست و هشتم	عسق	۱۴۶	۱۵۳	۷
بیست و نهم	عشق پاک	۱۵۳	۱۵۵	۲
سی ام	آس عسی	۱۵۵	۱۵۷	۲
» سی و یکم	سپید عسی	۱۵۷	۱۵۸	۱
» سی و دوم	بیمار عسی	۱۵۸	۱۶۱	۳
» سی و سوم	آرزو و مدت	۱۶۱	۱۶۱	۵
» سی و چهارم	الف - دوری	۱۶۱	۱۷۰	۹
»	ب - حدائی	۱۷۰	۱۷۲	۲
» سی و پنجم	الف - حال و حسود	۱۷۲	۱۷۸	۶
»	ب - آس و حیران	۱۷۸	۱۸۰	۲
» سی و ششم	سب هجران	۱۸۰	۱۸۱	۱
» سی و هفتم	فراق	۱۸۱	۱۸۵	۴
» سی و هشتم	وصال و فراق	۱۸۵	۱۸۸	۳
» سی و نهم	سب وصال	۱۸۸	۱۹۱	۳
چهل ام	وصال	۱۹۱	۱۹۲	۱
» چهل و یکم	یرس و ناسج عاسو و محسود	۱۹۲	۲۰۲	۱۰
» چهل و دوم	دعا	۲۰۲	۲۰۵	۳
» چهل و سوم	وصف حیران	۲۰۵	۲۰۷	۲
» چهل و چهارم	بنک	۲۰۷	۲۰۹	۲
» چهل و پنجم	نمان شکستن - دست - ع - ش	۲۰۹	۲۱۳	۴

## مکتب هندرجات کتاب

شماره گلین ها	موضوع	از صفحه تا صفحه	تعداد صفحات
گلین چهل و ششم	بوسه	۲۱۳	۲۱۷
» چهل و هفتم	درسفر کردن معشوق	۲۱۷	۲۲۰
» چهل و هشتم	وداع عاشق و معشوق	۲۲۰	۲۲۲
» چهل و نهم	معشوقه در آب و حمام	۲۲۲	۲۲۴
» بنجاهم	ستایش جمال معشوق	۲۲۴	۲۴۵
» پنجاه و یکم	در نقص اعضاء معشوق	۲۴۵	۲۵۲
» پنجاه و دوم	تمنی از معشوق	۲۵۲	۲۵۵
» پنجاه و سوم	بیوفائی معشوق	۲۵۵	۲۵۸
» پنجاه و چهارم	خطاب بمعشوق	۲۵۸	۲۷۴
» پنجاه و پنجم	بیماری معشوق	۲۷۴	۲۷۹
» پنجاه و ششم	خوی معشوق	۲۷۹	۲۸۲
» پنجاه و هفتم	زلف معشوق	۲۸۲	۲۹۰
» پنجاه و هشتم	دهان معشوق	۲۹۰	۲۹۲
» پنجاه و نهم	چشم معشوق	۲۹۲	۲۹۷
» شصتم	لب معشوق	۲۹۷	۲۹۹
» شصت و یکم	روی معشوق	۲۹۹	۳۰۲
» شصت و دوم	دل کندن از معشوق	۳۰۲	۳۰۴
» شصت و سوم	ابروی معشوق	۳۰۴	۳۰۵
» شصت و چهارم	قامت معشوق	۳۰۵	۳۰۸
» شصت و پنجم	خال معشوق	۳۰۸	۳۱۲
» شصت و ششم	کوی معشوق	۳۱۲	۳۱۳
» شصت و هفتم	سایر اعضاء معشوق	۳۱۳	۳۱۴
» شصت و هشتم	برو کمان-سواری و شکار معشوق	۳۱۴	۳۱۵
» شصت و نهم	طلب معشوق	۳۱۵	۳۱۸
» هفتادم	حلقه گوش معشوق	۳۱۸	۳۲۰
» هفادم و یکم	خط	۳۲۰	۳۲۴
» هفادم و دوم	معشوق عاسفی سده	۳۲۴	۳۲۵

## فهرست مندرجات کتاب

شماره گلبن ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
گلبن هفتاد و سوم	دل عاشق و زلف معشوق	۳۲۵	۳۲۹	۴
> هفتاد و چهارم	خواب دیدن معشوق	۳۲۹	۳۳۲	۳
> هفتاد و پنجم	معشوق هر جائی	۳۳۲	۳۳۶	۴
> هفتاد و ششم	دیدن معشوق در آینه	۳۳۶	۳۳۷	۱
> هفتاد و هفتم	مرک محبوب	۳۳۷	۳۴۱	۴
> هفتاد و هشتم	الف - اشکباری عاشق	۳۴۱	۳۴۵	۴
> >	ب - اشک خونین	۳۴۵	۳۴۸	۳
> هفتاد و نهم	غم عاشق	۳۴۸	۳۵۸	۱۰
> هشتادم	نا توانی عاشق	۳۵۸	۳۶۰	۲
> هشتاد و یکم	صبر عاشق	۳۶۰	۳۶۳	۳
> هشتاد و دوم	الف - غیرت عاشق	۳۶۳	۳۶۶	۳
> >	ب - رشک عاشق	۳۶۶	۳۶۹	۳
> هشتاد و سوم	دیده ودل عاشق	۳۶۹	۳۷۱	۲
> هشتاد و چهارم	ناکامی عاشق	۳۷۱	۳۷۴	۳
> هشتاد و پنجم	سوز عشق	۳۷۴	۳۷۸	۴
> هشتاد و ششم	حال عاشق	۳۷۸	۳۸۳	۵
> هشتاد و هفتم	بدبختی - بد اختری عاشق	۳۸۳	۳۸۷	۴
> هشتاد و هشتم	دل عاشق	۳۸۷	۳۹۱	۴
> هشتاد و نهم	دل دیوانه	۳۹۱	۳۹۲	۱
> نودم	سخت دلی معشوق	۳۹۲	۳۹۴	۲
> نود و یکم	وفای عاشق	۳۹۴	۳۹۹	۵
> نود و دوم	بیطاعتی عاشق	۳۹۹	۴۰۲	۳
> نود و سوم	آمین عاشق	۴۰۲	۴۰۴	۲
> نود و چهارم	شب عاشق	۴۰۴	۴۰۷	۳
> نود و پنجم	یادآوری	۴۰۷	۴۰۹	۲
> نود و ششم	اشتیاق عاشق	۴۰۹	۴۱۱	۲
> نود و هفتم	نامه عاشق	۴۱۱	۴۱۲	۱

## فهرست مندرجات کتاب

شماره گلبین ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
گلبین بودو هشتم	سارگاری عاسی	۴۱۲	۴۱۳	۱
» نود و نهم	انتظار عاسی	۴۱۳	۴۱۴	۱
» صد	دلخواه عاسی - معسوی	۴۱۴	۴۱۶	۲
» صد و یکم	گرساری عاسی	۴۱۶	۴۱۸	۲
» صد و دوم	در آس و آب	۴۱۸	۴۲۰	۲
» صد و سوم	مبادف عاسی با معسوی	۴۲۰	۴۲۳	۳
» صد و چهارم	دل و دلبر	۴۲۳	۴۲۴	۱
» صد و پنجم	عساق و باصحن	۴۲۴	۴۲۵	۱
» صد و ششم	رفب	۴۲۵	۴۲۸	۳
» صد و هفتم	یکدلی	۴۲۸	۴۲۹	۱
» صد و هشتم	سرمه دکی	۴۲۹	۴۳۰	۱
» صد و نهم	بوه	۴۳۰	۴۳۳	۳
» صد و دهم	بیس عارف	۴۳۳	۴۳۴	۱
» صد و یازدهم	مر	۴۳۴	۴۳۵	۱
» صد و دوازدهم	وارسگی	۴۳۵	۴۳۶	۱
» صد و سیزدهم	وصف الاصف	۴۳۶	۴۴۲	۶
» صد و چهاردهم	احیایان فر	۴۴۲	۴۴۴	۲
» صد و پانزدهم	راعیات معسوی با راعیاتی که - رای صاحب مدعاند	۴۴۴	۴۶۲	۱۲

# گلبن اول

## الف - در توحید و خدا پرستی

۱

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ  
از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا  
اول بخود آ خون بخود آئی بخود آ  
کافزار نمائی بخدائی خدا  
(اما اصل کاسی)



۲

عرفان بخدا کسی ندارد بخدا  
نه جاهل ارو با خبر و نه دانا  
در دیده مور کی در آید گردون  
در حوصله فطره نگنجد دریا  
(میردا ابوالحسن وحی)



۳

سرتاسر دست خاوران سنگی نیست  
کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست  
در هیج رمین و هیج فرسنگی نیست  
کز دست عیب ششبه دانگی نیست  
(اوسعید بیماوری)

به فقه و به حکمت و اصولم هوسست  
کاجاکه توئی اینهمه بانگ حرسست  
صد متن و هزار سرخ درهم ششم  
معلوم بوام مرا همین عام بیست  
(میرمور)

فرب تو ناسبات و علل توان یافت  
بی سابه ای فصل ازل نوان یافت  
بر هر چه بود بوان گرفتن بدلی  
بو بی بدلی بورا بدل نوان یافت  
(عبدالرحمن جامی)



۶

در عالم اگر فلک اگر ماه و خور است  
فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست

از باده هستی نو پیمانه خور است  
بیرون زمکانی و مکان از تو پر است  
(ابوسعید مهنه)

\*\*\*

۷

عالم به فغان لاله الا هوست  
دریا بوجود خویش موجی دارد

جاهل بگمان که دشمنیست این یادوست  
خس پندارد که این کشاکش با دوست  
(صحابی استرآبادی)

\*\*\*

۸

جان محو شد و یکسره مویت نشناخت  
ای از سرموئی دو جهان کرده پدید

دل خون شد و راه خاک کویت نشناخت  
کس در دو جهان ز هیچ سویت نشناخت  
(عطار)

\*\*\*

۹

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت  
هر کس بتوره یافت ز خود گم گردید

دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت  
آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۱۰

زنار پرست زلف عنبر بویت  
یارب تو چه قبله ای که باشد شب و روز

محراب نشین گوشه ابرویت  
روی دل کافر و مسلمان سویت  
(محمود شهیدی)

\*\*\*

۱۱

این پیش نمازیم نه از روی ریاست  
اینک خوشم افتاده که در وقت نماز

حق میداند که از ریا هستی است  
یستم بخلاق است و رویم بخداست  
(واقف طوسی نامش ملاخواجه علی خراسانی در خراسان پیش نماز بوده است)

۱۲

و آرامش جان بجز هنجات تو نیست  
دانشده ذات تو بجز ذات تو نیست  
(فخرالدین رازی)

کنه خردم در خور اثبات تو نیست  
من ذات تو را بواجبی کی دانم



۱۳

زین جاده ام بشهر وحدت راه است  
یا مصرع لا اله الا الله است  
(محمد کاظم زرکرمتوفای ۱۰۸۵)

در کام زبانم الف. الله است  
انگشت شهادتست بر مژگانم



۱۴

وزهر دو جهان گزیده می باید  
عالم همه اوست دیده می می باید  
(بابا افضل کاشانی)

در دیده دیده دیده می می باید  
تو دیده نداری که بینی رخ دوست



۱۵

دامن ز جهان کشیده می می باید  
عالم همه اوست دیده می می باید  
(بابا افضل کاشانی)

در راه طلب رسیده ای می باید  
بینائی خویش را دوا کن زیرا که



۱۶

قیوم وجود است وهم او اصل وجود  
از اسم کجا شود مسمی مشهود  
(میر محتوم بیستابوری)

آنکس که جز او نیست بعالم موجود  
درهر اسمی اگر چه خود را بنمود



۱۷

برگرد که پای فکرت اینجا نرسد  
خاموش که خس بقعر دریا نرسد  
(میرسید علی مشتاق اصفهانی)

اندیشه بکنه حق تعالی نرسد  
اندیشه ما خار و خس و حق دریاست

۱۸

نه جان بسراچه وصال تو رسد  
ممکن نبود که در جمال تو رسد  
(شیخ عطار)

نه عقل بسرحد کمال تو رسد  
گر جمله ذرات جهان دیده شود

\*\*\*

۱۹

فرزند و عیال و خانمان را چه کند  
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند  
(مولوی بلخی)

آنکس که توراشناخت جانراچه کند  
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

\*\*\*

۲۰

نی فکر بغایت جلال تو رسد  
کو غیر تو کس تا بکمال تو رسد  
(شیخ عطار)

نی عقل بکنه لایزال تو رسد  
در کُنه کمال تو نرسد هیچ کسی

\*\*\*

۲۱

درپیش تو درویش و توانگر همه عور  
وی با همه در حضور و چشم همه کور  
(اوحدی مراغه)

از تست فتاده در خلایق همه شور  
ای با همه در حدیث و گوش همه کر

\*\*\*

۲۲

نزدیک تو درویش و توانگر همه عور  
وی با همه در حضور و چشم همه کور  
(سعایی استرآبادی)

ای در طلب تو عالمی پر شر و شور  
ای با همه در حدیث و گوش همه کر

\*\*\*

۲۳

نزدیک تو مفلس و توانگر همه عور  
خود با همه در حضور و چشم همه کور  
(افضل الدین نابقی)

ای درس هر کسی ز سودای تو شور  
خود با همه در حدیث و گوش همه کر

۲۴

کو جان که ز عزت تو گوید آخر  
چون جمله توئی ترا که جوید آخر  
(شیخ عطار)

کو عقل که در ره تو پوید آخر  
پندار نگر که ما تو را میجوئیم

\*\*\*

۲۵

وی از طلبت ز خود گذشت همه کس  
ای آنکه بتوست باز گشت همه کس  
(مشتاق اصفهانی)

ای واقف آرامش و گشت همه کس  
بازم گردان بسوی خود از ره لطف

\*\*\*

۲۶

وی بیخبر از کنه کمال تو عقول  
نزدیک سراق جلال تو عقول  
(بدرالدین جاجرمی)

ای واله پرتو جمال تو عقول  
از غایت کبریا نیارند شدن

\*\*\*

۲۷

واصناف ملاءکه خواص این تن  
توحید همین است و دیگرها همه فن  
(حکیم عمر خیام)

حق جان جهانست و جهان جمله بدن  
افلاك و عناصر و موالید اعضا

\*\*\*

۲۸

وز خلق بریدن و بحق پیوستن  
دل بستن و از بند علایق جستن  
(کونرهمدانی)

ممکن نبود ز قید هستی رستن  
الا بارادت حقیقی با دوست

\*\*\*

۲۹

کارت همه انعام الهی کردن  
من این کردم تا توجه خواهی کردن  
(شیخ عطار)

ای بندگی تو پادشاهی کردن  
اندر غفلت عمر پایان بردم

\*\*\*

زیرا که درین هست سه دعوی تباه  
لا حول ولا قوة الا بالله  
(ابوالوفای خوارزمی)

بد کردم و اعتذار بد تر ز گناه  
دعوی وجود و دعوی قوه و فعل

\*\*\*

ذات تو ز نقش پی هر مور آگاه  
دیدم که نوشته لا اله الا الله  
(صحبت لاری)

ای بر احدیت تو هر ذره گواه  
در هر ورقی که خواندم از برگ گیاه

\*\*\*

قدوسی تو مقدس از ادراکی  
در کوی تو صد هزار آدم خاکی  
(عطارد)

ای پاکی تو منزّه از هر پاکی  
در راه تو صد هزار عالم گردی

\*\*\*

ور تیغ زبانها به نیوشی مردی  
در راه خدا اگر بکوشی مردی  
(بابا افضل کاشانی)

گر بر سر فتنه بر نجوشی مردی  
آن ذره که در راه هوا میکوشی

\*\*\*

کار که و مه بمصلحت میرانی  
سازنده کار خلق سرگردانی  
(شیخ عطارد)

ای آنکه چنانکه مصلحت میدانی  
رزاق و نگاهدار هر حیوانی

\*\*\*

کوری گرش از خویش جدا میطلبی  
سر تا قدمت منم کرا میطلبی  
(بابا افضل کاشانی)

ای آنکه شب و روز خدا میطلبی  
حق با تو بهر زبان سخن میگوید

## ب: پرسش و پاسخ فلسفی در توحید

سؤال

۱

ای راهبر خلق مرا راهنما  
وز حرف جوابت در مشکل بگشا  
گویند خدا بود و دگر هیچ نبود  
گر هیچ نبودست خدا بود کجا  
(بابا افضل کاشانی)

جواب

۲

از مذهب و ملت خبری نیست ترا  
می‌دان تو یقین که لامکان است خدا  
کیفیت حق ز من چه می‌پرسی تو  
جان در تن تست گو کجا دارد جا

\*\*\*

۳

ای پیر ره حقیقت ای کان سخا  
در مشکل این حرف جوابی فرما  
گوئی که خدا بود و دگر هیچ نبود  
چون هیچ نبود پس کجا بود خدا  
بطوریکه در روضات الجنات مذکور گردیده (ص ۵۲۶) گویند میان شیخ بهائی  
و میر داماد مناظره بوده است و میر داماد رباعی بالا باو نوشته و شیخ رباعی پائین  
را جواب داده است.

\*\*\*

۴

ای صاحب این مسئله بشنو از ما  
تحقیق بدان که لامکانست خدا  
خواهی که ترا کشف شود این معنی  
جان در تن تو بگو کجا دارد جا  
(شیخ بهائی)

---

۱- جواب سؤال بالا بصورت زیر هم در دیوان بابا افضل کاشانی ضبط گردیده است.

ای صاحب این مسئله راهنما  
میدان به یقین که لامکانست خدا  
خواهی که ترا کشف شود این معنی  
جان در بدنت ببین کجا دارد جا

گلبن اول  
سؤال

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست      باز آنچه سبب فکندش اندر کم و کاست  
گر خوب نیامد است این عیب کراست      و رخوب آمد شکستش بهر چراست  
رباعی بالا را یکی از فضایل معاصر شاه نعمت الله کرمانی بوی نگاشته و رباعی  
پائین را شاه نعمت الله در جواب گفته است :

\*\*\*

۶

ترکیب طبایع در نگشتی کم و کاست      صورت بستی که طبع صورت گراماست  
پرورد و بکاست تا بدانند کسان      کاین عالم را مصوری کام رواست



## لا این دوم

### بخشایش الهی

۱  
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ  
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ  
این درگاه ما درگاه نومیدی نیست  
صد بار اگر توبه شکستی باز آ  
(بابا افضل کاشانی) (منسوب باباوسعید ابوالغیر)

☆☆☆

ای رشته بندگیت در گردن ما  
هم از تو بود رو به تو آوردن ما  
ما را بگنه مگیر از لطف که هست  
ز امید عطای تو گنه کردن ما  
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۳  
دوشینه گذشتم از خرابات خراب  
میگفت بآهنگ خوش این نکته رباب  
تا چند دهی بیم حریفان ز عذاب  
ای بیخبر از رحمت بی حد و حساب  
(سید ابوالقاسم طباطبائی تخلص طلوع میاصر)

☆☆☆

۴  
من بنده عاصیم رضای تو کجا است  
تاریک دلم نور وصفای تو کجا  
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی  
آن یسع بود لطف و عطای تو کجا  
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۵  
خیام ز بهر گنه این ماتم چیست  
وز خوردن غم فایده بیش و کم چیست  
آنرا که گنه نکرده غفران نبود  
غفران ز برای گنه آمد غم چیست  
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۶  
باد خرابات ز می خوردن ماست  
خون دو هزار توبه در گردن ماست  
گر من نکنم گناه رحمت که کند  
آرایش رحمت از گنه کردن ماست  
(حکیم عمر خیام)



جز نام تو بر زبان غنودن کفر است  
جز خاک ره کوی تو سودن کفر است  
ای درگه تو قبله حاجات مدام  
محروم ز درگاه تو بودن کفر است  
(میرزا حسن معاصر صفویه)

\*\*\*

تیغ اجل اندم که علم خواهد شد  
این جسم چو موی ما قلم خواهد شد  
گر جرم و گناه ما بپاکی ببری  
از کیسه رحمت چه کم خواهد شد  
(پاکی غلام هراتی معاصر صفویه)

\*\*\*

دانای جهان چو کرد تقدیر وجود  
این حکم جهانمطاع چون می فرمود  
وین مرگ و مصائبی که بروی افزود  
ایکش به بیداری چو من می بخشود  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

من حال خود از گنه تبه خواهم کرد  
چندانکه امید کرم از وی دارم  
تا نامه سفید است سیه خواهم کرد  
گر مرگ امان دهد گنه خواهم کرد  
(صافی اصفهانی)

\*\*\*

جودت همه آن کند که دریا نکند  
حاجت نبود از تو تقاضا کردن  
وین دم کرم و وعده فردا نکند  
کز شمس کسی نور تقاضا نکند  
( )

\*\*\*

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد  
لطف بکدام ذره پیوست دمی  
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد  
کان ذره به از هزار خورشید نشد  
( )

۱۳

گویند بعضیان بتوره نتوان برد  
من فاش بگویم بخلاف همه کس  
ره سوی تو با روی سیه نتوان برد  
پیش کرمت نام گنه نتوان برد  
(شحنه خراسانی)

☆☆☆

۱۴

آنها که به غفاریت اقرار آید  
ز آن بیش گنه کنم که صاحب کرمی  
عصیان دو کون را خریدار آید  
ترسم که ز بخشش کمت عار آید  
(شیخ عبدالواسع)

☆☆☆

۱۵

جمعی بدرت گریه و آه آوردند  
جمعی دیدند رحمت و عفو ترا  
جمعی همه دیده و نگاه آوردند  
(عرفی شیرازی)

☆☆☆

۱۶

بر در گه دوست هر گناهی بخشند  
عفو گنهم بناتوانی کردند  
صد سال گنه بمدّ آهی بخشند  
اینجاست که کوه را بکاهی بخشند  
(قزلباش خان امد)

☆☆☆

۱۷

یارب شده ام گر چه بعضیان مشهور  
نومید نیم ز بخششت از پی آنک  
وز چهل شده غرقه دریای فجور  
نام تو کریمست و رحمت و عفور  
(محتسم کاشانی)

☆☆☆

۱۸

با تو بخرابات اگر گویم راز  
ای اول وای آخر خلقان همه تو  
به زآنکه بمحراب کنم بی تو نیاز  
خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز  
(حیام)

۱۹

گرد گنه از چهره نفتم هرگز  
ز آنرو که پکیرا دو نگفتم هرگز  
(خیام)

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز  
با اینهمه نومید نیم از کرم

\*\*\*\*

۲۰

خود میدانی که تا چها می کردم  
مقدار عطای تو خطا می کردم  
(کامل خلغالی)

گر من نه ز شرم تو حیا می کردم  
گر قدرت من بقدر عفوت می بود

\*\*\*\*

۲۱

هر معصیتی که کس نکرد آن کردم  
مغرور شدم گنه فراوان کردم  
(صحبت لاری)

تا دست رسید بنده عصیان کردم  
احسان تو ایدوست فراوان دیدم

\*\*\*\*

۲۲

روی سیه و موی سپید آوردم  
فرمان تو بردم و امید آوردم  
(خواجه عبدالله انصاری)

عودم چو نبود خوب بید آوردم  
خود گفته بدی که ناامیدی کفر است

\*\*\*\*

۲۳

زین مزرعه غم نیست نه گر خوشه بریم  
عیب است اگر برای خود توشه بریم  
(آذربیکدلی)

چون رخت از این سرای شش گوشه بریم  
ما مهمانیم و صاحب خانه کریم

\*\*\*\*

۲۴

عفو تو امید است که گیرد دستم  
عاجز تر ازین مغواه کاکنون هستم  
(سیف الدین باخرزی متوفی سال ۶۵۸هـ)

گر من گنه همه جهان کرد ستم  
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم

از دست بشد عمر چه تدبیر کنم  
در بندگی تو چند تقصیر کنم  
(شیخ عطار)

یارب غم تو چگونه تقریر کنم  
از جرم من و عفو تو شرمم بگرفت



حیران و فرو مانده این راه ممکن  
خواهی تو کنون حساب کن خواه ممکن  
(شیخ عطار)

یارب ما را رانده درگاه ممکن  
دانم که دمی چنانکه بابد نزدیم



سرگشته و افتاده زره می آیم  
کالوده بانواع گنه می آیم  
(شیخ عطار)

می آیم و با دل سیه می آیم  
ای پاك زالودگیم پاکی ده



صد سال شدم بناز در نعمت تو  
یا جرم من است بیش یا رحمت تو  
(عمر خیام) (بابا افضل کاشانی)

آنکه که پدید گشتم از قدرت تو  
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد



در هر جزوی هزار آیت از تو  
ممکن نبود بجز هدایت از تو  
(شیخ عطار)

ای رحمت وجود بی نهایت از تو  
گر جمله آفاق ضلالت گیرد



خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن  
نقاس توئی عیب مرا بیرون کن  
(ملا اوجی نطنزی معاصر صفویه)

بالا تر از آنی که بگویم چون کن  
من صورتم از خویش ندارم خبری

## گلبن سوم

### تحریر عقول در اسرار وجود

۱

این آمدن و رفتن هر صبح و مسا  
کس از رخ این راز نشد پرده گشا  
فریاد که بسته راه بر بینش ما  
کز بهر چه آمدیم و رفتیم کجا  
(محتمل کاشانی)

\*\*\*

۲

دوری که دراو آمدن و رفتن ماست  
کس می نزند دمی در این معنی راست  
آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست  
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۳

مردان همه در سماع و نی پیدا نیست  
صد قافله پیشتر از این ره رفتند  
هستان همه سرخوشند و می پیدانست  
وین طرفه که هیچگونه پی پیدانست  
(مغربی)

\*\*\*

۴

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت  
اندر دل من هزار خورشید بتافت  
يك موی ندانست ولی موی شکافت  
و آخر بکمال ذره ای راه نیافت  
(ابراهیم سینا)

\*\*\*

۵

از سر فلک هیچکس آگاه نشد  
زین راز نهفته هرکسی چیزی گفت  
کس را پس پرده عدم راه نشد  
معلوم نگشت و قصد کوتاه نشد  
(بابا افضل کاشانی)

۶

آنانکه محیط فضل و آداب شدند  
ره زین شب تاریک نبردند برون  
در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
گفتند فسانه تی و در خواب شدند  
(حکیم عمر خیام)

۷

پیوسته دلم ز علم (۱) محروم نشد  
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد  
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز  
معلوم شد که هیچ معلوم نشد  
(بابا افضل کاشانی) (فخر رازی) (منسوب به مرغیام)

\*\*\*

۸

اسرار وجود خام و ناپخته بماند  
وان گوهر بس شریف ناسفته بماند  
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند  
وان نکته که اصل بود ناگفته بماند  
(ابو نصر فارابی)

\*\*\*

۹

در جستن راز فلک دایره وار  
بسیار بگشتیم بسر چون پرگار  
در کار شکست این تن چون سوزن  
دردا که نیافتیم سر رشته کار  
(رضی الدین نیشابوری)

\*\*\*

۱۰

ای آنکه نداری بجهان هیچ نیاز  
اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز  
خوش باش که این نفس عزیز است عزیز  
می نوش که این قصه دراز است دراز  
(اشرف سرفندی)

\*\*\*

۱۱

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من  
این حرف معما نه تو خوانی و نه من  
هست از پس پرده گفتگوی من و تو  
چون پرده برافند نه تومانی و نه من  
(شیخ ابوالحسن خرقانی)

\*\*\*

۱۲

ایکاش بدانمی که من کیستمی  
سرگشته بعالم از پی چیستمی  
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی  
ورنه بهزار دیده بگریستمی  
(ا و علی سینا)

# گلبن چارم

## در نعت پیغمبر اکرم ص وائمه اطهار ع

۱  
شاهی که خدا حامد و او محمود است  
بی سایه‌اش آفرید معبود ولی  
عالم بطفیل ذات او موجود است  
در سایه اوست هر چه جز معبود است  
(میرزا نوراله معاصر صفویه)



۲  
ای ختم رسل دو کون پیرایه تست  
گر شخص ترا سایه نیفتد چه عجب  
افلاک یکی منبر نه پایه تست  
تو نوری و آفتاب در سایه تست  
(اشراق اصفهانی میر محمد امامد)



۳  
احمد که شه سریر لولاک آمد  
یک حرف ز مجموعه عزو و شرفش  
جانست کز آرایش تن پاک آمد  
لولاک لما خلقت الا فلاك آمد  
(لادری)



۶  
ای مهر سپهر ما خلقت الافلاک  
رمزی است که نیست سایه اندام ترا  
وز هر چه نباید نشاید همه پاک  
یعنی که شیه تو نیفتاد بخاک  
(میرزا غیاث الدین)

صدری که ز هر چه بود برتر او بود  
آنجا که میان آب و گل بود آدم  
مقصود ز اعراض وز جوهر او بود  
در عالم جان و دل پیمبر او بود  
(عطارد)

۸

کو چشم که در ره جمالت بیند  
گر جمله ذرات جهان دیده شود

کو عقل که صورت کمالت بیند  
ممکن نبود که در وصالت بیند  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۹

از قدر محمد ار نداری خبری  
اله و محمد است پیوسته بهم

کن از سر عقل در شهادت نظری  
یعنی که میانشان نگنجد دگری  
(امیر خسرو دهاوی)

\*\*\*

۱۰

آزرا که بلافتی خدا کرد ثنا  
در مدح علی است یکر باعی بحساب

مخلوق چگونه اش ستاید بسزا  
ابن چار کتابی که فرستاده خدا  
(حاج شاه باقر کاشانی معاصر صفویه)

\*\*\*

۱۱

در خاک نجف «ندیم» آسوده بخواب  
جائیکه بدل بسر که گردد می ناب

اندیشه مکن ز پرسش روز حساب  
بی شبهه گنه شود مبدل بصواب  
(ندیم مبرزاد کی معاصر شاه سلطان حسین صفوی)

۱۲

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست  
من ذات علی بواجبی نشناسم

گنجایش بحر در سبو ممکن نیست  
اما دانم که مثل او ممکن نیست  
(میرزا ادهم)

۱۳

آسوده کربلا بهر حال که هست  
بر میدارند و سبحه ای میسازند

گر خاک شود نمیشود قدرش پست  
میگرداندش از شرف دست بدست  
(فضولی)



۱۴

ایجاد بنای عالم از نام علیست  
میخانه دهر قائم از هستی اوست

آمین نبی ز ضرب صمصام علیست  
آب رخ می ز جام گلفام علیست  
(نباتی مراجه دافی)



۱۵

آئینه مهر روشن از یاد علی است  
گرسלטنت دو کون خواهی «ذوقی»

اوراد ملك بر آسمان ناد علی است  
در بندگی علی و اولاد علی است  
(ذوقی اردستانی)



۱۶

در مرتبه علی نه چون است و نه چند  
هر لاولدی که خانه زادی دارد

در خانه حق زاد زهی قدر بلند  
شك نیست که باشدش بجای فرزند  
(عبدالحق هوی)



۱۷

دریای سپهر کافتابست کفش  
خورشید بدرگی شود گاه هلال

نبود چو علی گوهری اندر صدفش  
گر عکس دهد بماء در نجفش  
(لادری)

۱۸

پیغمبر ما گوهر این هفت صدف  
او خاتم انبیا و باشد در کار

ختم همه انبیاست از روی شرف  
آن خاتم را نگینی از در نجف  
(ملا میماکاشی تحلیص علمی معاصر صفوی)



۱۹

هم رحمت عالمی ز ما ارسلناك  
حق کرد ندا بجانت ای جوهر پاك

هم مایه آفرینشی از لولاك  
لولاك لما خلفت الافلاك  
(شیخ عطار)

۲۰

از شوق لفای دوست دیوانه شدیم  
کردیم طواف کعبه از راه نجف  
در دوستی و محبت افسانه شدیم  
ما از در خانه وارد خانه شدیم  
( )



۲۱

تنوشت برای ورد روز و شب من  
گر غیر علی کسی بود مطلب من  
جز ذکر علی معلم مکتب من  
ایوای من و کیش من و مذهب من  
(کامل خلعت‌الی)



۲۲

خواهی که ز دوزخ برهانی دل و تن  
یعنی سه محمد بود و چار علی  
اثنی عشری شو و کزین مذهب من  
با موسی جعفر و حسین و دو حسن  
(شاه نعمت‌الله ولی کرمانی)



۲۳

تا در جسد مدینه شد جسمت جان  
در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون  
دین تو گرفت قاف تا قاف جهان  
منشوق شده و گرفته دین را بمیان  
(میر محمد مؤمن)



۲۴

گویند که در بیضه ننگنجد عمان  
باطل کند این گفته بچندین برهان  
این گفته و این مثل ندارد امکان  
گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان  
(لاغروری)



۲۵

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه  
یک ممکن و اینهمه صفات واجب  
زیرا که نشد کس آگاه از سراله  
لا حول ولا قوة الا باله  
(مولوی بلخی)

# گلبنی پنجم

## در وحدت وجود

۱

اول بهزار لطف بناخت مرا  
چون مهره مهر خویش می باخت مرا  
آخر بهزار غصه بگذاخت مرا  
چون من همه اوشدم بینداخت مرا  
(مولوی بلخی)

\*\*\*

۲

که باده و گاه جام خوانیم ترا  
جز نام تو بر لوح جهان حرفی نیست  
که دانه و گاه دام خوانیم ترا  
آیا بکدام نام خوانیم ترا  
(جامی)

\*\*\*

۳

ای بیخبر از هستی خود همچو کتاب  
یعنی ز تو حق بدید و تو از اثرش  
در جلد تو آیات الهی بحجاب  
آگاه نئی چو شیشه از بوی گلاب  
(سرمدکاشی)

\*\*\*

۴

همسایه و همنشین و همره همه اوست  
در انجمن فرق و نهانخانه جمع  
در دلش گدا و اطلس شاه همه اوست  
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست  
(حامی جامی)

\*\*\*

۵

هر نقش که بر تخته هستی پیداست  
در بای کهن جو برزند موجی نو  
آن صورت آنکس است کان نقش آراست  
موجس خوانند و در حقیقت دریاست  
(شمس الدین کرمانی)

۶

در صورت آب و گل عیان غیر تو کیست  
گفتی که ز غبر من بپرداز دلت  
در خلوت جان و دل نهان غیر تو کیست  
ایجان جهان در در جهان غیر تو کیست  
(حامی)

دامن ز جهان کشیده ای میباید  
عالم همه اوست دیده ای میباید  
(بجم الدین خوارزمی معروف به کبری)

در راه طلب رسیده ای میباید  
بینائی خویش را دوا کن زیراك



سرّ من از اسرار غمت جای سرور  
خورشید صفت در همه ذرات ظهور  
(جامی)

ای چشم من از نور رخت چشمه نور  
ظاهر بتو گشت جمله ذرات و ترا



شب با تو غنودم و نمیدانستم  
من جمله تو بودم و نمیدانستم  
(مولوی بلخی)

روzt بستودم و نمیدانستم  
ظن برده بدم بخود که من من بودم



در کسوت پوست صورت دوست بین  
یا پرتو روی اوست یا اوست بین  
(اوحدی کرمانی)

دل مغز حقیقت است و تن پوشش بین  
هر چیز که آن نشان هستی دارد



تو ذره مبین مهر جهان آرائیم  
ما یافته ایم اینکه کنش مائیم  
(بی نوای بدخشانی)

در صورت قطره سر بسر دریائیم  
گویند که کنه ذات او نتوان یافت

محو عدم نام وجود که برم  
چون من همه حق شدم سجود که برم  
(تسبیح کاشانی)

بحر کرم منّت جود که برم  
گویند سجود پیش حق باید کرد

۱۳

از اهل زمانه مرد بی غم مائیم  
تا کی بی او بهر طرف میگردی

با یار همیشه شاد و خرم مائیم  
با ما بتگر بین که او هم مائیم  
(ابن یمن)



۱۴

ای زندگی تن و روانم همه تو  
تو هستی من شدی از آنی همه من

جانی و دلی ای دل و جانم همه تو  
من نیست شدم در تو از آنم همه تو  
(فرید)



۱۵

آینه دوست روی نیکوست بین  
چشمی بگشا عکس چه و آینه چیست

عکسی که درین آینه زان روست بین  
عکس اوست بین آینه هم اوست بین  
(میرزا محمد نصیر)



۱۶

ای دامن وجیب عشق چاك از تو همه  
از فیض تو هیچ عنصری خالی نیست

گلهای مراد خنده ناك از تو همه  
ای آتش و آب و باد و خاك از تو همه  
(فیضی دکنی متوفی ۱۰۴۰)



۱۷

گفتم که کرائی تو بدین زیبائی  
هم عشقم و هم عاشقم و هم معشوق

گفتا خود را که من خودم یکتائی  
هم آینه هم جمال هم بینائی  
(ابوسعید مهنه‌ای)



۱۸

که شانه کش طره لیلی باشی  
که آینه جمال یوسف گردی

که در سر مجنون همه سودا باشی  
که آتش خرمن زلیخا باشی  
(شیخ ابوسعید اوالغیر)

## گلبنی ششم

### کعبه و میخانه - کعبه و بتخانه

۱

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا  
طاعت گنہست و کعبه دیر است ترا  
گردل بحق است و ساکن بتکده‌ای  
خوش باش که عاقبت بخیر است ترا  
(انصاری هروی)

\*\*\*

۲

در دایره وجود موجود یکیست  
در کعبه و در کنشت مقصود یکیست  
بر صفحه کائنات خطی است مبین  
کای سالک ره عابد و معبود یکیست  
(میرمختوم نیشابوری)

\*\*\*

۳

از کعبه رهی است تا بمقصد پیوست  
وز جانب میخانه ره دیگر هست  
لیکن ره میخانه ز آبادانی  
راهی است که کاسه میتوان داد بدست  
(ابوسعبد مهنه‌می)

\*\*\*

۴

در مذهب ما سبحة و زنار یکیست  
بتخانه و کعبه هست و هشیار یکیست  
گر همچو «یقینی» ز خودی باز رهی  
دانی که درین چمن گل و خار یکیست  
(یقینی لامیجی)

\*\*\*

۵

شیخان که زدل صبر و سکونم بردند  
دی در حرم کعبه درونم بردند  
ناگاه ز بتخانه بر آوردم سر  
گویا که بنعل واژگونم بردند  
(مختوم کاشانی)

\*\*\*

۶

رفتم بکلیسای ترسا و یهود  
ترسا و یهود جملگی رو بتو بود  
بر یاد وصال تو به بتخانه شدم  
تسیح بتان زمزمه عشق تو بود  
(شیخ ابوسعبد اوالغیر)

در کوی توره مردم دیوانه برد  
سودای تو از کعبه به بتخانه برد  
(نجم الدین خوارزمی)

عقل از ره تو حدیث و افسانه برد  
هر لحظه جو من عاشق دلسوخته را

\*\*\*

کامد سحرم ز دل بگوش این گفتار  
گبری که کلیسیا از او دارد عار  
(شیخ بهائی عاملی)

آهنگ حجاز مینمودم من زار  
یا رب بچه روی جانب کعبه رود

\*\*\*

صید توام از نانه و دام آزادم  
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم  
(انصاری مروی)

مست توام از باده و جام آزادم  
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی

\*\*\*

دروادی شك چو گمراهان سیرمکن  
يك قبله گزین و سجدۀ غیر مکن  
(جعفر معاصر صفو ۹۰)

« جعفر » سخن از کعبه و از دیر مکن  
رو شیوه بندگی ز شیطان آموز

\*\*\*

وز بادیه لبّيك زنان هرزه مدو  
يك ناله کن و هزار لبّيك شنو  
(جعفر کاشی)

حاجی بره کعبه دگر رنجه مشو  
مستانه بمیخانه در آنیم شبی

\*\*\*

مقصود دلم ز کعبه و دیر بده  
شغلی با خود فراغت از غیر بده  
(جامی)

یارب سوی مقصدم ره سیر بده  
باغیر تو شغل ناگوار است مرا

از هر طرفی چو مهر تابان شده ئی  
تو مقصد کافر و مسلمان شده ئی  
(طیب شیرازی)

ای آنکه ز هر دزه نمایان شده ئی  
در کعبه و دیر جمله را روی بتوست



«محو» تو و صد هزار سرگردانی  
جائی که نه آب است و نه آبادانی  
(میر محوی)

رستند همه ز بی سر و سامانی  
بیدرد ز میخانه بمسجد رفتی



در کعبه و در بتکده معبود توئی  
معبود همه توئی و مقصود توئی  
(اشراق اصفهانی میر محمد داماد)

هستی بتو قائم است و موجود توئی  
گر قصد حرم کنند و گر سجده بت





## پنجم هفتم

### الف - نصیحت در خاموشی - سخن گفتن

۱

چون گل بدل افروخته می باید بود      چون غنچه بلب دوخته می باید بود  
چون هست و بال ما سخن گفتن ما      چون شمع زبان سوخته می باید بود  
(عطارد)

\*\*\*

۲

کم گو که سخن بود چو در مکنون      گردد ز کمی قیمت این در افزون  
تنگی دهن از آن پسندیده بود      تا حرف از آن شمرده آید بیرون  
(واعظ قزوینی)

\*\*\*

۳

تا چند سخن تراشی و زنده زنی      تا کی بهدف تیر پراکنده زنی  
گریک سخن از علم خموشی دانی      بسیار بدین گفت و شنو خنده زنی  
(روز بهان شیرازی)

\*\*\*

۴

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی      چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی  
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز      یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی  
(بابا افضل کاسانی)

۵

صراّف سخن باش و سخن کمتر گوی  
با دوست نشین و نیکی دشمن گوی  
(با باا فضل کاشانی)

با دل گفتم که ایدل عربده جوی  
خواهی که ترا آب رود در همه جوی

\*\*\*

۶

چون آینه باش و عیب صورت بین گوی  
یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گوی  
(میرزا عبدالله یزدی)

نه حرف زحمت و سخن از دین گوی  
شهد دهن و تلخی گوشت دادند

\*\*\*

۷

مر کب پی این قافله میران و مگوی  
می بین و مکن ظاهر و میدان و مگوی  
(قتالی خوارزمی)

از دفتر عشق راز میخوان و مگوی  
خواهی که دل و دین سلامت ببری



## ب - نصیحت در قناعت

۱

ای دل تو ز هیچ یار یاری مطلب  
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب  
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع  
با عزت خود بساز و خواری مطلب  
(منسوب به اوحدی کرمانی و خواجه عبدالله کرمانی) (بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲

با خار قناعت از بسازی یکبار  
در هر قدمی برویدت صد گلزار  
با خارکشان نشین که اندر ده روز  
صد برگ بساخت گل بیک پشته خار  
(ظهیرناریایی)

☆☆☆

۳

گر باخردی تو حرص را بنده مشو  
در پای طمع خوار و سرافکنده مشو  
چون آتش تیز باش و چون آب روان  
چون خاک بهر باد پراکنده مشو  
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۴

با داده قناعت کن و با داد بزی  
در بند تکلف مرو آزاد بزی  
در به زخودی نظر مکن غصه مخور  
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی  
(بابا افضل کاشانی)

## ج - نصیحت در ترك خود بینی و غرور

۱

عیبی است عظیم بر کشیدن خود را  
از مردمك دیده بیاید آموخت  
وز جمله خلق برگزیدن خود را  
دیدن همه کس را و ندیدن خود را  
(منسوب بحافظ و بایزید بسطامی و خواجه عبدالله انصاری)

☆☆☆

۲

تا بتوانی طعنه مزین مستان را  
تو غره بدان شوی که می می نخوری  
از باده کشی توبه مده ایشان را  
صدقه خوری که می غلامست آنرا  
(عمر خیام)

☆☆☆

۳

ایام شباب با هوس بودم جنت  
در خواب غرور صرف شد نقد حیات  
نه دیده دید بود و نه گوش شنفت  
بیدار کنون شدم که میباید خفت  
(خلیل یك لاهیجانی)

☆☆☆

۴

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد  
آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن  
با در غم نیستی و هستی گذرد  
آن به که بخواب یا بمستی گذرد  
(ابا افضل کاشانی) (مجد همکر شیرازی)

☆☆☆

۵

با علمت اگر عمل برابر گردد  
مغرور باین مشو که خوانی ورقی  
کام دو جهان ترا میسر گردد  
زانروز حذر کن که ورق بر گردد  
(ناصر تبریزی)

☆☆☆

۶

با مردم نيك بد نمی باید بود  
مفتون معاش خود نمی باید شد  
در بادیه دبو و دد نمی باید بود  
مغرور بعقل خود نمی باید بود  
(عماد فقه)

نقصان یپذیر و سود مند همه باش  
بر خاک نشین و سر بلند همه باش  
(خانای شیروانی)

خود را میسند و دل پسند همه باش  
فارغ ز لباس عافیت باش چو نخل



اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن  
چون مردم دیده ترک خود بینی کن  
(امامی خلجالی)

با خلق خدا سخن بشیرینی کن  
نا بر سر دیده جا دهندت مردم

خود بینی و خود فروشی آغاز مکن  
از بهر نیاز آمده ای ناز مکن  
(دانشمند تبریزی)

در کوی هوا جنک هوس ساز مکن  
گر کام دلت نشد میسر مستیز

.....

ده چیز برون کن از درون سینه  
بخل و طمع و حرص و ربا و کینه  
(بابا اصل کاشانی)

خواهی که شود دل تو چون آئینه  
کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت

با آن چکی که نفس کافر داری  
آنها بزمین نه که تو در سر داری  
(۱۱ اصل کاشانی)

گر مصحف پنجگانه از بر داری  
سر را بزمین نهی تو از بهر نماز



وی نیست شونده لاف هستی تا کی  
تردامنی و هوا پرستی تا کی  
(بابا اصل کاشانی) (مسعود باوحدالدین کرمانی)

ایدل ز شراب جهل هستی تا کی  
ای غرقه بحر غفلت از ابر نهی

هر ننگ و بدی که یینی از خود یینی  
تو نیز اگر منی کنی خود یینی  
(بابا افضل کاشانی)

بردار ز پیش پرده خود یینی  
ابلیس سزای خود ز خود یینی دید

\*\*\*

کز کبر بجائی نرسیده است کسی  
تا صید کنی هزار دل هر نفسی  
(خاقانی شیروانی) (بابا افضل کاشانی)

از کبر مدار در دل خود هوسی  
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن



## د - نصیحت در معاشرت و دوستی با مردم

۱

یاران کهن که بنده بودم همه را      در بند وفای خود ستودم همه را  
زهارز کس وفا میجوئید که من      دیدم همه را و آزمودم همه را  
(هلالی جغتانی بسال ۹۳۹ بجرم تشیع شهید گردید)

\*\*\*

۲

با بسوی رنجه مگردان کس را      بر آتش خشم خویش منشان کس را  
ت جاودان طمع میداری      میرنج همیشه و مرنجان کس را  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۳

در راه نیاز سائلی را دریاب      در کوی حضور مقبلی را دریاب  
صد کعبه آب و گل بیکدل نرسد      کعبه چه کتی برو دلی را دریاب  
( )

بی طاعت حق بهشت یزدان مطلب      بی خاتم او ملک سلیمان مطلب  
چون عاقبت کار اجل خواهد بود      آزار دل هیچ مسلمان مطلب  
(ابوالحسن) (بابا اصل کاما بی)

دانا که برای دوستان در کار است      پیوسته ز شاخ عمر بر خوردار است  
هر چند ترا دولت و نصرت یار است      صد دوست کم است و دشمنی بسیار است  
(میر حسین بزدی)

در گوش دلم گفت و دلم با جان گفت  
یکدوست که با او غم دل بتوان گفت  
(ظهیرالدین فاریابی)

❦

آسوده کسی بود که اوبی یاراست  
ازوی مگسل که بیوفائی عاراست  
(مقصود بیک تبریزی و یا شیرازی)

❦

و اسرار نهان ز ابلهان باید داشت  
چشم از همه مردمان همان باید داشت  
(حکیم عمر خیام)

کاری که رضای حق در او نیست بد است  
تا روز قیامت نژنی دست بدست  
(ابا افضل کاشانی)

بر خورش امیر شو امارت ایند  
مفتاح خزائن سعادت اینست

خود را تنگه از هزار چه باید داشت  
دست و ده و دیده را نگه باید داشت  
(قالی خوارزمی)

دوش این خردم نصیحتی پنهان گفت  
با کس غم دل مگوی زیرا که نماند

ز نهار مجویار که دل را باراست  
و آنکه که دل خویش ییاری بستی

راز از همه ناکسان نهان باید داشت  
که چه میکنی بجای مردم

ز نهار دلا راه خدا کیر بدست  
مپسند بکس آنچه بخود مپسندی

با نفس جهاد کن شجاعت اینست  
انگشت بحرف عیب مردم مگذار

گر مرد رهی نظریه باید داشت  
در خانه دوستان چو محرم گشتی



۱۲

ز نهار در آن کوش که باشی پیوست  
مگذار که افتی از نظر مردان را

مقبول کسان گرت بر آید از دست  
هر چیز که از طاق دل افتاد شکست  
(روزبهان میرازی)

❖❖❖

۱۳

آن به که درین زمانه کم گیری دوست  
آنرا که بجهلگی ترا تکیه بدوست

با اهل زهره زمانه صحبت از دور نکوست  
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست  
( )

❖❖❖

۱۴

ز نهار درین زمانه کم گیری دوست  
هر کس که ترا بدوستی تکیه بر اوست

با مردم این زمانه نیکی نه نکوست  
چون در نگری دشمن جان تو هم اوست  
(بابا افضل کاشانی)

❖❖❖

۱۵

چون نیست امید عمر از شام بچاشت  
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت

باری همه تخم نیکوئی باید کاشت  
باری دل دوستان نگه باید داشت  
(نظامی می، موافی سال ۵۹۶)

❖❖❖

۱۶

یاری بگزین کز نو جدائی نکند  
از اهل جهان بی وفا ای دل من

از غیر تو با کس آشنائی نکند  
یاری بگزین که بی وفائی نکند  
(ابن یونس)

❖❖❖

۱۷

صد سال در آنتم اگر مهل بود  
با مردم نا اهل مبادم صحبت

آن آتشی سوزنده مرا سهل بود  
کز مرگ تر صحبت نا اهل بود  
(حواجه عا الله، ساری)

سر در قدمش اگر نهی سهل بود  
دوزخ یقین صحبت نا اهل بود  
(حاویط شیرازی)

جانم بفدای آنکه او اهل بود  
خواهی که بدانی یقین دوزخ را

۱۹

در برخ مردمان نادان بستند  
وز دست و زبان خورده گیران رستند  
(لاادری)

خوشوقت کسانی که زبا بنشستند  
کاغذ بدیدند و قلم بشکستند

۱۹۱۹

۲۰

وز دیده زابر شوق ابی دارد  
کنجی و کفافی و کتابی دارد  
(لاادری)

خوش آنکه ز سوز عشق تابی دارد  
از همدمی بی خبران تافته روی

۱۹۱۹

۲۱

وین عیس بسیل کوهساران ماند  
انگشت گزیدنی بیاران ماند  
(ادامی یزدی)

این عمر بیاد نوبهاران ماند  
زنهار چنان بزی که بعد از مزدن

۱۹۱۹

۲۲

با دشمن و دوست یار می باید بود  
در پرده روزگار می باید بود  
(سعدی شیرازی)

با گل بمثل جو خار می باید بود  
خواهی که سخن زبرده بیرون نرود

۲۳

با خلق چنان زی که قیامت نکنند  
در پیش نخوانند و امامت نکنند  
(خیام)

در راه چنان رو که سلامت نکنند  
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا

۲۴

گر در دلت از کسی شکایت باشد  
ز نهار بانتقام مشغول مشو

درد دل تو ازو بغایت باشد  
بد را بدی خویش کفایت باشد  
(عبدالخالق بغدادی)

\*\*\*

۲۵

بر هر که حسد بری امیر تو شود  
تا بتوانی تو دستگیری میکن

وزهر که فرو خوری اسیر تو شود  
کان دست گرفته دستگیر تو شود  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۲۶

بادشمن و دوست گرشدی نرم چوموم  
با خصم هماره باش سر سخت چوسنگ

چون نقش نگین شوی مکن شرم چوموم  
با دوست همیشه باش دل نرم چوموم  
(فرخی یزدی مدبر روزنامه طوفان)

\*\*\*

۲۷

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد  
از مرگ میندیش و غم رزق مخور

مپسند که بر کس از تو آزار رسد  
کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد  
(بابا افضل کاشانی - شاه سنجان)

\*\*\*

۲۸

چون مردم دیده تا نیفتی ز نظر  
زان مردم دیده در نظرهاست عزیز

در خانه خویش بایدت برد بسر  
کز خانه خود نمی نهد پای بدر  
(سید محمد روز بهان)

\*\*\*

۲۹

ای آمده کریان تو و خندان همه کس  
امروز چنان باش که فردا چه روی

وز آمدن تو گشته شادان همه کس  
خندان تو برون روی و گریان همه کس  
(شیخ اوحدی سراغه نی)

۳۰

ایدل چو طربناك نه‌ای شادان باش  
جرم تو زدانش است رو نادان باش  
خواهی که زدست دیو مردم برهی  
مانند پری ز آدمی پنهان باش  
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆☆

۳۱

ایدل مطلب ز دیگران مرهم خویش  
خود باش به‌ر درد دلی محرم خویش  
تنها بنشین و خویشان خورغم خویش  
ور همدمت آرزو کندهم دم خویش  
(بابا افضل کاشانی (منسوب بمرخیام)

☆☆☆☆

۳۲

چون تیشه مباح و جمله برخود متراش  
چون رنده ز کار خویش بی بهره مباح  
تعلیم ز ارّه گیر در عقل معاش  
چیزی سوی خود میکش و چیزی می‌پاش  
(احمد جاجرمی متوفی سال ۵۳۲ یا ۵۳۶)

☆☆☆☆

۳۳

تا بتوانی بخلق اغیار مباح  
در خانه گیر و دار بیکار مباح  
تقصیر مکن در قدمی یا سخنی  
بی فایده همچو نقش دیوار مباح  
(سحابی استرآبادی از شعرای قرن دهم)

☆☆☆☆

۳۴

گر قرب خدا می‌طلبی دلجو باش  
و ندر پس و پیش خلق نیکو باش  
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی  
خورشید صفت با همه کس یکرو باش  
(بایزید بسطامی)

☆☆☆☆

۳۵

در راه خدا دو کعبه آمد منزل  
يك كعبه صورت است و يك كعبه گل  
تا بتوانی زیارت دلها کن  
بهرتر ز هزار کعبه باشد يك دل  
(بابا افضل کاشانی - خواجه عبدالله انصاری)

۳۶

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن  
یاری که درو اهلیتی نیست مگیر

يك نكنه كه هست مایه و مغز سخن  
کاری كه درو منفعتی نیست مكن  
(بابا افضل كاشانی)

\*\*\*

۳۷

ایدل چه نهی بار کسی بر گردن  
چندین چه خوری غمش كه هرگز غم تو

كو باتو وفا هیچ نخواهد كردن  
يك ذره نخورده است و نخواهد خوردن  
(بابا افضل كاشانی)

\*\*\*

۳۸

با خلق بخلق زندگانی میکن  
كار همه كس بر آرد دست و زبان

نمکی همه وقت تا توانی میکن  
وانگه بنشین و كاهرانی میکن  
(بابا افضل كاشانی)

۳۹

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو  
در خانه مردمان گرت راه دهند

از خویشتن و هر دو جهان بیرون شو  
بی دیده در آی و بی زبان بیرون شو  
(بابا افضل كاشانی)

\*\*\*

۴۰

چون میگردد عمر کم آزاری به  
چون كشته خود بدست خود میدروی

چون میدهدت دست نكو كاری به  
تخمی كه نكو تراست اگر كاری به  
(عبدالمخالق بخارامی)

\*\*\*

۴۱

گرز آنكه هزار بنده آزاد كنی  
ورزانكه هزار شب درائی بنماز

ورزانكه هزار مسجد آباد ك  
آنت ندهد كه خاطری شاد ك  
(بابا افضل كاشانی)

۴۲

گر صد چو خلیل کعبه بنیاد کنی  
روزی دو هزار بنده آزاد کنی

وانرا بنماز و طاعت آباد کنی  
به زان نبود که خاطری شاد کنی  
(ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۴۳

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی  
گر بنده کنی بلطف آزادی را

زان به نبود که خاطری شاد کنی  
به زانکه هزار بنده آزاد کنی  
(علاءالدوله سمنانی)

\*\*\*

۴۴

گردر پی قول و فعل سنجیده شوی  
ز بهار چنان مزی که گر فعل ترا

در دیده خلق مردم دیده شوی  
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۴۵

ز بهار دلا رفیق هر کس نشوی  
خواهی که کسی شوی زنا کس بگزین

و ندر پی مردار چو کرکس نشوی  
در خدمت هیچ ناکسی کس نشوی  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۴۶

کس نیست درین زمانه غمخوار کسی  
همچون ناخن سرش سزای تیغ است

دوری است که کس نمیشود یار کسی  
هر کس گرهی گشاید از کار کسی  
(کلیم همدانی)

۴۷

«محو» بهوای دل نوائی زنی  
یگانگی تمام عالم دیدی

در کوچه کس در سرائی زنی  
ز بهار که حرف آشنائی زنی  
(میرنصیحت، محوی)

۳۶

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن  
یاری که درو اهلیتی نیست مگیر

يك نكته كه هست مایه و مغز سخن  
کاری كه درو منفعتی نیست مكن  
(بابا افضل كاشانی)

\*\*\*

۳۷

ایدل چه نهی بار کسی بر گردن  
چندین چه خوری غمش که هرگز غم تو

كو باتو وفا هیچ نخواهد كردن  
يك ذره نخواورده است و نخواهد خوردن  
(بابا افضل كاشانی)

\*\*\*

۳۸

با خلق بخلق زندگانی میکن  
کار همه کس بر آرد دست و زبان

نیکی همه وقت تا توانی میکن  
وانگه بنشین و کاهرانی میکن  
(بابا افضل كاشانی)

\*\*\*

۳۹

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو  
در خانه مردمان گرت راه دهند

از خویشتن و هردو جهان بیرون شو  
بی دیده در آی و بی زبان بیرون شو  
(بابا افضل كاشانی)

\*\*\*

۴۰

چون میگذرد عمر کم آزاری به  
چون کشته خود بدست خود میدروی

چون میدهدت دست نکو کاری به  
تخمی که نکو تراست اگر کاری به  
(عبدالخالق بخارایی)

\*\*\*

۴۱

گرز آنکه هزار بنده آزاد کنی  
ورز آنکه هزار شب درائی بنماز

ورزانکه هزار مسجد آباد کنی  
آنت ندهد که خاطری شاد کنی  
(بابا افضل كاشانی)

۴۲

گر صد چو خلیل کعبه بنیاد کنی  
روزی دو هزار بنده آزاد کنی

وانرا بنماز و طاعت آباد کنی  
به زان نبود که خاطری شاد کنی  
(ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۴۳

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی  
گر بنده کنی بلفظ آزادی را

زان به نبود که خاطری شاد کنی  
به زانکه هزار بنده آزاد کنی  
(علاءالدوله سمنانی)

\*\*\*

۴۴

گردر پی قول و فعل سنجیده شوی  
ز بهار چنان مزی که گر فعل ترا

در دیده خلق مردم دیده شوی  
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۴۵

ز بهار دلا رفیق هر کس نشوی  
خواهی که کسی شوی زنا کس بگریز

و ندر پی مردار چو کرکس نشوی  
در خدمت هیچ ناکسی کس نشوی  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۴۶

کس نیست درین زمانه غمخوار کسی  
همچون ناخن سرش سزای تیغ است

دوری است که کس نمیشود یار کسی  
هر کس گرهی گشاید از کار کسی  
(کلیم همدانی)

\*\*\*

۴۷

«محو» بهوای دل نوائی زنی  
یگانگی تمام عالم دیدی

در کوچه کس در سرائی زنی  
ز بهار که حرف آشنائی زنی  
(میرنقیث محوی)



## هـ - در اندرزهای مختلف

وزگردش دوران سر و سامان مطلب  
با درد بساز و هیچ درمان مطلب  
(حکیم عمر خیام)

ایدل ز زمانه رسم احسان مطلب  
درمان طلبی درد تو افزون گردد



ور بر سر نازی به نیاز آرندت  
آزار مکن تا که نیاز آرندت  
(بابا افضل کاشانی)

۲  
گر بر فلکی بخاب باز آرندت  
فی الجملة حدیث مطلق از من بشنو



باریست گران چو شد برون از حد سخت  
انبوهی میوه بشکند شاخ درخت  
(سعای استرابادی)

۳  
هر چند که هست دولت از نعمت و بخت  
بسیاری مال و جاه مرد آفت اوست



معشوقه بگیر اگر چه ماهی باشد  
خواهش مکن از خود پر کاهی باشد  
(ملاحسنعلی)

۴  
مطلب مطلب اگر ز شاهی باشد  
از زردی روی کهر با غیرت گیر

تا در دو جهان عیش تو خوشتر باشد  
دینار چه میکنی که دین بر باشد  
(سید علاءالدین حسین وزیر شاه صفی و شاه عباس ثانی)

میکوش که کیسه تو بی زر باشد  
درهم چه کنی کزان تو درهم باشی



افسانه شوی عاقبت از روی خرد  
افسانه نیک شو نه افسانه بد  
(بابا افضل کاشانی)

۶  
عمر تو اگر فزون شود از پانصد  
باری چو فسانه میشوی ای بخرد

۷

در عشق اگر دمی قرارت باشد  
 سرتیز چو خار باش تا یار چو گل  
 با صحبت این و آن چه کارت باشد  
 که در بر و گاه در کنارت باشد  
 (ظهیرالدین فاریابی)

\*\*\*

۸

اندیشه مکن بکارها در بسیار  
 کاری که برایت آید آسان بگذار  
 کاندیشه بسیار بیچاند کار  
 ورتوانی بکاردانان بسیار  
 (مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۹

ازخوان فلك قرص جوی بیش مخور  
 از نعمت الوان جهان دست بدار  
 انگشت عسل مخای و صد نیش مخور  
 خون دل صد هزار درویش مخور  
 (بابا افضل کاشانی) (همای شیرازی)

\*\*\*

۱۰

دنیا بگذار و بگذر از شور و شرش  
 کشتی چو شکست خواجه را در دریا  
 آلوده مشو چو مردم بی بصرش  
 مشکي پر باد به که انبان زرش  
 (سحابی استرابادی)

\*\*\*

۱۱

با همت باز باش و با کبر پلنگ  
 کم کن بر عندایب و طاوس درنگ  
 زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ  
 کانجا همه آواز است اینجا همه رنگ  
 (مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۱۲

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ  
 باخویشتن آی تا نباشی باری  
 وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ  
 نه بوده بافسوس و نه رفته به دریغ  
 (بابا افضل کاشانی)

۱۳

« غافل » نشوی ازین دو معنی غافل  
زین راهنمایان ییکی شو قائل

سرمایه مرد ازین دو گردد حاصل  
یا عقل درست یا جنون کامل  
(ملك حمزه تخلص غافل معاصر صفویه)

\*\*\*

۱۴

ایدل قدح بی خبری نوش مکن  
شیر اجل است در کمین واقف باش

افعال بد خویش فراموش مکن  
در بیشه شیر خواب خرگوش مکن  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۱۵

ای دیده اگر کور به ای گور بین  
شاهان جهان و سروران عالم

وین عالم پر فتنه و پر شور بین  
در زیر زمین و دهن هور بین  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۱۶

من در عجبم که هر که خواهد مردن  
از بهر چه آزار خود و یار کند

با خود بجز از کفن چه خواهد بردن  
واماده کند آنچه نخواهد خوردن  
(جمالی اردستانی)

\*\*\*

۱۷

خواهی که رسی بکام بردارد و گام  
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام

يك گام ز دنیا و دگر گام ز کام  
از دانه طمع ببر که رستی از دام  
(بایزید بسطامی)

\*\*\*

۱۸

ای نیک نکرده و بدی ها کرده  
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود

وانگاه بلطف حق تولا کرده  
با کرده چو کرده کرده چون ناکرده  
(ابوسعید ابوالخیر - منسه ب بهر خیام)

۱۹

وز بهر چه ای و از چرا آمده ای  
ورنه چو بهائم بچرا آمده ای  
(بابا افضل کاشانی)

گر دریایی که از کجا آمده ای  
گر بشناسی باصل خود باز دسی

\*\*\*

۲۰

وز کرده هیچ بد پشیمان نشدی  
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی  
(بابا افضل کاشانی)

ایدل تو دمی مطیع سبحان نشدی  
قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند

\*\*\*

۲۱

بشنو سخنی ز عالم روحانی  
با توست هر آنچه مینمائی آنی  
(بابا افضل کاشانی)

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی  
دیوی و ددی و ملکی انسانی

\*\*\*

۲۲

از خانه تسلیم منه بیرون پی  
منت مکش از دوست شود حاتم طی  
(خواجه نصیرالدین طوسی متوفی سال ۶۷۲)

گرزانکه براستخوان نماند رنگ پوی  
گردن منه از خصم بود رستم زال

\*\*\*

۲۳

تا چند گرفتار هوس میمانی  
در مصر بقا تا به ابد سلطانی  
(سحاب تبریزی نامش سید نعیم)

ای دوست در این دو روزه عمر فانی  
از چاه هوس بر آ چو یوسف که کنی

\*\*\*

۲۴

زان پیش که بگذرد جهان بگذاری  
خواهی که قیامتش بود بیداری  
(نعم الدین رازی)

ایدل تو اگر مست نه ای هشیاری  
کم خسب بوقت صبح کاندربی. تست

## گلبن هشتم

### جبر و اختیار - قضا و قدر

۱

چون بیخبرم که چیست تقدیر مرا      دیوانگی آورد بزنجیر مرا  
چون کار بعلت نکنی با بد و نیک      ترك بد و نیک گیر و پذیر مرا  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۲

از دست حوادث جهان نتوان رست      در نقد عزیز عمر دل نتوان بست  
هستیم همه بنده تقدیر افسوس      کز مجلس تقدیر برون نتوان جست  
(محتشم کاشانی)

\*\*\*

۳

زین پیش نشان بودنیها بودست      پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است  
اندر تقدیر آنچه بایست بداد      غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۴

میدان یقین که هم بدوسیر ازوست      در کوی قدر شرهم ازو خیر ازوست  
شور و شغب مسجد و میخانه ازو      و آشوب و فغان و فتنه دیر ازوست  
(سعدالدین حموی جوینی)

\*\*\*

۵

«صوفی» تو میندار که انجم کرده است      هر نیک و بدی که رو بمردم کرده است  
سر رشته کار خود نمیداند چرخ      او نیز سر کلافه را گم کرده است  
(صوفی)

\*\*\*

۶

هر روز دلم بزیر باری دگر است      در دیده من زهجر خاری دگر است  
من جهد همی کنم قضا میگوید      بیرون ز کفایت تو کاری دگر است  
(حافظ)

۷

و ادایش مشتری و پروین کردند  
ما را چه گنه قسمت ما این کردند  
(عمر خیام)

آنروز که توسن فلک زین کردند  
این بود نصیب ما ز دیوان قضا

☆☆☆☆

۸

وز سر قدر هیچکس آگاه نشد  
معلوم نگشت وقصه کوتاه نشد  
(محمد غزالی)

کس را پس پرده قضا راه نشد  
هرکس ز سر قیاس چیزی گفتند

☆☆☆☆

۹

با مهره و آسمان بود بازی اگر  
ما را حرکت دهد بجائی دیگر  
(مشتاق اصفهانی)

چون تخته نرد است جهان نیک نگر  
هر لحظه بنقش کعبین تقدیر

☆☆☆☆

۱۰

چندین چه بری خواری ازین رنج دراز  
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز  
(منسوب به عمر خیام)

ایدل چو حقیقت جهان هست مجاز  
تن را بقضا سپار و با درد بساز

☆☆☆☆

۱۱

با حکم قضا کرا است یارای ستیز  
میگویدم آنگاه که کج دار و مریز  
(مشتاق اصفهانی معاصر زندیه)

گیرم که کنم من از مناهی پرهیز  
ساقی بکفم نهاد جامی لبریز

☆☆☆☆

۱۲

پیوسته تعب ز صحبت خویش مکش  
پیهوده ز جهل مذت خویش مکش  
(باقی تبریزی)

«باقی» بعبث تو ز حمت خویش مکش  
تغییر قضا چو نیست در دست کسی

۱۳

محنت کش روزگار خویشم چکنم  
دور است ز جبر اختیارم اما

درمانده اضطرار خویشم چکنم  
مجبور با اختیار خویشم چکنم  
(باقی تبری)



۱۴

در بندگی خدای خود مأمورم  
کویند که مجبور نه‌ای مخناری

با آنکه هوای نفس را مقهورم  
بالله که در اختیار هم مجبورم  
(وفائی شعرشری)



۱۵

ناکی جوگل از هوا مشوش باشیم  
چون عمر عزیز ما بدست قدر است

چند از پی آبرو در آتش باشیم  
تن را بقضاییم و دل خوش باشیم  
(سلمان سادجی)



۱۶

معمار ازل سرشت با غم گل من  
آسایش من بزندگی مشکل شد

صیاد قضا کشید در خون دل من  
ایمرگ مگر تو حل کنی مشکل من  
(قدرب منصورخراسانی)



۱۷

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن  
تدبیر کجا علاج تقدیر کند

با دست علاج نیزه نتوان کردن  
آهن با موم ریزه نتوان کردن  
(مهدی گلانی معاصر ۱۰۰ طهماسب صغوی)



۱۸

آروز که کردند شمار من و تو  
فارغ بنشین که کار ساز دو جهان

بردند زدست اختیار من و تو  
پیش از من و تو ساخته کار من و تو  
(فیضی دکی)

۱۹

بر رهگذرم هزار جا دام نهی  
یکدزد زحکم تو جهان خالی نیست  
گوئی که بگیرمت اگر گام نهی  
حکمش تو کنی و عاصیم نام نهی  
(منسوب به مرخیام)

\*\*\*

۲۰

چون دایره گر محیط پیمای شوی  
از قسمت خویش پای بیرون نهی  
چون نقطه اگر ساکن يك جای شوی  
گر چون سر پرگار همه پای شوی  
(خواجه نصیرالدین طوسی)

\*\*\*

۲۱

خواهی که بشرع عشق قاضی باشی  
درهر نفس از دست مده صحبت حال  
باید بقضای دهر راضی باشی  
کاسوده ز مستقبل و هاضی باشی  
(مرصت شیرازی)

\*\*\*

۲۲

در گوش دلم گفت فلک پنهانی  
در گردش خویش اگر مرا دست بدی  
حکمی که قضا بود ز من میدانی  
خود را برهاند می ز سرگردانی  
(خیام)

\*\*\*

۲۳

ای رفته بچوگان قضا همچون گوی  
کانکس که تر افکند اندرتك و پوی  
چپ میخور و راست میرو و هیچ مگوی  
او داند و او داند و او داند و او  
(منسوب به مرخیام)



## گلبن نهم در بیوفائی دنیا

۱

<p>چون هست بهره هست نقصان و شکست بندار که هر چه نیست در عالم هست (شیخ نجم الدین کبری در حمله غول شهید شده است) ***</p>	<p>چون نیست زهر چه هست جز باد بدست انگار که هر چه هست در عالم نیست</p>
--	--

۲

<p>روز و شب ما به محنت و سوز گذشت تا دیده گشودیم ز هم روز گذشت (معین الدین شیرازی)</p>	<p>ایام بقا چو باد نوروز گذشت تا چشم نهادیم بهم صبح دمید ***</p>
--	--

۳

<p>نرادی او ز نقش گم ساختن است برداشتنش برای انداختن است (شیخ ابوسعید ابوالخیر)</p>	<p>نردیست جهان که بردنش باختن است دنیا بمثال کعتیین نرد است ***</p>
---	---

۴

<p>مغرور مشو که تاتوئی آن از تست رویش بتو و دلش گریزان از تست (میرزا محمد مهدی حکیم)</p>	<p>دنیا دوسه روزا گرچه آسان از تست چون اهویم کرده که در پس گیرند ***</p>
--	--

۵

<p>این بزم که عشرتگه صد محتشمست منزلگه صد هزار جمشید جهست (غیر ابسه انی)</p>	<p>این خانه که جای محنت و درد و غمست این کاخ که یکم منزل راه عدمست ***</p>
--	--

۶

<p>پر نوحه مرگ و ناله بیمار است غافل مگذر که خاک آدم خوار است (عاشق اصفهانی - ماصر زنده)</p>	<p>دنیا که بچشم اهل بینش خوار است هشیار نشین که آسه ان خونریز است</p>
--	---

۷

ظالم که کباب از دل درویش خورد  
چون درنگری زپهلوی خنوش خورد  
دنیاعسل است و هر که ادیش خورد  
خون افزایش تب آورد نیش خورد  
(محمی الدین یحیی نیشابوری) (منسوب به پیام نیشابوری)



۸

گر کسب کمال میکنی میگذرد  
ور فکر محال میکنی میگذرد  
دنیا همه سر بسر خیال است خیال  
هر نوع خیال میکنی میگذرد  
(طاهره نجاتانی متوفی ۹۵۶)



۹

بر دل در قصه جهان مکشاید  
زهار باین سخن زبان مکشاید  
راحت گه انس نیست منزل مکیند  
جولانگه سیل است میان مکشاید  
(عاشق اصفهانی معاصر افشاریه وزندیه)



۱۰

هر دل که هوای عالم راز کند  
باید گره علاقه را باز کند  
دام است تعلقات دنیای دنی  
در دام چگونه مرغ پرواز کند  
(نیاس لاهیجی)



۱۱

بهرام درین سراجی پرشرو شور  
تاکی بحیات خویش باشی مغرور  
کرده است در این بادیه صیاد اجل  
در هر نفسی هزار بهرام بگور  
(محمی الدین بهرام فرزند شاه اسماعیل اول صفوی)

۱۲

بر کام میند دل که دور افلاک  
گه شاد کند تراو گاهی غمناک  
زان باد که غنچه بشکفتد در گلشن  
زان نیز گل شکفته ریزد بر خاک  
(عاشق اصفهانی)

۱۳

دنيا كه در او ثبات كم مي بينم      در هر فرحش هزار غم مي بينم  
چون كهنه رباطي است كه از هر طرفش      راهي به بيابان عدم مي بينم  
(سحابي اسربادي) (يعقوب بن حسن از تركمانان اق قونيلو -) (منسوب به مرخيام)

☆☆☆

۱۴

«اشراق» دل از غم بتان شاد مكن      بتهخانه زسنگ كعبه آباد مكن  
اين دير فنا را سر آبادي نيست      اندرره سيل خانه بنياد مكن  
(اشراق اصفهاني مير محمد باقر داماد)

☆☆☆

۱۵

ايدل ز غم جهان كه گفتت خون شو      يا ساكن عشوه خانه گردون شو  
دنيا چه كني چو نيست سامان مقام      انگار نيامدي از آن بيرون شو  
(بابا افضل كاشاني)

☆☆☆

۱۶

بنگر ز صبا دامن گل چاك شده      بلبل ز جمال گل طربناك شده  
درسايه گل نشين كه بس گل كه زباد      بر خاك فرو ريزد و با خاك شده  
(خيام)

☆☆☆

۱۷

مشنو سخن عالم فاني و مگوي      وندر طلبش مدار چندين تك و پوي  
دنيا چو گل است اي پسر بر لب جوي      تا چشم زني نه رنگ ييني و نه بوي  
(دين الدين سجزي)

☆☆☆

۱۸

هست اين كره گل اثر مقبره اي      وين چرخ چو لوحی زبر مقبره اي  
گيتي لحدی و ما همه مرده در آن      خورشید چراغی بسر مقبره اي  
(ملارشيدي)

ای دل تو اگر معنی دلبر داری      وز کار جهان راحت دل برداری  
چون هردو جهان به چشم معنی دیدی      از هردو جهان همیشه دل برداری  
(بابا افضل کاشانی)



دنیا که دمی نیست قرار اندر وی      هستی است ز نیستی شمار اندر وی  
دنیا جوین بقرار اندر وی      چون سوخته کاغذی شرار اندر وی  
(احمد کاهلی)



## گلبن دهم در شکوه از روزگار

۱

ای چرخ فلک ستمگری کینه تست	بیداد گری پیشه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند	بس دانه قیمتی که در سینه تست
	بابا افضل کاشانی (منسوب بحکیم عمر خیام و مهستی)

\*\*\*

۲

گردون تاکی از تو دلم خون باشد	جانم ز المهای تو محزون باشد
زین گونه که هم دونی و هم دون پرور	نبود عجبی نام تو گردون باشد

\*\*\*

۳

ای لاله پیاله شراب تو چه شد	ای مرغ چمن دل کباب تو چه شد
ای گلبن عیش رنگ و بوی تو که جاست	ای باغ زمانه آب و تاب تو چه شد

\*\*\*

۴

گر چرخ جفا کرد چه میباید کرد	ور ترك وفا کرد چه میباید کرد
میخواست دلم که بر نشان آید تیر	چون تیر خطا کرد چه میباید کرد

\*\*\*

۵

در عالم تنگ عرصه سفله نهاد	سر برزانو بنفشه سان باید زاد
دردون دونست روی او نتوان دید	گیتی پست است راست نتوان استاد

\*\*\*

۶

این چرخ که خالی از مروت باشد	یارب بمنش چگونه الفت باشد
يك روز بكام من نگردید فلک	حرفی است که آسیا بنوبت باشد

(لاادری)

۷

چون نیست در این سراچه کون و فساد  
خوشوقت کسی که این دم از عالم رفت  
از گردش آسمان دلی خرم و شاد  
بدبخت کسی که این دم از مادر زاد  
(مشرّب عامری)

\*\*\*

۸

دوران که زیان آن بود در پی سود  
گر خندیدم ز خنده ام دل نگشاد  
در راحت و در محنت او سود نبود  
گر نالیدم زناله کارم نگشود  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۹

آگاه نیم که چرخ چون میگرد  
جان و تن ماکه زاده گردش اوست  
پیوسته چنین و یا کنون میگرد  
تازاده وزیسته بخون میگرد  
(محمد باقر گلپایگانی متخلص بادیب)

تا دور فلک گرد زمین خواهد بود  
باشیوه بیداد قرین خواهد بود  
با اهل دلش همیشه کین خواهد بود  
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود  
(سلطان محمد تغلیس صدقی)

\*\*\*

۱۱

ایچرخ مدور خسیس بیباک  
آزاده هر آنچه بود کردی تو هلاک  
صد پیرهن و فای من کردی چاک  
از گردش تو کنون چه ترس است و چه باک  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۱۲

در حیرتم از حقیقت گردش حال  
این مرده در آرزوی یکقطره زلال  
وز ساقی روزگار و دورمه و سال  
پیمانه آن یکی زمی مالا مال  
(عاشق اصفهانی)

۱۳

تاکی ز غم جهان پریشان باشم  
وز جور فلک بی سرو سامان باشم  
از کجروی چرخ بداختر تا چند  
افتاده بخاک راه یکسان باشم  
(ابوالقاسم طهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

۱۴

فریاد و فغان زین فلک خون اشام  
کز صبح نشاط او دمد ماتم شام  
هر پیرهنی که صبح پوشد یینی  
آغشته بخون بیگانهی هر شام  
(شیخ ذوالنون)

\*\*\*

۱۵

دارم ز عتاب فلک بوقلمون  
وز گردش روزگار خس پروردون  
چشمی چو کناره صراحی همه اشک  
جانی چو میانه پیاله همه خون  
(امیر بین الدین طغرائی فریدوی پدرا بن بین و معاصر سلطان محمد خدا بنده بوده است)

\*\*\*

۱۶

دارم ز جفای فلک آینه گون  
پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون  
روزی بهزار غم بشب می آرم  
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون  
(ابن یمن در جواب پدر نوشته است)

\*\*\*

۱۷

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان  
برداشتی من این فلک را ز میان  
وز نو فلک دگر چنان ساختمی  
کازاده بکام دل رسیدی آسان  
(عمر خیام)

\*\*\*

۱۸

ای چرخ بسی لیل و نهار آوردی  
که فصل خزان و گه بهار آوردی  
مردان جهان را همه بردی بزمین  
نامردان را بروی کار آوردی  
(شیخ ابوسید ابوالعبید)

## گلبن یازدهم سر انجام زندگی

۱

بنگر بکف اجل زمام همه را      وز زهر هلاک تلخ کام همه را  
اینست اگر حال اسیران فراق      ای باد رسان باو سلام همه را  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۲

دردیست اجل که نیست درمان او را      بر شاه و وزیر هست فرمان او را  
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد      امروز همی خوردند کرمان او را  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

۳

گر بر سر ماه بر نهی پایه تخت      ورهمچو سلیمان شوی از دولت و بخت  
چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت      گانمونه که پخته شد بر بزد ز درخت  
(کاوس جرجانی دلیلی نامش امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس و شیمگیر است)

\*\*\*

۴

هشدار کزین جهان دون باید رفت      چون آمده ای بین که چون باید رفت  
آخر بطیانچه مغنی اجل      زین دایره چون صدا برون باید رفت  
(کلبعلی نادر تبریزی معاصر شاه عباس)

\*\*\*

۵

خیام که خیمه های حکمت میدوخت      در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت  
مقراض اجل طناب عمرش ببرید      دلال اهل بر ایگانش بفروخت  
(حکیم عمر خیام نیشابوری)

\*\*\*

۶

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت      درویش بذهر پشت پائی ز دو رفت  
القصه بهر دو روز در گلشن عمر      مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت  
(رضای شیرازی)



۷

هر کس که مال کاردانست که چیست  
خوش آنکه نیامد زعدم سوی وجود

بنشست و بهایهای بر خود بگریست  
یا آمد ورخت بست و یکپخته نزیست  
(محتشم کاشانی)



۸

دانی ز جهان چه طرف بر بستم هیچ  
شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ

وز حاصل ایام چه در دستم هیچ  
آن جام جم و لی چو بشکستم هیچ  
(خامانی)



۹

مردن هیچ است و زندگانی هم هیچ  
چون عاقبت کار اجل خواهد بود

انده هیچ است و شادمانی هم هیچ  
ای خضر حیات جاودانی هم هیچ  
(محتشم کاشانی)



۱۰

دانی ز چه بی حجاب می خندد صبح  
این غمکده چون که جای خندیدن نیست

افکنده ز رخ نقاب می خندد صبح  
بر خنده آفتاب می خندد صبح  
(لااداری)



۱۱

با طبل اجل کوس نمیدارد سود  
زین غم همه انفاس من افسوس شده است

صیت کی و کوس نمیدارد سود  
افسوس که افسوس نمیدارد سود  
(جامی)



۱۲

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند  
گلزار بغارت خزان خواهد رفت

خوشباش که نه این و نه آن خواهد ماند  
وین بستن در بیابان خواهد ماند  
(عاشق اصفهانی)

۱۳

يك ذره خاك و بازمين يگتا شد  
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد  
(حافظ)

يك قطره آب بود و با دریا شد  
آمد شدن تو اندرین عالم چیست



۱۴

طی شد ببطالت و ندانم کی شد  
پی در پی هم آمد و پی در پی شد  
(سید ابوالقاسم طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

افسوس که عمری به بطالت طی شد  
چون برق جهان زمانه بر اهل جهان



۱۵

نه خارستان غم نه گلزار امید  
می پیماید بکیل ماه و خورشید  
حسن يك بروجردی (منسوب بواله بروجردی)

تا درنگری نه سرومانده است و نه بید  
دهقان فلك خرمن عمر ما را



۱۶

تاکی گوئی که ساغر عیش که خورد  
اینها چه بهانه است میباید مرد  
(غزالی مشهدی)

تاکی گوئی که گوی اقبال که برد  
اینها چه فسانه است می باید رفت



۱۷

تابو که برم ز زیر صیدی بفراز  
زان درکه در آمدم برون رفتم باز  
(بابا افضل کاشانی) (منسوب بعبده انصاری و عمر خیام)

مرغی بودم پریده از عالم راز  
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز



۱۸

از روی حقیقتی نه از روی مجاز  
رفتم بصندوق عدم يك يك باز  
(خیام)

مالعبتگانیم و فلك لعبت باز  
یکچند در این بساط بازی کردیم

۱۹

باز آمده‌ای کو که خبر گیرم راز  
چیزی نگذاری که نمی‌آمی باز  
(عمر خیام)

از جمله رفتگان این راه دراز  
هان بر سر این دوره‌آزو نیاز

\*\*\*

۲۰

صد بوسه ز مهر برجین میزندش  
میسازد و باز بر زمین میزندش  
(خیام)

جامی است که عقل آفرین میزندش  
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

\*\*\*

۲۱

وز سو زوی است بخت بیداران خوش  
بگذشت مرا روز شب یاران خوش  
(مجدالدین همکشرای)

آن شمع کز اوست بزم میخواران خوش  
گریان گریان تا بسحر که میگفت

\*\*\*

۲۲

بشنو سخنی کاهده در معرض عرض  
کردی چه بطول راه پیمای چه بعرض  
(مشتاق اصفهانی)

ای کرده بخویش گردش دایم فرض  
باید چو برون شد آخر از صفحه ارض

\*\*\*

۲۳

دهقان ازل نریخت جز تخم هلاک  
از خاک بر آمدند و رفتند بخاک  
(جامه باف مشهدی)

در مزرع دهر کز نشاط آمده پاک  
چون دانه گندم همگی با دل چاک

\*\*\*

۲۴

پیدا شده در جهان و بنهفته بخاک  
گویند که این توئی چنین خفته بخاک  
(شیخ عطار)

مائیم صد هزار غم رفته بخاک  
ای بس که بخاک من مسکین آیند

از قمر گل سیاه تا اوج زحل  
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل  
کردم همه مشکلات گیتی را حل  
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

(ابوعلی سینا متوفی سال ۴۴۸) (منسوب به مرغیام)

☆☆☆

کردیم بیزم دیده چون شمع مقام  
چون شمع تمام گشت می‌میرد و ما  
بردم بسر عمر در اندیشه خام  
افسوس که مریدم و نگشتم تمام

(فکری خراسانی)

☆☆☆

بر صفحه هستی چو قلم می‌گذریم  
زین بحر پر آشوب که بی‌پایان است  
حرف غم خود کرده رقم می‌گذریم  
پیوسته چو موج از پی هم می‌گذریم

(فکری خراسانی)

☆☆☆

یک چند بمرگ سخت جانی کردیم  
عمری گذرانیدیم بمرگ مردن  
رخساره بسیلی ارغوانی کردیم  
مردم بگمان که زندگانی کردیم

(فرخی یزدی مدبر روزنامه طوفان)

☆☆☆

یک عمر چو جغد نوحه خوانی کردیم  
جان کندن تدریجی خود را آخر  
نفرین باسای زندگانی کردیم  
تبدیل بمرگ ناگهانی کردیم

(فرخی یزدی)

☆☆☆

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم  
بودیم بخواب در شبستان عدم  
وانگاه بهان چو در نایاب شدیم  
بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

(مشتاق اصفهانی)

بشکن قفس قالب و آزاد برو  
دامن بفشان زخاک و چون باد برو  
(بابا افضل کاشانی)

ای دل چه خوری غم جهان شاد برو  
گردیست نشسته جسم برد امن روح



وردر هنر و فضل بغایت گردی  
روزی دوسه چون رود حکایت گردی  
(بابا افضل کاشانی)

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی  
گر عاشق صادقی و گر زاهد پاک



بر باد نشسته و جهان می سپری  
بنگر که پذیر چه برد تا تو چه بری  
(بابا افضل کاشانی)

گیرم که سلیمان بنی را پسری  
گیرم که بکام تست گیتی شب و روز



در کام شود زهر اگر شهد چشی  
وقتست که وارهم ازین مرده کشی  
(واعظ قزوینی)

آمد پیری و رفت ایام خوشی  
در تن اثری نمانده دیگر ز حیات



وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه؟  
صد سال دگر بمانده گیر آخر چه؟  
(بابا افضل کاشانی)

دنیا بمراد رانده گیر آخر چه  
گیرم بمراد دل بماندی صد سال



که آرزوی حیات پابنده کنی  
در رفته چه کردی که در آینده کی؟  
(احمد جامی متوفی ۵۳۲ قمری)

که ترك وجود غم فزاینده کنی  
آینده عمر خواهی از رفته فزون

## گلبن دودادزهم

### پیری و جوانی

۱

افکند زپای ضعف پیری ما را  
از دست ستد پای جهان پیم را  
میبرد مرا براه پا تا امروز  
من بعد براه میبرم من پا را  
(واعظ قزوینی)

\*\*\*

۲

تاریخت بگوش دست پیری سیماب  
در کشور جان گشت فراغت نایاب  
چشم و دلم از حسرت ایام شباب  
هم معدن آتشست و هم منبع آب  
(محتشم کاشانی)

\*\*\*

۳

من آخته قد بودم و با قوت و چست  
گم گشت جوانی و دوتا گشتم و سست  
جویای جوانیست قد من بدرست  
مرگم شده را بجز دوتا نتوان جست  
(احمدایزدیادالکافی)

\*\*\*

۴

دردا که ز عمر آنچه به بود گذشت  
دوری که درو دلی بیاسود گذشت  
ایام جوانی که بهار عمر است  
چون خنده برق و عهد گل زود گذشت  
(سیف اسفره‌ک)

\*\*\*

۵

افسوس که ایام جوانی بگذشت  
سرمایه عیش جاودانی بگذشت  
تشنه بکنار جوی چندان خفتم  
کز جوی من آب زندگانی بگذشت  
(ظهرالدین فارابی)

۶

ایام شباب با هوس بودم جفت  
نی دیده دید بود و نی گونی شفت  
در خواب غرور صرف شد نقد حیات  
بیدار شدم کنونکه می باید خفت  
(میرزا خلیل میز معاصر صفویه)

۷

تا چند حدیث طور چون و چند است  
موی تو سفید گشت تا دریا بی

ز آن وسوسه ها خاطر تو خرسند است  
کین عمر گرانمایه بموئی بند است  
(میرزا خلیل ممیز)

\*\*\*

۸

افسوس که ایام جوانی بگذشت  
تا چشم گشودیم در این باغ چو گل

هنگام نشاط و شادمانی بگذشت  
هفتاد و دو سال زندگانی بگذشت  
(محشم کاشانی)

\*\*\*

۹

داغم بدل از دو گوهر نیا بست  
میگویم اگر تاب شنیدن داری

کزوی جگرم کباب و در دل تابست  
فقدان شباب و فرقت احبابست  
(خاقانی شیروانی)

\*\*\*

۱۰

هیچ است وجود و زندگانی هم هیچ  
از نسیه و نقد زندگانی همه را

وین خانه و فرش باستانی هم هیچ  
سرمایه جوانیست جوانی هم هیچ  
(خاقانی)

\*\*\*

۱۱

در در هر بهر گونه همی دار امید  
گویند پس از سیاه رنگی نبود

وز گردش روزگار میلرز چو بید  
پس موی سیاه من چرا گشت سفید  
(منسوب بیابا افضل کاشانی و حافظ شیرازی)

\*\*\*

۱۲

از جوش شباب پر دلت بی غم شد  
ناخورده بری ز عمر باید شد پیر

زین جوش مروز سر که باید کم شد  
ننشسته هنوز راست باید خم شد  
(واعظ قزوینی)

۱۳

پیری شبه برد و در برو بگمارید  
از غم ز دروغ آن شبه مروارید  
(حمیدالدین جوهری مستوفی)

موئی که جوانی بشبه بنگارید  
گر درز شبه بهست پس چون بارید

\*\*\*

۱۴

کافور ز مشک من به بیرون آورد  
از موی سیه سپیدی او چون آورد  
(بدرالدین جاجرمی)

پیری بسر من چو شیخون آورد  
گر زانکه پس از سیاه رنگی نبود

\*\*\*

۱۵

شد موی محاسنم زهر سوی سفید  
چون دود سیاه شد مرا روی سفید  
(بدرالدین جاجرمی)

پیری چو فرستاد بمن موی سفید  
زانروی که آتش جوانی بنماید

\*\*\*

۱۶

صد گونه بلا در من رنجور رسید  
یعنی که کفن ساز که کافور رسید  
(بدرالدین جاجرمی)

دردا که جوانی زبرم دور رسید  
کافور دمید از بناگوش برون

\*\*\*

۱۷

طبعست همان بر سر پندار هنوز  
این خفته دلم نگشت بیدار هنوز  
(بابا فضل کاشانی)

تن سیر بشد ز کاروبی کار هنوز  
از مشرق عمر صبح پیری بدمید

\*\*\*

۱۸

آمد پیری و شد جوانی افسوس  
آنروز که گوئی از فلانی افسوس  
(طیب اصفهانی)

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس  
باز آ که گذشت عمر و اینست رسید



سر میلرزد بجای دل در بدنم  
ممنون قد خمیده خویشتم  
(فرج‌اله شوشتری)

از بسکه زپیری شکن اندر شکنم  
پیش از همه کس بر قدمش میافتم



وز صحبت این و آن گریزان گشتم  
من پیرشدم خوار عزیزان گشتم  
(محشتم کاشانی)

از دیده به پیری اشک ریزان گشتم  
گویند عزیز کس شود در پیری



چیزی که بیایست بدست آوردیم  
تا عاقبت کار شکسته آوردیم  
(بدرالدین جاجرمی)

چون روی به پنجاه و بشصت آوردیم  
بسیار چو سرو سرفرازی کردیم

باگریه توان گفت نه خندان خندان  
آن در و گهر چه بود دندان دندان  
(شیخ ابوسعد ابوالخیر)

دارم کله از چرخ نهچندان چندان  
در و م جمله بتاراج برفت



گوشم اصم و دیده ضریری کرده  
با جان و دل من آنچه پیری کرد  
(محشتم کاشانی)

پیری رخ زرد من زپیری کرده  
صد دشمن جان نکرده بادشمن خود



درهم شکند صولت شیر پیری  
پیر خردم گفت که پیری ، پیری  
(ملا مؤمن بزدی)

قدخم کند و چهره زپیری پیری  
گفتم بدتر کدام پیری یا مرگ

## گلبنی میزد دهم عمر گذشته

۱  
فریاد ز طبع جرم زاینده ما      وز نفس به بد راه نه‌آینده ما  
رفت آنچه ز عمر مابه بد کاری رفت      آه از گذرد چو رفته آینده ما  
(مستاق اصفهانی)



۲  
روزم بغم جهان فرسوده گذشت      شب در هوس بوده و نابوده گذشت  
عمری که ازو دمی جهانی ازدرد      القصه بفکرهای بیهوده گذشت  
(عبدالرحمن جامی)



۳  
روزی اگر از نوبت عمرم بگذشت      چون آب بجویبار و چون باد بدشت  
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت      روزی که نیامدست و روزی که گذشت  
(حکیم عمر خیام)



۴  
عمرم همه در کشیدن جور گذشت      ایام حیات من باین طور گذشت  
رفتم که کنم بساغر از شیشه شراب      پیمانه عمر پر شد و دور گذشت  
(مستاق اصفهانی)



۵  
ایام بقاچه باد نوروز گذشت      روز و شب مابمخت و سوز گذشت  
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید      تا چشم گشودیم زهم روز گذشت  
(معین الدین شیرازی)



۶  
ما غافل و عمر گذرانست که رفت      دزدی بکمین کاروانست که رفت  
دردا که اجل رسید و آنست رسید      افسوس که عمر رفت و آنست که رفت  
(صادق تفرشی)

۷

وز صحبت خلق بی وفاقی مانده است  
از عمر ندانم که چه باقی مانده است  
(حکیم عمر خیام)

از من رمقی بسعی باقی مانده است  
از باده دوشین قدحی بیش نماند

\*\*\*

۸

دنیا بتعب گذشت و دین رفت ز کف  
ضایع کردیم پاره‌ای آب و علف  
(خلیفه سلطان معاصر صفویه)

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف  
رنجید خدا و خلق راضی نشدند

\*\*\*

۹

پیمانه چوپر شود چه شیرین و چه تلخ  
از سلخ بغره آید از غره بسلخ  
(حکیم عمر خیام)

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ  
خوشباش که بعد از من و تو ماه بسی

\*\*\*

۱۰

از حسرت شیرین دهنان کامی تلخ  
کز غره هزار ماه آریم بسلخ  
(اشفاق اصفهانی)

ما را که بود چه در بخارا و چه بلخ  
بی ماه و شی خوش نبود عمر چه سود

\*\*\*

۱۱

مگذار که جز بشادمانی گذرد  
عمریست چنان کش گذرانی گذرد  
(ظهیرالدین اصفهانی)

گریک نفست ز زندگانی گذرد  
زنهار که سرمایه عمرت بجهان

\*\*\*

۱۲

وین شادی عالم که غمی بیش نبود  
هر چند دراز شد دمی بیش نبود  
(سجایی استرا بادی)

ین عمر که ما را المی بیش نبود  
چون مدّ شهاب و برق براوج نمود

۱۳

با گل گفتم ابر چرا میگرد  
گل گفت اگر راست همی باید گفت

ماتم زده نیست بر کجا میگرد  
بر عمر من و عهد شما میگرد  
(انوری متوفی بسال ۵۷۵ هـ)

\*\*\*

۱۴

گیرم که فلک همدم و همساز آید  
یاران موافق ز کجا جمع شوند

هنگام نشاط و طرب و ناز آید  
این عمر گذشته از کجا باز آید  
(سحابی استرآبادی)

\*\*\*

۱۵

آنان که کهن شدند و آنانکه نوند  
این ملک جهان بکس نماند جاوید

هر يك بمراد خویش لختی بدوند  
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۱۶

گر کسب کمال میکنی میگذرد  
دنیا همه سر بسر خیالست خیال

ور فکر محال میکنی میگذرد  
هر نوع خیال میکنی میگذرد  
(شاه طاهرا انجذانی)

\*\*\*

۱۷

چون برق حوادث جهان میگذرد  
گرسختیت از جهان رسد غصه مخور

اوقات عزیز رایگان میگذرد  
تا چشم بهم زنی جهان میگذرد  
(رسا خوانی)

\*\*\*

۱۸

در باغچهٔ عمر من غم پرورد  
بر خرمن ایام من از غایت درد

نه سرو نه سبزه ماند نه لاله نه ورد  
نه خوشه نه دانه ماند نه گاه نه گرد  
(خاقانی)

۱۹

داد دل من گنبد فیروزه نداد  
چه سود که برک عمر یک روزه نداد  
(شیخ عطار)

گل گفت کسم عمر بدریوزه نداد  
ایام اگر چه داد صد برگ مرا

\*\*\*

۲۰

و آغاز پُری نهاد پیمانه عمر  
حمل زمانه رخت از خانه عمر  
(حافظ شیرازی)

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر  
بدارشوای خواجه که خوش خوش بکشد

\*\*\*

۲۱

در گفت و شنود خاص و عامیم هنوز  
صدبار بسوختیم و خامیم هنوز  
(ملالی جغتائی)

دردا که اسیر ننگ و ناهیم هنوز  
شد عمر تمام و نا تمامیم هنوز

\*\*\*

۲۲

چون نیک کنی تفحص احوالش  
عمر است که می رود باستقبالش  
(سحابی استرآبادی) (موالی تونی)

هر روز که می رود شبی دنبالش  
مرگست که می رسد ز اقلیم عدم

## گلبن چاردهم

مستزاد

روی تو همیشه رشك گلشن بادا  
ای زهره جبین  
بیماری تو نصیب دشمن بادا  
یارب آمین  
(لادری)

جسمت زغم زمانه ایمن بادا  
ای لعبت چین  
دانم که مرا دشمن خود میدانی  
من هم گویم

\*\*\*

۲

دایم می خوشدلی بیجامت بادا  
بامغبچگان  
عمر ابد و عیش دوامت بادا  
بالاله رخان  
(میرزا محمد رضا معاصر شاه عباس)

ایشاه جهان جهان بکامت بادا  
تاهست جهان  
ازوصل بتی کامروایم کردی  
در آخر عمر

\*\*\*

۳

عالم ز خُم فیض زحد بیرونت  
مست می ناب  
من سوخته بر کناره جیحونت  
از حسرت آب  
(مشتاق اصفهانی)

ای عالم نم عطای روز افزونت  
مانند سحاب  
در جام همه ز لطف گونا گونت  
صد رنگ شراب

۴

وز سوز جگر رود ز چشم خوناب  
مانند کباب  
شاید که بر آتش من افشاند آب  
کو جام شراب  
(مشتاق اصفهانی)

چند از ستم فلک درین باغ خراب  
گریم چو سحاب  
باشد که رهاییم دهد زین تب و تاب  
کوبانگ رباب

افتاد زبام خلق را از وی طشت  
هر جا که گذشت  
داغم زدرون پیش زریکست بدشت  
(نه هفت و نه هشت)  
(مشتاق اصفهانی)

ز آن سروسهی که بارقیبان پلشت  
همراه چو گشت  
زخمم بجگر فزون ز موجست به بحر  
نه پنج و نه شش

\*\*\*

چون صبح دمید دیگری هم میگفت  
حاشا کردم  
دیگر غم دل بدل نمی باید گفت  
بیجا کردم  
( )

دیشب غم دل بدل بگفتم بنهفت  
انشاء کردم  
من بودم و دل راز مرا فاش که کرد  
ای وای بمن

\*\*\*

یا آنکه بعلم و دانش افلاطون شد  
کو حاصل وی  
ز اندیشه کونین دلم پر خون شد  
کوساغر می  
(مشتاق اصفهانی)

گیرم که بمال و زر کسی قارون شد  
مرگست زبی  
اندوخته ام همه ز کف بیرون شد  
کونالۀ نی

\*\*\*

دارم بشما وصیتی مگذارید  
از کف که خطاست  
گر زنده بینید عزیزش دارید  
کز مصر وفاست  
( )

خوبان بدیار حسن چون روی آرید  
کان شهر شماست  
دل نام جگر گوشه ای از من روزی  
آنجا شده گم

و آن گل که چو لاله بود در یحان گردید  
از سردی دی  
دل نیز چو برگ یدد لرزان گردید  
کوسا غرمی  
( بابا فغانی شیرازی )

از باد خزان درخت عریان گردید  
چون قامت نی  
از شعله شمع بود دل گرمی جمع  
شبهای سیاه

\*\*\*

با بلبل خویش گر بسازی چه شود  
ای گلبن ناز  
گر بنده خویش را نوازی چه شود  
ای بنده نواز  
( مشتاق اصفهانی )

گر نرد فسون بمن نبازی چه شود  
ای شعبده باز  
تو خواهی من منم کمین بنده تو  
یکبار ز لطف

\*\*\*

وز لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد  
ای عهد شکن  
دودی که هزار دل سیه خواهد کرد  
اول دل من  
( شمس الدین طبسی )

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد  
ای سیم دقن  
از آتش رخسار تو بر خواهد خاست  
دودی و چه دود

\*\*\*

گفتن نتوان که طالع من چون دارد  
در خون جگر  
چون دانه در آسیای گردون دارد  
قسام قدر  
( بابا فغانی )

پیوسته مرا فلک جگر خون دارد  
در سیر و سفر  
دانی که چه حاصلم شود آخر کار  
زینسان که مرا

\*\*\*

ساقی می لعل در سبو خواهد کرد  
چون چشم خروس

عید آمد و کارها نکو خواهد کرد  
چون روی عروس



افسار نمازو پوزه بند روزه (۱) عید ازسر این خران فرو خواهد کرد  
یکباردگر افسوس افسوس

۱۴

دانی که بود سپید رو نیک عمل یاکیست سیه نامه در انظار ملل  
پیش رفقا ازحب طلا  
آن کارگری که میخورد نان جو من و آن محتشمی که میخورد شیر و عسل  
باز حمت دست بی محنت پا  
(فرخی بزدی)

\*\*\*

۱۵

کردم سحری برسر کوئی مسکن دیدم دو هزار کشته بی غسل و کفن  
با ناله و آه بی جرم و گناه  
گفتم که بکشته است این خیل غریب ناگه بتی از میانه برخواست که من  
با تیغ ستم باتیر نگاه  
(لاادی)

\*\*\*

۱۶

هرگز نرسیده ام من سوخته جان وز بخت سیه ندیده ام هیچ زمان  
روزی بامید يك روز سفید  
قاصد چو نوید وصل بامن میگفت درحیرتم از بخت بد خود که چسان  
آهسته بگفت این حرف شنید  
(شیخ بهائی عاملی)

\*\*\*

۱۷

خواهم شبکی چنانکه تودانی و من بزهی که در آن بزم تو و امانی و من  
دور از که و مه این از همه به  
در بستر راحتت بخوابانم و تو آن نرگس مست را بجنبانی و من  
با عشوه و ناز برخیزم و ده  
( )

۱۸ این رباعی مستزاد را که دکتر فرید رخ و وزن مستشرق آلمانی که در باره  
حکیم عمر خیام تحقیقاتی دارد منسوب به خیام ضبط میداند .

۱۸

گل آمد و عند لیب ازو در گلشن  
آمد بخروش  
مرغان همه نغمه سنج از عنبرت و من  
چون غنچه خموش  
(مشتاق اصفهانی)

نو روز رسید و باز در طرف چمن  
شد موسم جوش  
باز آگل من توهم درین فصل بهار  
آخر نه رواست

\*\*\*

۱۹

افسرده گلی میان گلها دیدم  
پژمرده چو من  
گفتا که شی درین چمن خندیدم  
پس وای بمن  
(ابوسعبداء بالخیر متوفی بسال ۴۰۴ هـ)

دوشینه پی گلاب می گردیدم  
بر طرف چمن  
گفتم که چه کردی که چنین میسوزی  
ای یار عزیز

\*\*\*

۲۰

وز گلشن وصل او گلی می چیدم  
بی خار جفا  
ایکاش که بیدار نمی گردیدم  
تا روز جزا  
(لادری)

در خواب جمال یار را میدیدم  
درعین صفا  
ناگاه خروس صبح بیدارم کرد  
گویا ز حسد

\*\*\*

۲۱

بس دید گشوده باب کید و خدعه  
افتاد از حس  
هر کس گذرد بر در دار البدعه  
یعنی مجلس  
(قوامی یزدی معاصر)

مشروطه چوزد بنام ایران قرعه  
بدزد شد هس  
زبید که سراید این رباعی بزبان  
از پیرو جوان

## گلبن پانزدهم

### ریاکاران - زاهد ریائی

زاهد که بود زهد و ریاکار ترا	گرمست از این معرکه بازار ترا
از آب حرام منت انکار بود	وزنان حرام نیست انکار ترا



۲

زاهد تو زمستی منگر پستی ما	صرف ره نیستی شده هستی ما
ما مست محبتیم و تو مست غرور	فرق است زمستی تو تا هستی ما
	(فیضی تربتی)



۳

ای زاهد خود پرست احوالت چیست	حاصل ز خداوندی امثال چیست
من در طلب رضای يك كس مردم	ای بنده صد هزار كس حالت چیست
	(تجربید اصفهانی)



مومن بدی نیست کسی مانندت	این طرفه که خلق نيك میخواندندت
یکچند بدی چنانکه خود میدانی	یکچند چنان بانش که میدانندت
	(مومن یزدی)

۵

زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست  
کار تو صلاح و کار مازسوائی

چون من بحریم دیر خماری نیست  
مارا و تو را یسکدگر کاری نیست  
(حکیم ازرقی متوفی سال ۵۲۶هـ)

\*\*\*

۶

ای طبل بلند بانك و در باطن هیچ  
روی طمع از خلق پیچ ار مردی

بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج  
تسیح هزار دانه در دست هیچ  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۷

ایشیخ ندانم از چه در کیش تورا  
نست اگر صلاح ارباب فلاح

گردیده حرام و مال ایتم مباح  
حقا که صلاح ماست در ترك صلاح  
(سحاب اصفهان فرزندهاتف اصفهانی)

\*\*\*

۸

نآبرده بصبح در طلب شامی چند  
در کسوت خاص آمده انعامی چند

ننهاده برون زخویشن گامی چند  
بدنام کنده نکو نامی چند  
(مغربی تبریزی معاصر شاهرخ شاه تیموری)

\*\*\*

۹

دست چومنی که جام و ساغر گیرد  
توزاهد خشکی و منم فاسق تر

حیف است که آن زباده کمتر گیرد  
آتش نشنیده ام که در تر گیرد  
(منسوب نه حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۱۰

زهاد اگر خدا طلب میکردند  
کر چشم ستارگان نبودی نگران

اظهار صلاح از چه سبب میکردند  
این طایفه کی نماز شب میکردند  
(ملا حسین یزدی)

۱۱

پیوسته مرا منکر ایمان باشند  
من کافرو این خران مسلمان باشند  
(واله داغستانی)

زهاد که جمله رزق کیشان باشند  
حاشا که خدا روا بدارد این را

\*\*\*

۱۲

گر گزند که در لباس میش آمده اند  
پس رفته و در گمان که پیش آمده اند  
(دقیقای یزدی)

این قوم که در پناه ریش آمده اند  
بر گشته ز اسلام و بخویش آمده اند

\*\*\*

۱۳

در صومعه رفته دل ببازار چه سود  
يك راحت و صدهزار آزار چه سود  
(دافعی نیشابوری)

در جامه صوف بسته زنار چه سود  
ز بازار کسان راحت خود میطلبی

\*\*\*

۱۴

بگذار اسیر نفس اماره شود  
تا پردۀ زهد کذب او پاره شود  
(وفائی شوشتری)

زاهد که زکوی معنی آواره شود  
ایکاش جهان بکام او میگشتی

\*\*\*

۱۵

ما از غم یار اینچنین زار و نزار  
او را غم روزگار و مازا غم یار  
(موالی تونی)

زاهد زغم زمانه محزون و فکار  
شك نیست که هر دورا کشد آخر کار

\*\*\*

۱۶

هی نوش که نیست عیشی از آن بهتر  
کان عیش نشد نصیب کس بی سرخر  
(فقیر)

با دلبر کی ساده رخ و سیمین بر  
ز نهار که شیخ شهر آگه نشود

یعنی زهر آلودگئی پاك بساز  
یا باده مېگو دهن پر از خاك بساز  
(صحبت لاری)

ای واعظ شهر منبر از تاك بساز  
یا کام چوخم بآب انگور بشوی

\*\*\*

كوثر زتوای واعظ و پیمانه زمن  
عالم همگی از تو و جانانه زمن  
(شحنه خراسانی)

كعبه زتوای زاهد و بتخانه زمن  
زنار زمن سبحة صددانه زتو

\*\*\*

به زانکه بزرگ زاهدی ورزیدن  
پس روی بهشت کس نخواهد دیدن  
(حكیم عمرخیام)

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن  
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود

\*\*\*

با اینهمه مستی از تو هشیار تریم  
انصاف بده کدام خونخوار تریم  
عمرخیام

ای مفتی شهر شهر از تو پر کلاتریم  
تو خون کسان خوری و ما خون رزان

\*\*\*

ور رند و خراباتی و مستم هستم  
در ظاهر و باطن آنچه هستم هستم  
صحبت لاری

گرمی می و معشوق پرستم هستم  
مانند توای شیخ نیم عام فریب

\*\*\*

اسباب فریب عمروزید است همه  
از بهر گرفتاری صید است همه  
(ملاحسین مومن یزدی)

زهد صلاحاکه مکروشید است همه  
یداری زهاد چو خواب صیاد

۲۳

شیخی بزن فاحشه گفتا مستی  
گفتا شیخا هر آنچه گفتی هستم  
هر روز بقید دیگری پابستی  
ایا تو هراچه مینمائی هستی ؟  
( )

\*\*\*

۲۴

زاهد بتو تقوی وریا ارزانی  
تو باش چنین و طعنه میزن بر من  
من دانم و بی دینی و بی ایمانی  
من کافرو من یهود و من نصرانی  
(شیخ بهائی)



### رباعیات تاریخی

شاهای ادبی کن فلک بدخو را      کاسیب رسانید رخ نیکو را  
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن      و راسب غلط کرد بمن بخش او را  
گویند وقتی سلطان محمود غزنوی در میدان گوی و چوگان بازی از اسب بر زمین  
افتاد و چهره اش خراشیده شد حکیم عنصری رباعی بالا را بدیهه در رفع کدورت سلطان انشاء  
اسب را بصلت دریافت داشت و مجدداً رباعی پائین را بسرود و بصلتی مجدد مفتخر  
گردید

رفتم بر اسب تا که زارش یکشم      گفتا که نخست بشنو این عذرخوشم  
نی گاو زمینم که جهان برگیرم      نی چرخ چهارم که خورشید کشم

\*\*\*

این جور زمانه میکند غمناکت      ناگه برود ز تن روان پاکت  
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند      ز آن پیش که سبزه بردمد از خاکت  
سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه در فصل بهار که دشت و کوهسار حریر و  
دیبای اخضر پوشیده و بقوت طبع ربیع گلهای رنگارنگ از خاک و سنک بر جوشیده بود  
بر رباعی بالا بزم آراست .

\*\*\*

غوری بچه بکین کابل برخاست      با همچو منی سخن بخواهد آراست  
تو شمس و من ضیا و داند همه کس      کاوردن شمس در فلک بهر ضیا است  
وقتی ملک ضیاء الدین کابلی رباعی بالا را تهدیداً بملک شمس الدین کرت (۱) فرستاد  
و ملک شمس الدین رباعی پائین در جواب فرستاد .

ای بی خبر از خویش نگه کن چپ و راست      با همچو منی خصومتت بهر چپ و راست  
من شمس و تو ضیا و داند همه کس      کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست

(۱) ملک شمس الدین کرت نخستین شهريار این سلسله و دخترزاده ملک رکن الدین

از اولاد عزالدین عمر مرغی غوری است نسبت آل کرت بسطان سنجر سلجوقی منتهی  
میشود چنگیز خان مغول حکومت غور و توابع اندیوار را بر رکن الدین وا گذاشت و چون  
ملک رکن الدین در گذشت منکوقان مغل حکومت هرات و غور و غرستان و سیستان را  
بالاستقلال بملک شمس الدین وا گذاشت همچنین ابا قاضی مغول در زمان خود حکومت شهرهای  
نامبرده بوی سپرد بالاخره در سال ۶۸۶ در هرات مسموم شد .



کی عیب سر زلف بت از کاستن است      چه جای بغم نشستن و خاستن است  
روز طرب و نشاط و می خواستن است      کاراستن سرو پیراستن است  
گویند شبی در اثنای مستی و مجلس عیش و بیخودی و عشق بازی سلطان محمود غزنوی  
بایاز امر کرد که دو زلف سیاه خود را که روزگار سلطان را سیاه کرده بود تبرا شد  
ایاز بامثال فرمان سلطان زلف خود را برید . صبح که سلطان هشیار گردید و از حکم  
شب آگاه شد نهایت تغیر را بهم رسانید حکیم عنصری ملك الشعراى عصر محمودى حاضر  
بود رباعی بالا بسرود سلطان چندین بار دهانش را پر از جواهر نمود .



شاه از سنان تو جهانی شد راست      تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست  
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست      کانکس که بیک حال بمانداست خداست  
گویند هنگامیکه سلطان سنجر سلجوقی با گورخان مصاف کرد و شکست خورد و  
تاج الدین ابوالفضل سیستانی سلطان را از معرکه سلامت بیرون برد و نجاتش داد فرید  
خراسانی رباعی بالا سرود .



ای شاه همه ملك جهان حسب تراست      در دولت و اقبال جهان کسب تراست  
امروز يك حمله هزار اسب بگیر      فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست  
گویند موقعیکه سلطان اتسز با سلطان سنجر سلجوقی بجنگ پرداخت و سلطان  
اتسز شکست خورده در قلعه هزار اسب بمحاصره افناد انوری رباعی بالا را بگفت  
و بر تیری نوشته بقلعه انداخت رشید الدین وطواط در خدمت سلطان آنسز بود رباعی  
دیل را در جواب انوری نوشت و در لشکر سلطان سنجر انداخت .

شاه که بجامت می صافست نه درد      اعدای ترا ز غصه خون باید خورد  
گر خصم توای شاه بود رستم گرد      يك خرز هزار اسب برون نتوان برد  
سلطان سنجر بقایب از رشید وطواط در خشم شد و قسم یاد نمود که اورا هفت باره نماید .



درد و غم بند من درازی دارد      عیش و طرب تو سر فرازی دارد  
برد هر مکن تکیه که دوران فلک      در پرده هزار گونه بازی دارد  
سلجوقشاه سلفری از اتابکان فارس موقعیکه برادرش اتابك محمد اورا در قلعه

## رباعیات تاریخی

اصطخر محبوس نموده بود رباعی بالا را گفته بنزد برادر فرستاد و بعد از فوت او از حبس بدرآمد و بیادشاهی رسید .

\*\*\*

هر که که سمند عزم من پویه کند      دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند  
اینجا برسول و نامه برناید کار      شمشیر دو رویه کار یکرویه کند  
سلطان شاه خوارزمی فرزند ایلارسلان بن سلطان آتس خوارزمشاه در سلطنت یدر  
سمت ولایت عهد داشت پس از پدر برمسند سلطنت خوارزمشاهی متکی گردید برادر مهترش  
تکش خان در امر سلطنت با او مخالفت نموده فیما بین اختلاف ظاهر گردید . سلطان رباعی بالا را  
برادر خود تکش خان فرستاد و چون رباعی بتکش خان رسید فرزندش خوش قریحه و  
عالم و شاعر بنام ملکشاه داشت او را بخواند و جواب رباعی سلطان شاه را از او بخواست  
وی رباعی پائین در جواب عم سروده فرستاده شد :

صد گنج تو را خنجر بران ما را      کاشانه تو را مرکب و میدان ما را  
خواهی که خصومت از میان برخیزد      خوارزم ترا شها خراسان ما را  
سلطان شاه رباعی پائین در جواب گفته برادرزاده فرستاد :  
ای جان عم این غم ره سودا گیرد      وین پند نه در شمانه درما گیرد  
تا قبضه شمشیر که پالاید خون      تا آتش اقبال که بالا گرد

\*\*\*

چون نیست مرا بخدمت راه وصال      سر برخط فرمان تو دارم مه و سال  
گفتم فلکادر تو چه نقصان آید      گرز آنگه رسانیم زمانی بکمال  
رباعی بالا را ملک مظفرالدین فارسی از ملوک شهاب نگاره فارس که از دارا بجرد  
تا کرمان را در تصرف داشنه بکمال الدین اسمعیل اصفهانی نوشته و کمال الدین رباعی پائین  
را در جواب فرستاده است .  
آنی تو که خورشید سرافکنده تست      هر کوست خداوند هنربنده تست  
جویای که اند بجان اهل هنر      و آنگاه بجان کمال چوینده تست

\*\*\*

مامرگ و شهادت از خدا خواسته ایم      و آنهم بسه چیز کم بها خواسته ایم  
گردوست چنان کند که ما خواسته ایم      ما آتش و نطف و بویا خواسته ایم  
عین القضاة همدانی محمد بن عبدالله از شاگردان شیخ احمد غزالی عالمی متقی

## گلبن شانزدهم

و پرهیزکار بود. بدعوی الوهیت متهمش ساختند و بدستیاری و سعی ابوالقاسم در گزینی وزیر خلیفه بقتلش رسانیده پوست از تنش برکنند و در مدرسه خودش بدار آویختند پس از آن بزیر آورده در بوریای بنفط آلوده پیچیده سوزانیدند گویند رباعی فوق را خود در موقع قتلش سروده همچنین در کتاب تمهیدات خود گوید: «بعضی از سالکان اینراه در مقام بیپوشی گمان برده اند که مساوی الطرفین شده اند چون صفرا غالب بود زنار بستند و انا الحق گویان بردار فنا برآمدند بعضی طعمه شمشیر شدند و بعضی سوختند با فقیر نیز همین آتش در کاسه است.» قتلش بسال ۵۳۳ واقع گردید.



من خاك تو در چشم خرد می آرم  
عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم  
سر خواسته بدست کس نتوان داد  
می آیم و بر گردن خود می آرم  
نصرت الدین کبود جامه معروف است که وقتی حساد در نزد سلطان تکش از کبود جامه سعایت و بقتل وی ترغیب و تشویق نمودند. سلطان فرمان داد چند نفر رفته سرور را از بدن جدا نموده بخدمت برند کبود جامه اموالی خطیر بدان چند نفر بعنوان هدیه تعارف نمود و تقاضا کرد که او را زنده بحضور سلطان تکش برند که اگر باز فرمان سیاست دهد فرمان او بر جان روانست موکلان مال بگرفتند و او را زنده بخدمت سلطان آوردند. در آن موقع سلطان جشنی باشکوه داشت و چون چشم شاه بکبود جامه افتاد متغیر شده خواست که موکلان را سیاست کند کبود جامه فی الحال رباعی بالا را انشاء نمود پادشاه را خوش آمد و از خونس در گذشت و ملاطفت بسیار نموده بر سرور روی وی بوسه داد.



ایشاه دلت زمانه مسرور گرفت  
تیرت ز هوا شکاری از دور گرفت  
بهرام که میدوخت لب گوربه تیر  
زین تیر تو حسرت بلب گور گرفت  
رضوان قاجار موقعیکه شاه مرغی را در هوا بتیرزد رباعی بالا را بدیهه گفته است.



گر شاه دوشش خواست دویك نقش افتاد  
هان ظن نبری که کعبتین دادنداد  
آن نقش که کرده بود شاهنشاه یاد  
در خدمت شاه روی بر خاك نهاد  
ازرقی هروی متوفای سال ۵۲۶ معاصر سلطان طغانشاه سلجوقی بوده گویند روزی سلطان طغانشاه مشغول بازی شطرنج بود و دومهره را درشش خانه دانه داشته و دوشش

## رباعیات تاریخی

میخواست که از حریف ببرد کعبتین را بدست مالیده و دوشش خواسته مهره را ریخت و دویک آمد سلطان بازی را باخت بعلت غرور سلطنت و اقتصادای جوانی و دولت بمرتبه متغیر شد که ارکان دولت چون بید برخود میلرزیدند. حکیم ازرقی رباعی بالا را بدیهه گفت سلطان را پسند خاطر آمده چشم ازرقی را بوسه داد و دهانش را پراز جواهر نمود.



شاهای فلکت اسب سعادت زین کرد      وز جمله خسروان تو را تحسین کرد  
تا در حرکت سمند زرین نعلت      بر گل نهد پای زمین سیه‌مین کرد  
مہستی گنجوی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و در نزدی مجبویت و محرمیت داشته شبی در مجمع ادبی سلطان حضور داشت و برای کاری از مجمع خارج شده بباغ رفته و مراجعت نمود (درین موقع برف میبارید) دوباره داخل مجمع میگردد. سلطان از وضعیت هوا سوال نمود مہستی بدیهه رباعی بالا را سرود مورد تحسین و انعام سلطان واقع گردید.



آنی که فلك به پیش تیغت ناید      بخشش بجز از کف چو میغت ناید  
زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد      بر پشه همی زنی دریغت ناید  
گویند وقتی که سلطان بهرام شاه لشکر سوری بشکست و لشکرش را اسیر نموده سید حسن ابی الحسن بن ناصر العلوی در میان آنان بود سلطان بهرام شاه فرمان سیاست داد سید حسن گفت من کلمه مفید دارم و در خدمت سلطان خواهم گفت او را بخدمت بردند بدیهه رباعی بالا را سرود و سلطان را پسند خاطر آمده وی را نوازش نمود.



دینا چو محیط است و کف خواجه نقطه      پیوسته بگردد نقطه میگرد خط  
پرورده تو که و مه و دون و وسط      دولت ندهد خدای کس را بغلط

## گلبن شانزدهم

بدرالدین جاجرمی بدیعی سیستانی رباعی بالا را که دارای صنعت ارسال المثل است در مدح خواجه شمس الدین گفته و برای اوفرستاد خواجه رباعی پائین را در جواب فرستاد و سیصد بره با وصله داد :

سیصد بره سفید چون بیضه بط  
از گله خاص مانه از جای غلط  
کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط  
چوپان بدهد بدست دارنده خط



منگر که دل ابن یمین پر خون شد  
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست  
بنگر که از این سرای فانی چون شد  
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد  
گویند ابن یمین چون پیک اجلش فرارسید شب بتلاوت قران مشغول بود تا هنگام فوت رسید رباعی فوق را بگفت و بجوار حق پیوست بسال ۷۳۴



از خلق زمانه پاکشیدن خوشتر  
ز نهار ضیاء علاج چشمت نکنی  
در گوشه عزلت آرمیدان خوشتر  
ضیاء الدین محمد کاشانی موقعیکه در اثر درد چشم نایبنا میشود رباعی بالا را در شکایت از ابناء روزگار و اظهار خرسندی از نایبنائی چشم

آزرد زنا دیدن روی پدرم  
قطع نظر از مردم چشمم کردم  
ورنه بخدا که این زمان شاد ترم  
رباعی بالا را ابوالقاسم میرزای صفوی معاصر شاه عباس صفوی موقعیکه چشمانش نایبنا میگردد در حین مسافرت بخراسان در یکی از روابطها سروده و بدیوار بخط خود نوشته است .

تا خیمه بصرای میا می زده ایم  
زاهد تومده زحمت خود خجلت ما  
بابرط و نی باده پیایی زده ایم  
در محفل مامیا میامی زده ایم

## رباعیات تاریخی

موقعیکه شیخ الرئیس قاجار از تهران بخراسان مسافرت میکرد بمنزل میامی که رسید دستور داد تاخیمه بر پا کنند و پیاده گساری مشغول گردید . یکی از علما بعزم دیدن او رفت همینکه شیخ الرئیس از دور او را دید رباعی بالا را بدو فرستاد



ای شاه مکن آنچه به پرسند از تو      روزی که بدانی که نترسند از تو  
خورسند نه می بملک و دولت زخدا      من چون باشم به بند خورسند از تو  
ابوالعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید از وزرای خسرو ملک بهرام شاه بوده  
و کلیله و دمنه را از عربی بفارسی ترجمه نموده است مدتی بعلت ناسازگاری روزگار  
در حبس بود رباعی بالا در حبس سروده بنزد بهرام شاه فرستاده است بالاخره او را  
بقتل میرسانند رباعی پایین را در موقع قتلش سرده است :

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم      حمدالله که نیک آگه رفتیم  
رفتند و شدند و نیز خواهند شدن      ما نیز تو کلا علی الله رفتیم



روزی زقضا شاه جهان خسرو راد      تیری بسوی صید بهردی بکشد  
چون تیر زشست شهرها گشت آن صید      از روی ادب گرفت و بر دیده نهاد  
(رضوان قاجار) بدیهه بمناسبت آنکه شاه تیری بچشم شکار رها نموده و به هدف  
اصابت کرده سروده است )



محمود برادرم شه شیر بکین      می کرد خصوصت از پی تاج و نگین  
کردیم دوبخش تا بیا ساید خلق      او زیر زمین گرفت و من روی زمین  
شاه شجاع از سلسله آل مظفر بود بعد از مرگ پدر میان او و برادرش شاه  
محمود در امر سلطنت مخالفت آغاز و نزاع در گرفت در این گیرودار محمود فوت کرد .  
شاه شجاع بمناسبت این پیش آمد رباعی بالا را بسرود و سلطان اویس جلایر در پاسخ  
وی رباعی باین را سرده است :

ایشاه شجاع ملت و دولت و دین      خود را بجهان وارث محمود مبین  
در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز      بالله که بهم رسید در زیر زمین



دوشینه سحر یتیم تبریزی من      آمد بسر راه بخون ریزی من  
عریان ز لباس عافیت ساخت مرا      این بود نتیجه سحر خیزی من

ادهم کاشانی گویند در تبریز بجوانی زیبا معروف یتیم مایل بود نیم شبی در راه با هم  
مصادف میشوند آن جوان بتحریر غرور حسن ضربتی بادهم میزند . رباعی بالا را ادهم  
در حال نزع سروده است .



سهل است مرا بزیر خنجر بودن      در پای مراد دوست بی سر بودن  
تو آمده ای که کافری را بکشی ؟      غازی چوتوئی رواست کافر بودن ؟  
(اوحدالدین کرمانی متوفای سال ۵۳۶ قمری) نامش حامد ، شیخی متقی و اهل یقین  
بود . گویند بمظاهرجمله تعلق و عشق وافر داشته و در غلبه حال سینه برسینه اهل جمال  
می نهاده پسر خلیفه که با حسنی خداداد بود میل دیدارش نمود حالت وی بخلیفه زاده باز  
گفتند . گفت اگر در موقع ملاقات بامن این گونه خیالات کند او را بکشم که او کافر و  
مبتدع و ملحد است . پس بمنزل شیخ آمد اوحدالدین رباعی بالا را بگفت خلیفه زاده که بداهت  
طبع و ملاحظت بیان و صفای خاطر شیخ را ملاحظه نمود از در ارادت درآمد و از اهل  
صداقت و سعادت شد



امشب ز سر صدق و صفای دل من      در میکده آن هوش ربای دل من  
حامی بکفم داد که بستان و بنوش      گفتم نخورم گفت برای دل من  
قتالی خوارزمی متوفی بسال ۷۲۲ قمری گویند شبی که وفات می یافت رباعی بالا  
را گفته صبح بر سجاده اش یافتند .



همرنگ رخت گل نبود در گلشن      مانند قدت سرو نروید بچمن  
مژگانته همی گذر کند از جوشن      مانند سنان گیو در جنگ پشن  
معروف است این رباعی را که دارای صنعت اجازه میباشد عنصری و عسجدی و

فرخی هریک مصرعی از آن را سروده و برای آزمایش طبع فردوسی تکلیف مصرع آخر را نمودند فردوسی بدیهه مصرع آخر را سروده است .

\*\*\*

ای ماه چو ابروان یاری گوئی      یا همچو کمان شهر یاری گوئی  
نعلی زده از زر عیاری گوئی      در گوش سپهر گوشواری گوئی

گویند در شب عید رمضان که سلطان سنجر سلجوقی باستلال اشتغال داشت امیر معزی بخدمت رسید سلطان امر کرد رباعی مناسب حال بگوید . معزی رباعی بالا را در وصف هلال سرود . سلطان سنجر را از بدهات طبع و فصاحت بیان او خوش آمده اسبی از اسبان خاصه با پنجهزار درهم بوی عنایت کرد . مجدداً امیر معزی رباعی زیر را بدیهه سرود که متضمن چهار عنصر است :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید      از خاک مرا بر زیر ماه کشید  
چون آب یکی رباعی از من بشنید      چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

\*\*\*

شاه ز لباس نور عورم کردی      وز در گه خود بجورم دورم کردی  
سی سال همی مدح تو گفتم شب و روز      این جایزه ام بود که کورم کردی؟!

امیری شیرازی از بزرگان علم و دانش و معاصر شاه طهماسب صفوی بود گویند بعلوم غریبه رایت شهرت داشته روحانیون او را بکفر متهم ساختند بادشاه گزارش کردند بنا بر امر سلطان در سال ۹۴۲ کورش کردند پس از کور شدن رباعی بالا را سرود بسلطان فرستاد و بشیراز رفت بالاخره در شیراز عوام هجوم کرده بسال ۹۹۹ شهیدش نمودند . گویند قبل از شهادت این اشعار را سروده بخواجه محمود دهدار فرستاده است :

چون بفضل ایزد بی چون بحق بینا شدم      آگه از کنه رموز علم الاسما شدم  
بر برق تن چو بر معراج جان گردم عروج      عارف اسرار سبحان الذی اسری شدم  
جبرئیل نطق چون از عرش دل آورد وحی      واقف کیفیت اسرار ما اوحی شدم  
چشم ظاهر چون بیستم چشم باطن باز شد      شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم  
بر امیری طعن بی چشمی مزین دشمن که من      چشم خود در راه حق دادم بحق بینا شدم



از گردش چرخ واژگون میگیریم      از جور زمانه بین که چون میگیریم

با قد خمیده چون صراحی شب وروز      در قهقهه ام و لیک خون میگیریم  
 احمد خان گیلانی از فضلی عهد مدتها حکومت گیلان را داشته در زمان سلطنت  
 شاه طهماسب صفوی بر خلاف رویه آبا و اجدادی بر علیه شاه طهماسب قیام نموده  
 سپاهیان شاه طهماسب او را دستگیر و بامر سلطان در قلعه قهقهه محبوس کردند پس  
 از فوت شاه طهماسب از حبس نجات یافته مجدداً بحکومت گیلان منصوب گردید رباعی  
 بالا را هنگامی که در حبس بود سروده بشاه طهماسب فرستاد و بنا بر امر شاه رباعی  
 پائین را گفته برای او فرستادند :

آنروز که کارت همگی قهقهه بود      بارای تو رای سلطنت صدمه بود  
 امروز درین قهقهه با گریه بساز      کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود



رو جوشن من بیار تا در پوشم      این کار مرا فتاده من خود کوشم  
 تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم      من ملک عراق را بجان نفروشم  
 سلطان ظفر لسلجوقی هنگامیکه برای مقابله با سپاهیان سلطان تکش خوارزمشاه  
 آماده جدال گردیده بود این رباعی را گفته و از کثرت غرور جوانی قدحی چند از می  
 ارغوانی نوشیده زره پوشید و مکمل و مسلح بمقابله درآمد گریز گران در دست داشت  
 و بیتی چند از شاهنامه فردوسی میخواند از غایت مستی گرز را فرود آورد از قضا بر  
 دست اسب او خورده اسب بروی درآمد و او از یش اسب جدا شده بزمین افتاد یکی  
 از سرداران سلطان نکش فوراً بر او ناخته سر از تنش جدا کرد و بنزد سلطان تکش  
 برده تن او را نیز باردو برده بر دار زدند شاعری بدیهه گفته است :

امروز زمانه هایه دلتنگی است      فیروزه چرخ هر زمان بر رنگی است  
 دی از سر تو تا بفلک یک گز بود      امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است



گربای فلک سای ملک رنجور است      نزدیک خردنه از حقیقت دور است

## رباعیات تاریخی

او هست جهان وز جهانست پیای      پائی دوجهان گر نکشد معذور است  
برهان‌الدین محمد کوفی در اعتذار از درد پای ملک طغانشاه سروده



گر عارضه‌ای روی نمودت ایشاه      خوش باش کزان نیافت نقصان بتوراه  
زین پس بودت فزونی حشمت و جاه      زیرا که پس از محاق بفزاید ماه  
ظهیرالدین فاریابی معاصر طغرل‌شاه و قزل ارسلان بوده . گویند وقتی در چهره  
سلطان زخم یا سالکی ظاهر گردیده فاریابی رباعی بالا را سروده سلطان را پسند  
خاطر آمده صله فاخر بوی عطا کرده است .

## گلشن هفتدهم در استغنا و بی نیازی

۱۰

«رسوائی» از این دامکه پر آشوب  
از حلقه زدن بر در دو نان جهان

بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب  
مقصود مجوی و آهن سرد مکوب  
(رسوائی همدانی معاصر صفویه)

\*\*\*

۲

رخسار تو در آینه دیرینه ماست  
آن جامه شاهی که باطلس ندهیم

ما شاهد و دیدار تو آئینه ماست  
در صومعه آن خرقة پشمینه ماست  
(ابن یسین)

\*\*\*

۳

از چرخ نصیب من گزند افتاده است  
بخت من از آن چنین نژد افتاده است

در گردن دانشم کمند افتاده است  
کاین مایه همت بلند افتاده است  
(عبدالواسع جبلی)

\*\*\*

۴

کس را چو بنفشه سرفرو نارم من  
چون نارغم از خون کندم دل بسخن

شیرم نهم هیچ کسی را گردن  
نگشایم پیش خلق چون پسته دهن  
(سعود سعد سلمان)

\*\*\*

۵

تا چند قفای نیک و بد خواهم خورد  
بر سفره سفله ای اگر بنشینم

خونابه خصم بی خرد خواهم خورد  
چون شمع بر آن سفره زخود خواهم خورد  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۶

خوشدل زخمی که بار مرهم نکشید  
من بلبل آن گلم که در گلشن راز

آسوده دلی که ساغر جم نکشید  
پژمرده شد و منت شبم نکشید  
(طالاب آملی معاصر صفویه)

۷

وز کوزه شکسته ای دم آب سرد  
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد  
(ابن یسین) (منسوب بحکیم عمر خیام)

يك نان بدوروزاگر شود حاصل مرد  
محکوم کم از خودی چرا باید بود

☆☆☆☆

۸

از بهر نشست آشیانی دارد  
گوشاد بزی که خوش جهانی دارد  
(بابا افضل کاشانی)

در دهر هر آنکه نیمه نانی دارد  
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

☆☆☆☆

۹

منشین چو زنان پیر در ماتم رزق  
می خندد بر کسی که دارد غم رزق  
(محمد رضا فکری اصفهانی)

انواع نعم ریخته در عالم رزق  
گندم که بهم نمی رسد هر دولش

☆☆☆☆

۱۰

از پاره دل لغت کبابی داریم  
از خشک لبی يك دم آبی داریم  
(ادهم يك معاصر شاه اسمعیل صفوی)

از خون جگر جام شرابی داریم  
ما تیغ برهنه ایم در عرصه دهر

☆☆☆☆

۱۱

مجنونم و خشنود بلیلی نشوم  
گردد بمراد من تسلی نشوم  
(عرفی شیرازی)

موسایم و راضی بتجلی نشوم  
آزرده چنانم که اگر هر دو جهان

☆☆☆☆

۱۲

فرسوده نشد براه خواهش پایم  
بر چرخ رسید کوس استغنائیم  
(مختم کاشانی)

تا ساکن این مأمن غم فرسایم  
از یمن قناعت که میناد زوال

۱۳

وزخوان جهان بلقمه ای خورسندم  
آوردم و بر رخته آزار افکندم  
(قتالی خوارزمی)

آنم که دل از کون و مکان برکندم  
کندم ز سرکوه قناعت سنگی

\*\*\*

۱۴

ما را نبود چشم بر اسباب کسی  
بر نان کسی نه ایم و بر آب کسی  
(عبدالله سلطان، ماصر صوفیه)

درویش کسی نه ایم و ارباب کسی  
لخت جگری و آب چشمی داریم

\*\*\*

۱۵

وز هر مرغی منت آواز کشم  
صد بار دران میان عنان باز کشم  
(درویش ناصر بخاری)

آنمرد نیم که از کسی ناز کشم  
از دوزخ اگر سوی بهشتم خوانند



## گلبن هیچدهم

در چهار عنصر چهار گل - چهار روز - چهار شهر - چهار سلاح - چهار پرنده  
چهار گوهر

۱ ای ابر بهار خار پرورده تست  
ای خار درون غنچه خون کرده تست  
ای غنچه عروس باغ در پرده تست  
ای باد صبا این همه آورده تست  
(سلیمان ساوجی)

\*\*\*

۲ ای مه توئی از چهار کوه ر شده هست  
در چشم آبی و آتشی اندر دل  
زینست که در چهار جائی پیوست  
بر سر خاکی و بادی اندر کف دست  
(سنائی غزنوی)

\*\*\*

۳ در بلخ پریر لاله آتش اندر انگیخت  
وز خاک نیشابور گل امروز شکفت  
دی نیلوفر بمر و در آب بریخت  
فردا بهری باد سمن خواهد ریخت  
(حکیم عنمری)

\*\*\*

۴ آمد ب سرم چو آب و رنجید و برفت  
گفتمش چو باد از کجا می آئی؟  
دامن زخمس چو شعله در چید و برفت  
خاکم بدهان کنایه فهمید و برفت  
(زاله اصفهائی)

\*\*\*

۵ بادم که وجود من بجز زحمت نیست  
گیرم که ز آتش دلم نندیشی  
خاکم که مرا بنزد تو حرمت نیست  
بر آب دو چشم من ترا زحمت نیست  
(جمال الدین نظامی)

\*\*\*

۶ از رنگ رخ تو لاله پرتاب شده است  
از رشک خط بنفشه در تاب شده است  
نرگس ز بهی چشم تو بی خواب شده است  
وز آتش رخسار تو گل آب شده است  
(سید حسین غزنوی)

دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت  
فردا بهری باد سمن خواهد ریخت  
(مہستی از نسوان)

در مردو پریر لاله آتش انکیخت  
در خاک نشابور گل امروز آمد

\*\*\*

دی باد صبا خوش سخنی با من گفت  
فرداش بخاک تیره میباید خفت  
(مہستی از نسوان)

در آتش دل پریر بودم به نہفت  
کامروز هرانکہ آبرونی دارد

\*\*\*

دی نرگس آب شرم از دیدہ بر بخت  
فردا سحری باد سمن خواهد ریخت  
(مہستی از نسوان)

لالہ چو پریر آتش شور انکیخت  
امروز بنفشہ عطر با خاک آمیخت

\*\*\*

دی آب رخم ببرد و عہدم بشکست  
فردا برود باد نماید در دست  
(مہستی از نسوان)

آتش زدی پریر در مایوسست  
امروز اگر نہ خاک پایش باشم

\*\*\*

دی جوشن لعل لالہ بر خاک فتاد  
یا قوت سنان آتش نیلوفر داد  
(حکیم عنصری)

گل داد پریر درع فیروزہ بیاد  
داد آب سمن خنجر الماس امروز

\*\*\*

وابستہ چہار عنصر بی بنیاد  
و آن خاک ز گردش فلک رفت بیاد  
(میرزا ابراہیم معاصر صفویہ)

ای گشتہ درین سراچہ سست نہاد  
انگار کہ آن آب بر آتش خورده

در چهار عنصر - چهار گل - چهار روز - چهار شهر - چهار سلاح - چهار پرنده - چهار گوهر

۱۳

«واحد» که چو آتش بپرت میگردد  
گر آب شود روان بسوی توشود  
گر خاک شود خاک درت میگردد  
ور باد شود گرد سرت میگردد  
(واحد تبریزی متوفی بسال ۱۰۰۸)

\*\*\*

۱۴

این چرخ که او آب هنرمند برد  
ایا بکدام خاک در خواهم جست  
در آتش اندیشه مرا چند برد  
بادی که مرا سوی سمرقند برد  
(ارشدی سمرقندی)

\*\*\*

۱۵

آب از اثر عارض تو می گردد  
گر عاشق تو چو خاک لاشی گردد  
آتش زدو رخسار تو پر خوی گردد  
چون باد بگردم زلف تو کی گردد  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

۱۶

بادی که زکوی آن نگارین خیزد  
آبی که ز چشم من فراقش ریزد  
از خاک جفا صورت مهر انگیزد  
هر ساعت آتشی بسر بریزد  
(حکیم تنائی)

\*\*\*

۱۷

تا بر سر خاک من بلاریخته شد  
تا باد جفای تو بر انگیزخته شد  
با جان من آتش آمیخته شد  
در کوی تو آبروی من ریخته شد  
(عبد الواسع جبلی)

\*\*\*

۱۸

بگذشت بریر باد بر لاله وورد  
امروز خور آب زندگانی زیراک  
دی خاک چمن سنبل تر بار آورد  
فردا همی آتش غم خواهد خورد  
(مہستی ازنسوان)



۱۹

دل آتش شود ای تو درد دل دارد  
پس کیست که او نیل ترا گل دارد  
حکیم سنائی

تش در غم تو در آب منزل دارد  
جا در طلب تو باد حاصل دارد



۲۰

آذر بنشیند و شود خاکستر  
از آب وز ناز و خاک و چشم و لب تر  
(عبدالواسع جبلی)

گویند کز آب و باد و خاک ای دلبر  
پس رو بفروز در دل من آذر



۲۱

دی باد بلؤلوی سمن زد خنجر  
فردا خاکست نرگس نیم سپر  
(میرزا امین نصرآبادی)

بوشید پری ز گل زره ز آتش زر  
آب یاقوت خورده لاله است امروز



۲۲

دی نیلوفر فکند بر آب سپر  
وی خاک ز غنچه ساز فردا مغفر  
(مهرسی ازنسوان)

آهنیحت پریر لاله ز آتش خنجر  
ای باد زره بر سمن امروز بدر



۲۳

دی باد ز سنبلیت مرا داد خبر  
فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر  
(مهرستی ازنسوان)

نسرین تو زد پریر در من آذر  
امروز در آبم از تو چون نیلوفر



۲۴

دی برزد از آب مرو نیلوفر سر  
فردا همه خاک بلخ گردد غنبر  
(مهرستی ازنسوان)

زد لاله پریر در نیشابور آذر  
امروز چو شد باد هری گل پرورد

ای چون گل سرخ دستمال همه کس  
مانند بنفشه سرنگونی ز هوس

چون دیده نرگس نگران هر خس  
چون لاله ز تورنگ بکار آمد و بس  
(ارشدی سمرقندی معاصر ملک شاه سلجوقی)



بادیکه در آئی به تنم همچو نفس  
آبی که بتو زنده توان بودن و بس

ناریکه بسوزی دل خلقی بهوس  
خاکی که بتواست بازگشت همه کس  
(ابوالفرج رونی) (منسوب بحکیم سنائی)



من آتش دشمنان بیاد انگارم  
یا سر چو سر زلف تو بر باد دهم

برخاک ز تیغ آیگون خون بادم  
یا آب بروی کار خود باز آرم  
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)



ای فاخته دل چو من برویت نکرم  
با خنده کبک چون در آئی ز درم

زیبایی طاوس بیازی شمرم  
دل همچو کبوتری ببرد ز برم  
(مسعود سعد سلمان)



ماننده باد اگر چه بی پا و سریم  
زان پیش که درخت ماسوی خاک کشند

پیوسته چو آتش ره بالا سپریم  
ما خاک فروشیم و بدان آب خریم  
(حکیم سنائی)



چون گل ز غمت دریده ام پیراهن  
چون لاله بیالوده ام از خون جگر

چون شاخ بنفشه سرنگون باشم من  
ترسم که بسی عمر نیابم چو سمن  
(مسعود سعد سلمان)

۳۱

چون بلبل آلوده بخون بیراهن  
چون فاخته طوق عشقت اندر کردن  
(مسعود سلمان)

چون قمری زار زار می نالم من  
چون طوطی در وصف تو بگشاده دهن

\*\*\*

۳۲

بر آتش فرقتم نشاندی و شدی  
خاکم بدو دیده برفشاندی و شدی  
(حکیم سنائی)

صد چشمه ز چشم من فشاندی و شدی  
چون باد جهنده آمدی نیک برم

\*\*\*

۳۳

چون خاک ز خود خبر ندارم بی تو  
از باد پیرس تا چه دارم بی تو  
(حکیم سنائی)

چون آتش تیز بقرارم بی تو  
بر آب همی قدم گذارم بی تو

\*\*\*

۳۴

کبکی وز دراج خوش آوازتری  
وز قمری وهم صعوه تو طنازتری  
(خاقانی شیرازی)

از بلبل گل پرست خوش سازتری  
در حسن ز طاوس سرافرازتری

\*\*\*

۳۵

چون باد بر آن شوم زنا پروائی  
چون آب روانه کردم از مولائی  
(حکیم سنائی)

چون نار اگر فروختن فرمائی  
زیر قدم خود ارچو خاکم سائی

\*\*\*

۳۶

بر آب اجل کنی گذار ای ساقی  
باد است جهان باده بیار ای ساقی  
(مهرستی از نسوان)

درسنگ اگر شوی چو پارای ساقی  
خاکست جهان صوت بر آرای مطرب

## گلبن نوزدهم گل و بلبل

۱

گل گفت اگرچه ابر صدمام شست  
بلبل بر گل ازین سخن زار گریست

آن دست همی ز عمر کوتاهم شست  
یعنی همه روزه خون بخون خواهم شست  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۲

بلبل که ز عشق يك هم آواز نیافت  
گل گرچه بحسن صدورق داشت ولیك

همچون تو گلی شکفته پر ناز نیافت  
در هیچ ورق شرح رخت باز نیافت  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۳

رازی که بگل نسیم سنبلی گفته است  
از غنچه لب بسته نیاید گفتار

پیدا است ندانم که به بلبل گفته است  
گل بود دهن دریده هم گل گفته است  
(ظهیرالدین فارابی)

\*\*\*

۴

گل قصه یخوشیتنی خواهد گفت  
گل چیست بطفلی دهنی پر آتش

و افسانه شیرین سخنی خواهد گفت  
موسیست مگراو ادنی خواهد گفت  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۵

گل گفت مرا خون جگر خواهد ریخت  
ای ابر سیاه آب زن بر رویم

بر خاک رهم کنار زر خواهد ریخت  
کاب رخ ما گلابگر خواهد ریخت  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۶

بلبل بسحر نعره زنان می آشفست  
چون غنچه درون پوست زرداشت نهفت

از غنچه سر تیز حدیثی میگفت  
در پوست نگنجید ز شادی بشکفت  
(شیخ عطار)

وان بلبل خوش لهجه غزلخوان منست  
هر صبح به نیم بوسه مهمان منست  
(ملک الشعراء بهار خراسانی)

من برگ کلم باغ شبستان منست  
نوباوه شب که شبنمش میخواند



با باد صبا حکایتی گفت و بریخت  
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت  
(فخرالدین عراقی)

گل صبحدم از باد بر آشف و بریخت  
بد عهدی عمر بین که گل در ده روز



طفل است و دریده پیرهن چیزی هست  
وانگه زر ریزه در دهن چیزی هست  
(فخرالدین عراقی)

آوازه گل در انجمن چیزی هست  
خوی کرده و مست گشته و سرخ شده



در هر رنگ او هزار غلغل افتاد  
از گریه ابر خنده بر گل افتاد  
(شیخ عطار)

چون شور ز گل در دل بلبل افتاد  
از باد صبا شور ز عالم برخاست



تا ظن نبوی کان غزل از بر میخواند  
در هر ورقش قصه دیگر میخواند  
(شیخ عطار)

بلبل بسحر که غزل تر میخواند  
از دفتر گل باز همی کرده ورق



بلبل حرفی بصد فغان میگوید  
این قصه درد عاشقان میگوید  
(عاشق اصفهانی)

غنچه سخنی بصد زبان میگوید  
آن وصف جمال دلبران میخواند

۱۳

بادی ز نشاط و لهو در سر دارد  
کوری به نشاط است مگر زر دارد؟  
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

نرگس که دلش هوای ساغر دارد  
دردست عصا زمرّد تر دارد

\*\*\*

۱۴

با دیده کور باد در سر دارد؟  
کوری بنشاط است مگر زر دارد  
(فخرالدین عراقی)

نرگس که زسیم بر سر افسر دارد  
در دست عصا زمرّد تر دارد

\*\*\*

۱۵

بلبل هر دم مشغله می دیگر کرد  
در تاخت صبا و دامنش پر زد کرد  
(شیخ عطار)

تا گل ز گریبان چمن سر بر کرد  
چون خنده آن غنچه بسی زیبا دید

\*\*\*

۱۶

در آتش چهره بر چمن بر خوشید  
پیراهن لعل دید اندر پوشید  
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

گل جام ز مردین بیکدم نوشید  
از زیر قبای سبز بیرون آمد

\*\*\*

۱۷

غمازی کرد و پرده بروی بدرید  
کش از بن ناخان همه خون بچکید  
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

چون کیسه غنچه را صبا پر زد دید  
در زخم شکنجه اس چنان تنگ کشید

\*\*\*

۱۸

بلبل ز کرشمه هانس دیوانه شود  
آمد که مرید پیر خمخانه شود  
(خلاق المعانی)

وقتست که گل حریف پیمانه شود  
با خرقه کلاه پنبه آگین دارد

۱۹

چون روی چمن زلاله در غازه شود  
از نغمه مرغان خوش الحال چمن

اوراق گل از بهار شیرازه شود  
داغ دل مرغان چمن تازه شود  
(مباحی بیدکلی)

\*\*\*

۲۰

بلبل که نبود در چمن پروازش  
چون داد شکوفه سیم مطرب بازش

بی برگی شاخ کرده بدی سازش  
بنگر که بچرخ میرسد آو ازش  
(خلاق المعانی)

\*\*\*

۲۱

آن نقد نگر که در میان دارد گل  
گل می خندد که زعفران خورد بسی

یعنی که کنار زرفشان دارد گل  
شك نیست در آن که زعفران دارد گل  
(شیخ عطار نیشابوری)

\*\*\*

۲۲

از خار چه آید گل رنگین بیرون  
کردند نظاره را عروسان چمن

اندوه کنیم از دل غمگین بیرون  
سرها ز دریچه های چوین بیرون  
(نجیب الدین چربادقانی)

\*\*\*

۲۳

نرگس که در انتظار گل بود چو من  
با سرخ گلش بهم چو دیدم گفتم

یکچند نهاده چشم بر طرف چمن  
ای نرگس پر خمار چشمش روشن  
(کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی)

\*\*\*

۲۴

گل گفت چمن چنین که آراست که من  
سوسن هم از این نمط حدیثی میگفت

بلبل بکرشمه گفت پیداست که من  
باد سحر از میانه بر خاست که من  
( )

۲۵

گلرا دیدم نشسته برطرف چمن  
میگفت که پردهٔ جمال که درید؟

پیراهن خود چاک زده تا دامن  
باد سحر از میانه برخاست که من!  
(ضیاءالدین شیرازی)

\*\*\*

۲۶

سودا زده ای ز بهر ار باب و طن  
گفتم که پیام من بجانان که برد

دیدم که همی گذشت بر طرف چمن  
باد سحر از میانه برخاست که من  
(جلال الدین عقیقی)

\*\*\*

۲۷

در صحن چمن چولاله بگشود دهن  
کین پرده زروی گل که خواهد برداشت

میگفت بسوز دل حدیثی بسخن  
باد سحر از میانه برخاست که من  
(قطب الدین شیرازی)

\*\*\*

۲۸

دی بهر تماشا چوشدم سوی چمن  
گفتم که درید قُطْرَةُ شَعَر ترا

پراهن گل دریده بد تا دامن  
باد سحر از میانه برخاست که من  
(شمس الکرجی)

\*\*\*

۲۹

طفلان گل ارچه شیر خوارند همه  
مریم صفتند نو عروسان چمن

در مهد چمن مسیح وارند همه  
زیرا که زباد بار دارند همه  
(کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی)

\*\*\*

۳۰

دی بلبلکی عاشقکی خوش خوئی  
کز لعل و زمرد وزر خرده توان

در باغ همی گفت بطرف جوئی  
بر ساخت گلی ولی ندارد بوئی  
(نصرالدین عراقی)



## گلبن بیستم بهار

۱

از عشق بهار و بلبل و جام طرب  
لب کن چولب چمن کنون لعل سلب

گل جان چمن بود که آمد بر لب  
جان چمن و جان چمانه بطلب  
(خاقانی شیروانی)

\*\*\*

۲

تا فصل بهار در چمن تاخته است  
تا گلبن باغ غنچه ها کرد و شکفت

از فیض هوا طرح نو انداخته است  
بلبل ز فغان بال و پر انداخته است  
(عالی معاصر شاه عباس ثانی)

\*\*\*

۳

ایام بهار و موسم نو روز است  
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی

بر طارم شاخ گل جهان آفرز است  
برخیز پیاله ده که روز امروز است  
(خواجه شعیب)

\*\*\*

۴

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست  
کین سبزه که امروز تماشاگه تست

برخیز و بجام باده کن عزم درست  
فردا همه از خاک تو بر خواهد درست  
(حکیم عمرخیام)

\*\*\*

۵

ای آب روان سرو بر آورده تست  
ای غنچه عروس باغ در پرده تست

وی سرو چمن چمن سرا پرده تست  
ای باد صبا این همه آورده تست  
(خواجه سلمان)

\*\*\*

۶

ای ابر بهار خار پرورده تست  
گل سرخوش و لاله هست و نرگس مخمور

وی خار درون غنچه خون کرده تست  
ای باد صبا این همه آورده تست  
(سراج الدین قمری)

در صحن چمن روی دلفروز خوش است  
خوش باش وز دی هگو که امروز خوش است  
(شیخ عطار) (منسوب به مرخیام)

\*\*\*

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است  
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست

فراش چمن زباد جاروب کند  
از دست رخ تو بر سر چوب کند  
(کمال الدین اصفهانی)

\*\*\*

وقتست که باز بلبل آشوب کند  
گل پیرهن دریده خون آلود

گل آید و در چمن قراری گیرد  
در پای گلی دست نگاری گیرد  
(میرزا نصیر اصفهانی)

\*\*\*

وقتست دی از میان کناری گیرد  
خوشوقت قدح کشی که مستانه بیاغ

صد نغمه تر بهار بر گوش زند  
خون در رنگ مرغان چمن جوش زند  
(شیخ فیضی معاصر منویه)

\*\*\*

وقتست که بوستان دم از نوش زند  
از آتش گل که باد صبح افروزد

وز نغمه بلبل بعجب می ماند  
بلبل همه نا نوشته بر می خواند  
(ظهرالدین نوری)

\*\*\*

دل فصل ربیع را چو جان میداند  
این فصل خوش است لیکن از صفحه گل

گل عشوه کنان شوخ و دل آفرین است  
کز زهد و ورع موسم برده است  
(سرخودن نوری)

دی رفت و بهار طرب انگیز رسید  
بلبل زند این نغمه مستانه بیاغ

۱۳

در طبع بهار عدل می نگذارد  
کز جیب شکوفه سیم بیرون آرد  
(خلاق المعانی)

آمین ستمگری که عالم دارد  
از سیم مصادره نمی یارد باغ

\*\*\*

۱۴

وزلاله و گل شمع و چراغ افروزد  
لاله رخش از آتش داغ افروزد  
(لطیفی بیک آذر)

وقت است بهار باغ و راغ افروزد  
گل چهره اش از خون جگر گیر درنگ

\*\*\*

۱۵

مستغفر جیش باد صبا بین چون کرد  
تا هر درمی که داشت زو بیرون کرد  
(خلاق المعانی)

امسال بهار رسم دیگر گون کرد  
بر شاخ شکوفه را کشید اندر چوب

\*\*\*

۱۶

کی در غم عید و بند نوروز شود  
هر شب که بعافیت برد روز شود  
(انوری)

آنها که خرد مصلحت آموز شود  
عیدی شمرد که وز نوروز شود

\*\*\*

۱۷

خوش باش ای دل که عید نوروز رسید  
بلبل بفرغان در آید از شوق امید  
(عالی معاصر شاه عباس ثانی)

آمد باد بهار و آورد نوید  
گلریز شود بگلشن از فیض هوا

\*\*\*

۱۸

بر روی جمیلان چمن نیل کشید  
در باغ مگر غنچه برویش خندید؟  
(وحشی بافقی)

نوروز شد و بنفشه از خاک دمید  
کس را بسخن نمیگذارد بلبل

از لاله و سبزه نقش‌بندان بهار  
بر آب‌دوان شکوفه انداخته عکس

شکرف بر انگیخته اندر زنگار  
چون انجم ثابت و سپهر سیار  
(شاهی سبزودی)



که زلف بنفشه بر کند باد بهار  
که لرزه بر آب افکند باد بهار

که ساغر لاله بشکند باد بهار  
وانکه چه دم لطف زند باد بهار  
(خلاق المعانی)



شد فصل بهار و موسم عیش و جنون  
بنگر بدرختان که در آورده برون

از خاک در آمد آنچه بودش بکمون  
هر شاخه چسان جواهر گوناگون  
(دولت‌آبادی حاج میرزا یحی)



نوروز که ما راست نکوتر آئین  
تنها نبود اول سال ایران

آن روز نخست باشد از فروردین  
کان اول سال آسمانست و زمین  
(دولت‌آبادی حاج میرزا یحی)



شد فصل بهار و رنگ و بو یافت چمن  
کو ساقی گلرخ که دهد باده ناب

گلها بشکفت و ریخت خرمن خرمن  
می نوشم و سرمست شوم در گلشن  
(عالی معاصر شاه عباس نانی)



ای ابرفشان آب صفا در ره گل  
شد دختر غنچه از دم باد بهار

وی مرغ بخوان خطبه شاهنشاه گل  
مریم صفت آبستن روح اله گل  
(شیخ علینقی کمره‌ئی)

بر باد نهاده باده پیش آر ایدل  
ماومی گلرنک و لب یار ایدل  
(خاقانی شیروانی)

بنمود بهار تازه رخسار ایدل  
اکنون که گشاد چهره گلزار ایدل



عمرش بادا بعمر عالم توام  
با حکم طبیعت است نوروز عجم  
(دولت آبادی حاج میرزایحی)

نو روز عجم که یادگار است ز جم  
بهتر ز نخست روز سال از هر قوم



و افکند بنفشه تاب در حلقه مو  
فریاد برآورد که کوکو کوکو  
(خواجوی کرمانی)

چون لعبت باغ پرده بگشود ازرو  
با فاخته گفتم که بهار آمد باز



آورد چنار دست در گردن سرو  
گردی که نشسته بود بر دامن سرو  
(خلاق المعانی)

شد باغ مطراگر پیراهن سرو  
ابر آمد و برداشت بصدلابه گری



برشاخ نگر شکوفه چون افسر کی  
درپای گل از دست مده ساغر می  
(طیب اصفهانی)

آمد سپه بهار و شد لشکر دی  
زان پیش که خیل دی رسد مارازی



جز و صف رخ یار سمن روی مگوی  
جز زلف بتان عنبرین بوی مبوی  
(مهمستی گنجوی از نسوان)

در وقت بهار جز لب جوی معجوی  
جز باده گلرنک بشبگیر مگیر

## گلبن پیوست و یکم

### ماه رمضان

۱

دودیده پر آب دارم ای در خوشاب  
بکشای اگر روزه گشایند بآب  
(مسعود سعد سلمان)

تاروزه حرام کرده بر لب می ناب  
از آب دودیده من ار هست ثواب

۲

\*\*\*

سجاده بگسترم بجویم احباب  
دیوانه مگر ترك كند باده ناب  
( ینش حق جو معاصر )

گفتم رمضان شدو کنم ترك شراب  
لیکن رمضان وفصل گل صحن چمن

\*\*\*

۳

وایام صیام ورنج سی روزه گذشت  
گاهی بغنا و که بدر یوزه گذشت  
(قاآنی)

آمد مه شوال و مه روزه گذشت  
صد شکر خدا که روزی روزه ما

\*\*\*

۴

بر من همه روزگار عیش و طرب است  
یعنی رطبم بر لب و چشمم شبش است  
(منصف قاجار)

ماه رمضان که دور رنج و تعب است  
لب بر لب یار و چشم بر زلف نگار

\*\*\*

۵

طاعت بگناه همنشین آمده است  
درگاه نشاط فرو دین آمده است  
(دولت آبادی حاج میرزا یحیی)

با عید مه روزه قرین آمده است  
ماه رمضان حرمت خود داده زدست

\*\*\*

۶

گل نیز چو روزه دخت برخواهد بست  
گل بر سریا بست منه جام ز دست  
(خلاق المعانی)

عید آمدو پارسائی بشکست  
دوران شراب است مخسب الا هست

نه نیز رجب که آن مه خاص خداست  
مامی رمضان خوریم کان خاصه ماست  
(خیام)

گویند مخور می مه شعبان نه رواست  
شعبان و رجب مه خدایند و رسول



دیگر چه هوای فتنه بر سردارد  
تا حرمت او را زمین بردارد  
(دولت آبادی حاج میرزا یحیی)

عید آمد و ماه روزه در بر دارد  
در موسم عیش فرودنیش آورد



گوئی که بطنز بر جهان میخندد  
گل راعجب آمدست از آن میخندد  
(خلاق البعانی)

گل در مه روزه همچنان میخندد  
می روشن و نوبهار و مردم هشیار



بر پای خرد بندگران حال آمد  
تا بندارند ماه شوال آمد  
(خیام)

ماه رمضان چنانکه امسال آمد  
ای بار خدای خلق را غافل ساز



من بعد بگرد باده نتوان گردید  
کندر رمضان مست یفتم تا عید  
(جلال عصف زدی) (منسوب به خیام)

گویند که ماه روزه نزدیک رسید  
در آخر شعبان بخورم چندان می



گفت این چه خطاست شرمی از روزه بدار  
خندید و شکر ریخت که خذ بالا فطار  
(صحبت لاری)

ماه رمضان بود و مکیدم لب یار  
گفتم که هلال عید ز ابروت دمید

# گلبن بیست و دوم

## بیداد جهان

۱

خاکی که بزیر پای هر حیوانیست  
زلف صنی و چهره جانا نیست  
هرخشت که بر کنگره ایوانی است  
انگشت وزیر یا سر سلطانیست  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۲

آن قصر که بهرام در آن جای گرفت  
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت  
بهرام که گور میگرفتی همه عمر  
بنگر که چگونه گور بهرام گرفت  
(حافظ شیرازی متوفی بسال ۵۷۹۱) (حکیم عمر خیام متوفی بسال ۵۱۷)

\*\*\*

۳

آن قصر که جمشید درو جام گرفت  
روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت  
بهرام که گور میگرفتی يك چند  
اکنون بنگر که گور بهرام گرفت  
(فخرالدین عراقی متوفی بسال ۵۶۸۸)

\*\*\*

۴

پیش از من و تو لیل و نهار بودست  
گردنده فلك ز بهر کاری بودست  
ز نهار، قدم بخاك آهسته نهی  
كان مردمك چشم نگاری بودست  
(بابا افضل کاشانی) (حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۵

هر جا که گلی و لاله زاری بوده است  
از سرخی خون شهر یاری بوده است  
هر شاخ بنفشه کر زمین میروید  
خالی است که بر رخ نگاری بوده است  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۶

نرگس بچمن چشم نگاری بوده است  
سنبیل سر زلف تابداری بوده است  
آن گل که شکفته بر سر شاخ درخت  
رخساره یار گل گذاری بوده است  
(وصال شیرزای)



سنبل شکن طره یاری بوده است  
خونین دل تنك داغدارى بوده است  
(وصال شیرازی)

این سبزه خط سبز نگاری بوده است  
آن لاله که بر طرف چمن می بینی



هر نقش قدم بزرگواری بوده است  
پیدا است که دی شاهسواری بوده است  
(مشتاق اصفهانی)

هر ذره خاك تاجدارى بوده است  
هر گرد که بر باد سوار است امروز



خم کالبد باده فروشی بوده است  
ساغر بکفی سبو بدوشی بوده است  
(مشتاق اصفهانی)

پیمانه لب پیاله نوشی بوده است  
صد بار درین میکرده هر هشت گلی



این شاخ گل آتشین عذارى بوده است  
یار بست که در کنار یاری بوده است  
(آذر بیکدلی) (ملا نظر اصفهانی)

این باغ سرکوی نگاری بوده است  
این سرو که در کنار جو می بینی

هر غنچه بتحقیق لب خاموشیست  
دریا چشمیست محو و صحرای گوشیست  
(لطیفه‌ها - صرصره و یه)

هر لاله بدشت سرخوش مدهوشیست  
در دیده هر که عقل و هوشی دارد

و ندر طلب روی نگاری بوده است  
دستی است که در گردن یاری بوده است  
(بابا افضل کاشانی) (منسوب بحکیم عمر خیام)

این کوزه چو هن عاشق زاری بوده است  
این دسته که در گردن او می بینی

خورشید رخی زهره جبینی بوده است  
 کان هم رخ وزلف نازنینی بوده است  
 (حکیم عمر خیام)

هر ذره که بر روی زمینی بوده است  
 گرد از رخ نازنین بآزرم فشان

\*\*\*

گر بینی گل و گر بچینی خار است  
 هر چند که نور مینماید نار است  
 (بهائی عاملی)

هر تازه گلی که زیب این گلزار است  
 از دور نظر کن و مرو پیش که شمع

\*\*\*

گوئی زخط بنفشه هوئی رسته است  
 کان لاله زخاک لاله روئی رسته است  
 (شیخ نجم الدین رازی) (منسوب به خیام)

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است  
 تا بر سر سبزه پا بخواری ننهی

\*\*\*

پیمانه حریف باده نوشی بوده است  
 مستیست که هر لحظه بدوشی بوده است  
 (صهای قمی)

«صهای» خم می باده فروشی بوده است  
 آنرا که بمیخانه سبو می ناهند

\*\*\*

پیمانه حریف گرم سیری بوده است  
 میخواره عاقبت بخیری بوده است  
 (داهب اصمہانی)

«داهب» خم باده پیر دیری بوده است  
 این مشت گلی که گشته خشت سر خشم

\*\*\*

هر شعله برق، جان افروخته ای است  
 بیننده چشم از جهان دوخته ای است  
 (دهی معیری معاصر)

هر لاله در این چمن، دل سوخته ای است  
 نرگس که ز بارغم سر افکنده بزیر

۱۹

نسرین بر یار مهربانی بوده است  
در کام زبان نکته دانی بوده است  
(دفتری بهتاری)

سنبل سر زلف دلستانی بوده است  
سوسن که بده زبان خموشست بباغ

\*\*\*

۲۰

از شوره گل من و تو این میروید!  
از خاک بتان نازنین میروید!  
(عاشق اصفهانی)

این خار که از شوره زمین میروید  
این لاله و گل که در چمن می بینی

\*\*\*

۲۱

این لاله داغ از درون که دمید؟  
سوری ز عذار لاله گون که دمید؟  
(عاشق اصفهانی)

این سرخ گل چمن زخون که دمید  
سنبل ز کمند عنبرین فام که خواست

\*\*\*

۲۲

روح از پی تن نعره زنان خواهد بود  
زبر قدم کوزه گران خواهد بود  
(حکیم عمر خیام)

خوش باش که عالم گذران خواهد بود  
این کاسه سرها که تو بینی یکچند

\*\*\*

۲۳

بر تازہ گلی لگد همی زد بسیار  
من همچو تو بوده ام مرا نیکودار!  
(خیام)

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار  
و آن گل بزبان حال با او میگفت

۲۴

و آن کودک خاک بیز را بنگر تیز  
مغز سر کیتباد و چشم پرویز  
(خیام)

ای پیر خردمند پگه تر بر خیز  
پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز

۲۵

در پیش نهاده کله کیکوس  
کو بانك جرسها وجه شد ناله کوس  
(حکیم عمر خیام نیشابوری)

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس  
باکله همیگفت که افسوس افسوس

☆☆☆

۲۶

دیدم جفدی نشسته بر جای خروس  
گفتا خبر اینست که افسوس افسوس  
(شیخ ابوالحسن شهید بلخی)

دوشم گذر افتاد بویران طوس  
گفتم چه خیز داری از این ویرانه

☆☆☆

۲۷

دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش  
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش  
(بابا افضل کاشانی متوفی بسال ۶۶۰ یا ۶۶۴هـ) (منسوب به خیام)

درکار که کوزه گری رفتم دوش  
این کوزه بدان کوزه همی کردخروش

☆☆☆

۲۸

چشمی بگشا جوهر بر عالم پاک  
هر سایه سیاه مستی افتاده بخاک  
(در ریش کاهن تبریزی معاصر صفویه)

ای دل اگر ت بود شعور و ادراک  
هر لاله نشان ساغری بر لب جوست

☆☆☆

۲۹

از هجنت و رنج مانمی دارد پاک  
از خاک بر آورد و فرو ریخت بخاک  
(عاشق اصفهانی)

گردون که گهی شاد کند که غمناک  
بس گل که بفصل نو بهاران از باغ

☆☆☆

۳۰

بر درگه او شهان نهادندی رو  
بنشسته همی گفت که کو کو کو کو  
(حکیم عمر خیام) (حافظ شیرازی)

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو  
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای

از تن چو برفت جان پاك من وتو      خشتی دو نهند بر مفاك من وتو  
وانگه زبرای خشت گور دگران      در کالبدی کشند خاك من و تو  
(بابا افضل کاشانی) (منسوب به حافظ و حکیم عمر خیام)  
☆☆☆☆

بر دار بیاله و سبوی دلجو (۱)      برگرد بگرد سبزه زار و لب جو  
کین چرخ بسی سرو قدان مهر و      صدفبار پیاله کرد و صدفبار سبو  
(حکیم عمر خیام - اثیرالدین)  
☆☆☆☆

ای کوزه گرا بکوش اگر هشیاری      تا چند کنی بر گل آدم خواری  
انگشت فریدون و کف کیخسرو      بر چرخ نهاده ای چه می پنداری!  
(خیام)  
☆☆☆☆

در کار گه کوزه گری کردم رای      در پایه چرخ دیدم استاد پیای  
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر      از کله پادشاه و از پای گدای  
(خیام)  
☆☆☆☆

بر کوزه گری پریر کردم گذری      از خاك همی نمود هر دم هنری  
من دیدم اگر ندید هر بی بصری      خاك پدرم در کف هر کوزه گری  
(حکیم عمر خیام)

---

۱- ابن رباعی را پروفسوژو کوفسکی متشرق روسی بنام حکیم عمر خیام و اثیرالدین ضبط نموده ولی ایرالدین رامتنه ذکر نشده که اثیرالدین اومانی است یا اثیرالدین اخسیکتی بهر حال تاریخ فوت اثیرالدین اومانی ۶۵۶ و اثیرالدین اخسیکتی ۵۶۲ هجری است

## گلبن پیست و موم خوش باش

۱

<p>روی گل و جام باده را خندان یافت دریاب که روز رفته در نتوان یافت (کالدین اسمعیل اصفهانی در حمله مغول کشته شده است)</p>	<p>چون بلبل مست راه درستان یافت آمد بزبان حال و در گوشم گفت</p>
--	---

☆☆☆

۲

<p>یاران همه از نشاط گل باده پرست بشتاب که جز تو هر چه میباید هست (فاطمه خانم)</p>	<p>آراسته باغ و بلبلانش سرمست اسباب فراغت همه در هم زده است</p>
--	---

☆☆☆

۳

<p>حیران شده در چهار و پنج و شش و هفت خوشباش ندانی بکجا خواهی رفت (حکیم عربخام)</p>	<p>ای آمده از عالم روحانی تفت می خور چو ندانی از کجا آمده ای</p>
---	--

☆☆☆

۴

<p>ساقی می گلگون بدهم بر لب کشت آخر که بهشت نقد از دست بهشت (لادری)</p>	<p>اکنون که جهانست ز گل همچو بهشت زاهد تو بسیب و بوستانم مفرب</p>
---	---

☆☆☆

۵

<p>می خور که دمی خوشتر ازین نتوان یافت خوش بر سر خاله يك يك خواهد تافت (شیخ عطار نیشابوری)</p>	<p>مهتاب بنور دامن شب بشکافت خوش باش و میندیش که مهتاب بسی</p>
--	--

۶

<p>تا در ته شیشه باده گلرنك است جامی جامی که وقت عسرت تنگ است (عاشق اصفهانی)</p>	<p>تا شاهد مست دامنش در چنك است بوسی بوسی که فرصت کام کم است</p>
--	--

۷

دی همچو رمیده صیدت از پیش گذشت  
امروز شکاریست که در تیر رس است

فردا بودت آهوی نگرفته بدشت  
دریاب که از دیده نهان خواهد گشت  
(تقی بینش متولد بسال ۱۲۶۴ خورشیدی تهران)

\*\*\*

۸

تا منزل آدمی سرای دنیاست  
خوش باش که آن سراچین خواهد بود

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست  
سالی که نکوست از بهارش پیداست  
(شیخ بهاء الدین عاملی) (منسوب بحکیم عمر خیام)

۹

دریاب که از روح جدا خواهی رفت  
خوش باش ندانی ز کجا آمده ای

در پرده اسرار خدا خواهی رفت  
می نوش ندانی که کجا خواهی رفت  
(حکیم عمر خیام نیشابوری)

\*\*\*

\*\*\*

۱۰

ای بیخبران شکل مجسم هیچست  
خوش باش کزین نشیمن کون و فساد

وین طارم نه سپهر ارقم هیچست  
وابسته یك دمیم و آن دم هیچست  
(خواجه نصیر الدین طوسی) - (حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۱۱

با باده نشین که ملک محمود اینست  
از نامده و رفته دگر یاد مکن

وز چنك شنو که لحن داود اینست  
خوش باش که از وجود مقصود اینست  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۱۲

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج  
خوش میخو رومی بخش کزین دهر سنج

بردل منه از انده نا آمده رنج  
با خود نبری گرچه بسی داری گنج  
(بابا افضل کاشانی)

۱۳

عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ  
با مهر و شی دمی زنی گر چون صبح

نفع و نقصان و شادی و غم همه هیچ  
باشد همه آن دم و جز آن دم همه هیچ  
(مشتاق اصفهانی)



۱۴

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ  
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی

پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ  
از سلخ بغره آید از غره بسلخ  
(عمر خیام)



۱۵

گریک نفست ز زندگانی گذرد  
ز نهار که سرمایه عمرت ز جهان

مگذار که جز بشادمانی گذرد  
اینست چنان کش گذرانی گذرد  
(فخرالدین عراقی)



۱۶

ن قافله عمر عجب میگذرد  
ساقی غم فردای حریفان چه خوری

دریاب دمی کز تو طرب میگذرد  
پیش از پیاله ای که شب میگذرد  
(بابا افضل کاشانی) (منسوب به فخر دازی و حکیم عمر خیام)



۱۷

صبح است و صبا مشك فشان میگذرد  
بر خیز چه خسی که جهان میگذرد

دریاب که از کوی فلان میگذرد  
بوئی بستان که کاروان میگذرد  
(عسجدی مروزی متوفی ۴۳۲)



۱۸

با می بکنار جوی می باید بود  
این مدت عمر ما چو گل ده روز است

وز غصه کناره جوی می باید بود  
خندان لب و تازه روی می باید بود  
(حافظ)



نه نعل بنات و نه جدی خواهد ماند  
نه جام و نه میخوار و نه می خواهد ماند  
(مهدی خونی)

نه این فلک بی بن و پی خواهد ماند  
خوش باش و بخور باده که اندر دوران



و آفاق تو را زیر نگین خواهد بود  
ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود  
(بابا افضل کاشانی)

گر ملک تو مصر و شام و چین خواهد بود  
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو



آفاق ترا زیر نگین خواهد بود  
ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود  
(بابا افضل کوهی)

گیرم که همه ملک تو چین خواهد بود  
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو



با محنت و درد همنشین خواهد بود  
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود  
(هلالی جنتانی)

تا کی دلت از چرخ حزن خواهد بود  
خوش باش که روز گار پیش از من و تو



بنشین و جهان بشاد کامی گذران  
نوبت بتو خود نیامدی از دگران  
(کمال الدین اسمعیل) (عمر خیام)

بر خیز و مخور غم جهان گذران  
در طبع جهان اگر وفائی بودی



بر چرخ قران اختران خواهد بود  
ایوان سرای دیگران خواهد بود  
(حکیم عمر خیام)

خوش باش که غصه بیکران خواهد بود  
خشتی که ز قالب تو خواهند زد

بیهوده غم جهان فرسوده مخور  
خوش باش و غم بوده و نابوده مخور  
(حکیم عمر خیام)

ای دوست غم جهان بیهوده مخور  
چون بود گذشت و نیست نابود پدید



آب انگور از آب زمزم خوشتر  
صد مرتبه از عالم و آدم خوشتر  
(مثنای اصفهانی)

جام صبا ز ساغر جم خوشتر  
آن گوشه که با پیروشی باده کشی



با ماهوشی رخس چو صبا گلزار  
آنها بمیان آور و این را بگذار  
(عاشق اصفهانی)

کو آن می گلرنگ چو روی دلدار  
خوشباش برغم فلک کج رفتار



با ساده رخی دمی بطرف گلزار  
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار  
(ساکت شیرازی)

گردست دهد تورا به ایام بهار  
خوشتر بود از جنت و فردوس نعیم



از هر چه رسد چو نیست پاینده مترس  
از رفته میندیش وز آئنده مترس  
(بابا افضل کاشانی) (منسوب به مرغیام)

از حادثه زمانه ز آئنده مترس  
این یکدم عمر را غنیمت می دان



در تار طرب چنک زن و باده بنوش  
چون نی همه چشم باش و چون دلف همه گوش  
(فرصت شیرازی)

گراهل دلی چو بربط و صاحب هوش  
تا ناله کند نی و دف آید بخروش

۳۱

«خیام» اگر زباده مستی خوش باش  
چون آخر کار همگی نیستی است

بالاله رخی اگر نشستی خوش باش  
انگار که نیستی چوهستی خوش باش  
(خیام)

\*\*\*

۳۲

ایام و زمانه از کسی دارد ننگ  
میخور تو در آبگینه و ناله چنك

کو درغم ایام نشیند دلتنگ  
زان پیش که آبگینه تو آید برسنگ  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۳۳

چون زیست درین مرحله امریست محال  
که ساغر باده گیر و گه کاسه بنك

فارغ منشین که تنك شد وقت مهال  
خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال  
(شیخ الریس ماجار)

\*\*\*

۳۴

این صورت کوزه جمله نقش است و خیال  
بنشین قدحی باده بنوش و خوش باش

عارف نبود هر که نداند این حال  
فارغ شو ازین نقش خیالات محال  
(حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۳۵

در دولت و محنت جهان هست زوال  
خوش باش و زمان بکام یاران گذران

در صاف تو گر دُرد درافکند منال  
زیرا که نماید این جهان بریک حال  
(شمس شیرازی متوفی سال ۷۷۲)

\*\*\*

۳۶

تا کی دل شوریده مشوش داریم  
چون نیست یقین که حال فردا چه شود

رخساره بخون دل منتش داریم  
امروز بنقد عیش خود خوش داریم  
(خواجوی کرمانی)

فردا که نیامدست فریاد مکن  
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن  
(حکیم مرخیام)

روزی که گذشته است از او یاد مکن  
برنامه و گذشته بنیاد مکن

\*\*\*

وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه  
کین دم که فرو برم بر آرم یا نه  
(حکیم مرخیام)

تاکی غم آن خورم که دارم یا نه  
برکن قدح باده که معلوم نیست

\*\*\*

ما را زغم گذشتگان یاد مده  
بی باده مباحش و عمر بر باد مده  
(حکیم مرخیام)

تن در غم روزگار بیداد مده  
دل جز بسمن بوی پریراد مده



## گلبن بیست و چهارم

### تکوهش باده

شد کشتی عقل و دین او غرق در آب  
وقتی که خرد نشد چه انسان چه دواب  
(سیدمهدی بصیری تخلص سرباز معاصر)

هر کس که درین زمانه نوشید شراب  
چون عزت آدمی بدین و خرد است

\*\*\*

۲

تا چند کنی بر خرد و آیین پشت  
میخواره بسا که یار جانانه بکشت  
(برقی قی)

ای شیفته باده ناب چرخشت  
دیدیم و شنیدیم که اندر مستی

\*\*\*

۳

با طبع بلند میل پستی نکند  
صرف هوس و هوا و پستی نکند  
(رسای خراسانی معاصر)

دانا نخورد شراب و مستی نکند  
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز

\*\*\*

۴

غم از دل تو رطل دمامد ببرد  
دیگر نخورم می که مراهم ببرد  
(کوهری معاصر)

گویند بخور می که ترا غم ببرد  
غم برد ولی با خردش یکجا برد

\*\*\*

۵

باتوده مردوزن نگر می چه نکرد  
باهوش و قریچه بشر می چه نکرد  
(برقی قی)

با دودۀ بوالبشر دگر می چه نکرد  
از کشور ملک آدمیت چه نبرد

\*\*\*

۶

از باده و از قمار برجان بشر  
انگیخت بدان میان شان فتنه و شر  
(برقی قی)

شیطان چون ندید حربه ای کاری تر  
افکند بدین میان مردم کینه

گربا خردی قصد می ناب مکن      خود را ز شراب مست و بی آب مکن  
از باده مده مایه مردی برباد      بنیاد خرد خراب از این آب مکن  
(میرزا عبدالعظیم خان قریب متولد سال ۱۲۹۶ قمری در کرکان)

☆☆☆

تا کی هوس عشرت آماده کنی      میل می ناب و ساقی ساده کنی  
خم گشت قدرت ز بار عصیان میکوش      چون شیشه که پهلوتی از باده کنی  
(شعوری مشهدی)

# گلبن بیت و پنجم

## الف در تعریف می - باده پرستی

۱  
گر در گذرم باده شوئید مرا      تلقین ز شراب ناب گوئید مرا  
خواهید بروز حشر یابید مرا      از خاک در می‌کده جوئید مرا  
(شیخ عطار) (منسوب به حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۲  
تا یکنفس از حیات باقیست مرا      در سر هوس شراب و ساقیست مرا  
کاریکه من اختیار کردم این بود      باقی همه کار اتنا قیست مرا  
(ابوالفرج رونی معاصر غزنویان)

\*\*\*

۳  
چون عهده نمیشود کسی فردارا      حالی خوش کن تو این دل شیدارا  
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه      بسیار بجوید و نیابد ما را  
(شیخ عطار) (منسوب به حکیم عمر خیام نیشابوری)

\*\*\*

۴  
بر خیز زباده هست کن باز مرا      مدهوش کن وز پا در انداز مرا  
از صولت غم چو روبه پیر شدم      از بهر خدا شیر جوان ساز مرا  
(محسن ملک شمس آدا)

\*\*\*

۵  
خواهید چو جا بجا سازید مرا      ز آلاش دهر پاک سازید مرا  
از باده دهید شستشویم و آنکه      تابوت ز چوب تاج سازید مرا  
(غیرت اصفهانی)

\*\*\*

۶  
چندان بخورم شراب کین بوی شراب      آید ز تراب چون شوم زیر تراب  
تا بر سر خاک من رسد معموری      از بوی شراب من شود هست و خراب  
(شیخ عطار) (منسوب به حکیم عمر خیام)

۷

ما و می و معشوقه درین کنج خراب  
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب

جان و دل و جام و جامه درهن شراب  
آزاد ز خاك و بادوز آتش و آب  
(شیخ عطارد) (حکیم عمر خیام)

\*\*\*

۸

مائیم نهاده سر بفرمان شراب  
هم دست بجان آمده از ساغر می

جان کرده فدای لب خندان شراب  
هم بربل ساغر آمده جان شراب  
(خلاق المانی کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۹

از دار بقا فتاده در دار عذاب  
مرغان بهشتیم عجب نیست اگر

آدم زپی گندم و من بهر شراب  
اوازی دانه رفت و من از پی آب  
(فدائی لاهیجی معاصر شاه اسمعیل صفوی)

\*\*\*

۱۰

گفتم که مگر باتفاق اصحاب  
بلبل زچمن نعره زنان داد جواب

در موسم گل ترك كنم باده ناب  
كاه، بیخبران فصل گل و ترك شراب؟  
(حافظ) (سلیمان ساوچی)

\*\*\*

۱۱

جائی که خورد ناخن مطرب بر باب  
صد کله کاوس بیاك کاسه چنگ

و آنجا که بود بدست ساقی می ناب  
صد جامه جمشید بیاك جام شراب  
(یغمای جندقی)

\*\*\*

۱۲

در موسم گل مده زکف باده ناب  
مرغان بغان که عمر بگذشت دریغ

از باده ناب تازه کن عهد شباب  
گراهل دلی زبان مرغان دریاب  
(همای شیرازی)



۱۳

مہتاب فتادہ در شبستان امشب  
گل روی نمود در گلستان امشب  
در دہمی کلرنگ کہ می توان خفت  
از مشغلہ ہزار دستان امشب  
(شیخ عطارد)

\*\*\*

۱۴

آتش دیدی کہ باشدش آب نقاب  
ایمن شدہ آب از آتش و آتش ز آب  
بنگر تو بدین شراب و آن جام شراب  
تا آب فسرده بینی و آتش ناب  
(محسن قزوینی معاصر عز بویان)

\*\*\*

۱۵

می را کہ ہمی ما حضرر ندانست  
ہم اوست کہ مونس خردمندان است  
می درخم اگر چہ سرگرفتہ است و راست  
در شیشہ نگر چہ خرم و خندان است  
(طہیرالدین اصفہانی)

\*\*\*

۱۶

امروز کہ رونق جوانی منست  
می نوشم از آنکہ شادمانی منست  
عیس مکنید اگر چہ تلخ است خوش است  
تلخ است از آنکہ زندگانی منست  
(ہمری جاجر می ناہش سراج الدین از شاگردان امام حجرراری) (۱۰۰ سوب بھام)

\*\*\*

۱۷

مہتاب بنور دامن شب بشکافت  
خوش باش و میندیش کہ مہتاب بسی  
می خورد کہ دمی خوشتر از این نتوان یافت  
خوش بر سر خاک بکدیگر خواہد تافت  
(شیخ عطارد)

\*\*\*

۱۸

می چارہ مرگ ناگہانیست کہ جاست  
مسموم غم زمانہ ام ایساقت  
سرہایہ عمر جاودانیست کہ جاست؟  
تریاق تو کاب زندگانی است کہ جاست؟  
(والہ اصفہانی)

۱۹

ترياک خوری ز زهر نبود باکت  
زان پیش که سبزه بردمد از خاکت  
(حکیم عمر خیام) (حافظ شیرازی)

زهر است غم جهان و می تریاکت  
باسبزه خطن بسبزه زاری می خور

\*\*\*

۲۰

ناهمش می و کیمیای شادی لقب است  
آبی که بچهره آتش آرد عجب است  
(علی باخوری)

ز آن می خواهم که خرمی را سبب است  
سرخست چو عذاب و ز آب عنب است

\*\*\*

۲۱

کاشب دهن تنک تو روزی منست  
کین توبه من چو زلف تو پرشکنست  
(حکیم عمر خیام)

برخیز و بده باده چه جای سخنست  
مارا چورخ خویش می گلگون ده

\*\*\*

۲۲

گویند مخور باده که دین راز اعداست  
والله بخورم خون عدورا که رواست  
(حکیم عمر خیام)

می میخورم و مخالفان از چپ و راست  
چون دانستم که می هدوی دین است

\*\*\*

۲۳

دال رفته زدست و جام می بر کف دست  
جز مست کسی ز خویشتن باز نرست  
(میرالدین عرامی)

یری ز خرابات برون آهد هست  
گفتا می نوش کاندین عالم هست

\*\*\*

۲۴

زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت  
ما از سر این آب نخواهیم گذشت  
(میردا ابراهیم معاصر صفویه)

زاهد زمی ناب نخواهیم گذشت  
هر چند که این آب گذشت از سرما

۲۵

ابر آمدو زادر بر سر سبزه گریست  
این سبزه که امرز تماشاگاه ماست

بی با ده ارغوان نمی باید ز  
تاسبزه خاك ما تماشاگاه کیست  
(فخرالدین عراقی) (منسوب به مرخیام)

\*\*\*

۲۶

می خور که آدینه مراورا نام است  
هر روز اگر یکقدح می خوردی

می نوش کن از قدح چه جای جام است  
امروز دو خور که سید الایام است  
(حکیم عمرخیام)

\*\*\*

۲۷

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت  
ز بهار بکس مگو تو این راز نهفت

بی مونس و بی حریف و بی همدم و جفت  
هر لاله که پژمرد نخواهد بشگفت  
(حکیم عمرخیام)

\*\*\*

۲۸

می نوش که عمر جاودانی اینست  
هنگام گل ولاله و یاران سر مست

خاصیت روزگار فانی اینست  
خوش باش و ممتی که زندگانی اینست  
(منسوب به حافظ و حکیم عمر خیام و با سمدیگران هم دیده شده)

\*\*\*

۲۹

می خوردن من نه از برای طربست  
خواهم که به ییخودی بر آرم نفسی

تر بهر فساد و ترک دین و ادب است  
می خوردن و مست بودنم زان سببست  
(حکیم عمرخیام)

\*\*\*

۳۰

می گرچه حرامست ولی تا که خورد  
هر گاه که این سه شرط شد راست بگو

آنگاه چه مقدار و دیگر با که خورد  
می را نخورد مردم دانا که خورد؟  
(حکیم عمر خیام)

۳۱

در کار جهان کسیکه اندیشه کند  
از هر دو جهان بیخردی پیشه کند  
در شیشه فرو ریزی دیوانه  
تا عقل مرا چو دیو در شیشه کند  
(کمال دین اسماعیل)

\*\*\*

۳۲

آن باده که رنگ زعفرانی دارد  
پیری و نشانه جوانی دارد  
وین نادره تر کاش و هم چون لب یار  
خاصیت آب زندگانی دارد  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

۳۳

اکنون که زخوشدلی در ایام نماند  
یک همدم پخته جز می خام نماند  
دست طرب از ساغر می باز هم گیر  
امروز که دستگیر جز جام نماند  
(خلیق المعانی)

\*\*\*

۳۴

خواهی که غم از دل تو یکدم بشود  
میخور که چو می بدل رسد غم بشود  
بگشای سر زلف بتان بند از بند  
ز آن پیش که بند بندت از هم بشود  
(شیخ محمدر)

\*\*\*

۳۵

تازه ره و مه بر آسمانند پدید  
بهرتر زمی لعل کسی هیچ ندید  
من در عجبم زمی فروشان کایشان  
به زآنکه فروشد چه خواهند خرید  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۴۶

گویند که در طریقه اهل خرد  
باید که کسی می بجوانی بخورد  
من باده نهم بوقت پیری بخورم  
تا خود همه عمرم بجوانی گذرد  
(صافی اصفهانی)

۳۷

می غصه گداز و غم زدا می باشد  
چون جوهر روح جانفزا می باشد  
سر گشته ظلمتکده گیتی را  
پیمانه می آب بقا می باشد  
(سرخوش تفرشی)

\*\*\*

۳۸

تا ساغر مهر و جام می گشت پدید  
چیزی بجهان کسی به از باده ندید  
آیا چه گرفتش به بها آنکه فروخت  
آیا بعوض چه دادش آنکس که خرید  
(صهبای قمی)

\*\*\*

۳۹

قدر گل و مل باده پرستان دانند  
نه تنگ دلان و تنگ دستان دانند  
در بی خبری بیخبران مغرورند  
ذوقی است درین باده که مستان دانند  
(لاادری)

\*\*\*

۴۰

از روز ازل مرا به می الفت بود  
می میخورم و پند کسم ندهد سود  
من در عجبم که دفع غم چون می شد  
گرمی بوجود از عدم نامده بود  
(محسن ملک شمس آرا)

\*\*\*

۴۱

امروز که سبزه از زمین میخیزد  
برگ گل و نسرين بزمین میریزد  
بابوی بنفشه باد می آمیزد  
از شاهد و می چگونه کس پرهیزد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۴۲

می میخورم و هر که چه من اهل بود  
می خوردن من حق از ازل میدانست  
می خوردن من بنزد او سهل بود  
گرمی نخورم علم خدا چهل بود  
(قمری از شاگردان امام فخر رازی) (منسوب بحکیم عمر خیام)

۴۳

گر باده خوری تو با خرد مندان خور  
یا با صنم نوش لبی خندان خور  
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز  
اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور  
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆☆

۴۴

ایام شبابست شراب او لیتر  
هر غم زده ای هست و خراب اولیتر  
عالم همه سربسر خرابست خراب  
در جای خراب هم خراب اولیتر  
(حافظ)

☆☆☆☆

۴۵

برداشتته شد نقاب از دختر رز  
در پرده شد آفتاب از دختر رز  
شهریست پر انقلاب از دختر رز  
زیبا پسران خراب از دختر رز  
(نصیرالدین اصفهانی معاصر کریم خان زند)

☆☆☆☆

۴۶

لب بر لب کوزه بردم از غایت آاز  
تازو طلبم واسطه عمر دراز  
لب بر لب من نهاد میگفت براز  
می خور که بدین جهان نمی آئی باز  
(عمر خیام)

☆☆☆☆

۴۷

می را که خرد خجسته دارد یاش  
او آب حیاتست و منم الیاش  
من قوت دل و قوت روحش خوانم  
چون گفت خدا منافع للناس  
(حکیم عمر خیام)

۴۸

آن راح که روح ناب میخوانندس  
معمور دل خراب میخوانندش  
رطلی دوسه سنگین بمن آرید سبک  
خیر آب چرا شراب میخواندش ؟  
(قاضی نضام)

۴۹

وین نقد روان بجای گاین دهمش  
از تاء هزار عقد پروین دهمش  
(وفائی شوشتی)

کو دختر رز که تادل و دین دهمش  
گر چرخ بعقد من در آرد او را

\*\*\*

۵۰

میگفت بمن زروی دانائی دوش  
هوش آفت جان آمد و می آفت هوش  
(عاشق اصفهانی)

آن پیر کهن که نام او باده فروش  
حرفی که برون نخواهد رفت زگوش

\*\*\*

۵۱

در کالبد شیشه روانیست لطیف  
جز ساغر باده کان گرانیست لطیف  
(عمر خیام)

می در قدح انصاف که جانیست لطیف  
لایق نبود هیچ گران همدم می

\*\*\*

۵۲

و آخر دهدت جا به کی تیره مغاک  
پیدا شد از آب و گشت پنهان در خاک  
(مشتاق اصفهانی)

ای کاوردت ز نطفه می ایزد پاک  
می نوش و بزی شاد که بس چون من و تو

\*\*\*

۵۳

بندم سر شیخ و محاسب بر فتراک  
من نیز خورم خون زمین از رنگ تاء  
(رشید فارسی معاصر جامی) (منسوب به عمر خیام)

من می خورم و ندارم از مفتی باک  
چون خون مرا رنگ زمین خواهد خورد

\*\*\*

۵۴

برخیز و صبح کن چرائی غمناک  
او روی بیا کرده و ما روی بخاک  
(شیخ عطارد)

چون صبح دمید و دامن شب شد چاک  
می نوش دمی که صبح بسیار دمد

از ما که برد بحضرت شیخ پیام  
 چهل است اگر عقل تو فتوی بدهد  
 و این قصه بخته سرکند با آن خام  
 کانگور حلال و آب انگور حرام  
 (محمد خان دشتی)



قدر می صافی کهن میدانم  
 کس غم نخورد در این جهان گرداند  
 من چاره درد خویشتن میدانم  
 از خاصیت می آنچه من میدانم  
 (عاشق اصفهانی)



می کرد ز اختلاط مردم سیرم  
 گیرد چو غم دهر گریبان مرا  
 از غصه اگر می نخورم میمیرم  
 من نیز گلوی شیشه را می گیرم  
 (ضیاء قزوینی در اوایل صفویه بوده است)



جانا می ده که با دل غمناکم  
 هین باده که سبزه آمد از خاک پدید  
 تا می ز غم جهان بسوزد پاکم  
 ز آن پیش که نا پدید گردد خاکم  
 (شیخ عطار نیشابوری)



تا چند بیاید غم فردا بخوریم  
 زان پیش که خاک خون ما را بخورد  
 آن به که بجای غصه صها بخوریم  
 ما خون وی از گردن مینا بخوریم  
 (نثار میرزا محمد)



تاکی ز خمار می سر افکنده شویم  
 پیمانه هر که پر شود میمیرد  
 کو می که چو آفتاب تا بنده شویم  
 پیمانه ما چو پر شود زنده شویم  
 (میرزا نظام مستوفی ۱۰۳۹)



۶۱

تابستانی کام جهان از لب جام  
این از لب یارخواه و آن از لب جام  
(حافظ شیرازی)

لب باز مگیر یکزمان از لب جام  
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است

\*\*\*

۶۲

همچون سمنی بار غوان آبستن  
آبی است بآتش روان آبستن  
(عسجدی مروزی)

آن جسم پیاله بین بجان آبستن  
نی نی غلطم پیاله از غایت لطف

\*\*\*

۶۳

در روح مجسم آن روانست روان  
در درج بلور لعل کانست روان  
(عسجدی مروزی)

در جسم پاله جان روانست روان  
در آب فسرده آتش سیال است

\*\*\*

۶۴

کوهی است به بیجاده ناب آبستن  
ماهی است قدح باقتاب آبستن  
(دهی معیری معاصر)

خم گشته به لعل آبگون آبستن  
ابرست صراحی که بود آتش زای

\*\*\*

۶۵

قصدی دارد بجان پاك من و تو  
تا سبزه همی بردمد ز خاك من و تو  
(شیخ عطارد)

می خور که فلك بهر هلاك من و تو  
بر سبزه نشین دمی که بسیار نماند

\*\*\*

۶۶

جا ناهی ده که هست ترپاك همه  
تا کشت کنند بر سر خاك همه  
(شیخ عطارد)

زهر است غم این دل غمناك همه  
می ده بلب کشت که بسیار نماند

وزغنچه صباش درمغاك آورده  
ما زیر کفن روی بخاك آورده  
(شیخ عطار)

جانا گل بین جامه بخاك آورده  
می خور که صبا بسی وزد بر من و تو

\*\*\*

سرمایه لذت جوانی است بده  
سازنده چو آب زندگانی است بده  
(ابوعلی سینا)

می حاصل عمر جاودانی است بده  
سوزنده چو آتش است لیکن غم را

\*\*\*

و آن ساغر چون نگار بردستم نه  
دیوانه شدم بیار بر دستم نه  
(خلاق السعانی)

آن جام طرب نگار بردستم نه  
آن می که چو زنجیریه پیچید بر خود

\*\*\*

از می نگذاشت در جهان یش و کمی  
در خلد برین نماند از باده نمی  
(یغمای جندقی)

خیام که داشت پیشی از ما قدمی  
هم پیش از ما بدان جهان شد ترسم

\*\*\*

وین عمر بخوشدلی گذارم یانی  
کین دم که فرو برم بر آرم یانی  
(غیام)

تا کی غم آن خورم که دارم یانی  
پر کن قدح باده که معلوم نیست

\*\*\*

بگذار جهان و هرچه دروی داری  
در دست کنون که جرعه می داری  
(حافظ شیرازی)

بر دل غم روزگار تا کی داری  
باز آر شرابی و طلب پای کلی

## ب - میخانه - خرابات

۱

آمد سحری ندا ز میخانه ما      کای رند خراباتی و دیوانه ما  
برخیز که پرکنیم پیمانه ز می      زان پیش که پرکنند پیمانه ما  
(سلطان ساوجی) (منسوب بحکیم عمر خیام نیشابوری) (وعلاء الدوله سنائی)

\*\*\*

۲

دی گفت بمن مغبجه حور لقا      خواهی که زغم رهی بمیخانه در آ  
گفتم که رهی نما بمن بهر خدا      گفتا که خبر مکن فلک را ویا  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۳

در میکده دوش زاهدی دیدم مست      تسبیح بگردن و صراحی در دست  
گفتم زچه در میکده جا کردی گفت      از میکده هم بسوی حق راهی هست  
(بهاء الدین عاملی)

\*\*\*

۴

میخانه که هست جای بی پروائی      بنهاد بنا حکیمش از دانائی  
کرده است طلسمی از خم باده بخاک      کانجامی از کار جهان آسانی  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۵

مائیم بعقل ناصواب افتاده      دل از شر و شور در شراب افتاده  
ازاده زنام و تنگ سر در خشتی      در گنج خرابات خراب افتاده  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۶

رفتم بخرابات مغان سرخوش و مست      زیبا صنی بداد جامیم بدست  
ناگاه در و جمال خود را دیدم      من نیست شدم بمن منته تهمت هست  
(واله اصفهانی)

## گلبن پیست و ششم

### ساقی

۱

ساقی امشب نشاط انگیخته است  
غم سوزد و عمر سازد افزون گوئی

زین باده که در ساغر ما ریخته است  
با آب حیات آتش آمیخته است  
(میرزا عبدالوهاب نشاط)

\*\*\*

۲

در فصل گل و عهد شباب ایساقی  
چون عمر شتاب دارد از گردش چرخ

مارا نکزار بی شراب ای ساقی  
در گردش جام کن شتاب ای ساقی  
(ظفر کرمایی)

\*\*\*

۳

ساقی بده آن آب روان پرورما  
ما از سر این آب نخواهیم گذشت

آن آب روان پرور چون آذرما  
صد بار اگر بگذرد آب از سر ما  
(امامقلی خاغان رت ومنسوب به فروعی سطامی)

\*\*\*

۴

دی ساقی مست ما بمیخانه ما  
کارد و جهان برای اهل دوجهان

میکفت که ای عاشق دیوانه ما  
بگذار و بکش باده ز پیمانه ما  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۵

ساقی که بدست من دهد جام شراب  
میخوردن من در غم او هست صواب

از می کنمش تهی و از دیده یر آب  
کز درد کم آگاه شود مست خراب  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۶

چون هست زمانه در شتاب ایساقی  
هنگام صبح قفل از در بکشا

برنه بکفم جام شراب ایساقی  
تعجیل که آمد آفتاب ایساقی  
(عمر حیات)

ماومی و معشوق و صبح ایساقی      از ما ناید تو به نصح ایساقی  
تاکی خوانی قصه نوح ایساقی      پیش آرسبک راحت روح ایساقی  
(عمر خیام)

\*\*\*

شمعست و شراب و ماهتاب ایساقی      در شیشه می چو لعل ناب ایساقی  
از خاک مگو این دل پر آتش را      بر باد مده بیار آب ایساقی  
(عمر خیام)

\*\*\*

نه تاج و نه تخت و نه نگین میماند      نه سلطنت روی زمین میماند  
ساقی تو ز لطف شیشه و ساغر را      خالی کن و پر کن که همین میماند  
(میر سید علی مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

اکنون که جهانست ز گل همچو بهشت      ساقی می گلگون بدهم بر لب کشت  
زاهد تو بسیب و بوستانم مغرب      آخر که بهشت نقد از دست بهشت  
( )

\*\*\*

ساقی قدحی بیارومی دهمی ده      تا هست شراب ناب می و ده می ده  
نم نم نه و کم کم نه و ساغر ساغر      خم در خم و دم در دم پی در پی ده  
(سلطان ماجار)

\*\*\*

چون گل بشکفت در بهار ایساقی      تاکی نهدم زمانه عار ایساقی  
در پیش صراحید و بر کف جامی      با سبز خطی بسبزه زارای ساقی  
(شیخ عطار)

۱۳

گل روی نمود از چمن ایساقی  
بس کن که بسی کشتندمی بی من و تو

بلبل ز فراق نعره زن ایساقی  
باروی کشیده در کفن ایساقی  
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۴

ساقی بصبوحی می ناب اندرده  
مستیم و خراب در خرابات فنا

مستان شبانه را شراب اندر ده  
آوازه بعالم خراب اندرده  
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۵

صبحی خوش و خرمست خیز ایساقی  
جامی بهن آور و غنیمت میدان

در شیشه کن آن شراب از شب باقی  
این یکدمه نقد را و فردا باقی  
(عمر خیام)

## گلبن بیست و هفتم

### ستایش عشق

۱

<p>دانشمندی مایه هر خرسندی است بهرتر ز هزار گونه دانشمندی است (مرشد زواره‌ای)</p>	<p>در مذهب عشق علم و دانش رندی است يك چهره ز روی عجز بر خاك نیاز</p>
---	--

\*\*\*

۲

<p>وز دل رقم الم نمی باید شست با آب حیات هم نمی باید شست (مشقی دهلوی معاصر صفوی)</p>	<p>از شیشه غبار غم نمی باید شست پایی که براه عشق شد خاك آلود</p>
--	--

\*\*\*

۳

<p>جان نیز چو شمع از اشتیاقش بگداخت کورا بشناخت خویشتن را نشناخت (سحاب اصفهانی)</p>	<p>دل را دانم که باغم عشقش ساخت از خویش ندارم خبر آری هر کس</p>
---	---

\*\*\*

۴

<p>چون زنده نماید اودل و جانش نیست درد بیست که هیچگونه درمانش نیست 'ابوالوفای خوارزمی متوفی بسال ۷۳۵)</p>	<p>در سینه کسی که درد پنهانش نیست رو درد طلب که علت یبدردی</p>
---	--

\*\*\*

۵

<p>ای بی سرو سامان سرو سامان آنست آن درد نگهدار که درمان آنست (رضی اریسمانی)</p>	<p>در عشق اگر جان بدهی جان آنست گر در ره او دل تو دردی دارد</p>
--	---

\*\*\*

۶

<p>بر گردن دل ز عشق طوقی دارد این باده کسی خورد که ذوقی دارد (حافظ شیرازی)</p>	<p>من بنده آنکسم که شوقی دارد تو لذت عشق و عاشقی کی دانی</p>
--	--

۷

عشق آمد و فکر دل ناشادم کرد  
از خویش فراموش شدم یادم کرد  
از دام غم زمانه آزادم کرد  
یکبار خراب گشتم آبادم کرد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۸

در ساغر عیش باده خامان ریزند  
بیدرد کجا ذوق محبت ز کجا  
عشاق ز دیده خون بدامان ریزند  
این شهید بکام تلخکامان ریزند  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۹

عشق تو مرا توانگری آرد بر  
باعشق توام عیش خوشست ایدلبر  
از دیده بلؤلؤ از دو رخسار بزر  
آری ز توانگری چه باشد خوشتر  
(اذرفی هروی)

\*\*\*

۱۰

دم دم عشق دان و غم غم غم یار  
هر دل که در او سوز محبت باشد  
با این دم و غم توان شدن محرم یار  
ز بهار جدا مبین دمی از دم یار  
(جمال اردستانی متوفی سال ۸۷۹هـ)

\*\*\*

۱۱

شادیم مدام از غم دلکش عشق  
هرگز نکشم دست ز دامان گناه  
پیوسته خوشیم از خوشی و ناخوش عشق  
گر آتش دوزخ است چون آتش عشق  
(آذریکدلی)

\*\*\*

۱۲

کو بر ز بر دست تو دستی ابعشق  
سنجم بچه پایۀ ترا از رفعت  
تا باز کند آنچه تو بستی ابعشق  
بالا تر از آنچه هست هستی ابعشق  
(لاادری)



۱۳

در پیش دلم همی کشد رایت عشق  
در شأن من آمدی فرود آیت عشق  
(امیرمهری)

تا دید زمانه در دلم غایت عشق  
گروحي ز آسمان گسسته نشدی

\*\*\*

۱۴

در لجه عشق گشت نا پیدا دل  
باشد گهري بر آرد از دریا دل  
(صحبت لاری)

شد بر سر زلف دلبری شیدا دل  
کردیم درین سفینه دل دریائی

\*\*\*

۱۵

خود عالم صبری از غم عشق منال  
تو مهره ماری ازدم عشق منال  
(صحبت لاری)

ای دل ز هوای عالم عشق منال  
هرچند که ازدهادم است عشق اما

\*\*\*

۱۶

بر مرکب آرزو سوار آید دل  
ور عشق نباشد بچه کار آید دل  
(سعدالدین حسوی حوینی متوفای سال ۶۵۰)

گر باغم عشق سازگار آید دل  
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق

\*\*\*

۱۷

وز جمله نعیم این جهان یاد کنیم  
چیزی که بدان خاطر خود شاد کنیم  
(مروعی سطامی)

در شادی و غم چو قصه بنیاد کنیم  
جز عشق که اصل همه غمهاست نبود

\*\*\*

۱۸

دشت از مجنون که لاله می روید ازو  
ماو دلکی که ناله میروید ازو  
(بابا اصف کاشانی (موسوب باباوسعید ابوالعیر)

اراز دهقان که زاله میروید ازو  
طوبی و بهشت و سلسیل از زاهد

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده      ییکانه ز خویش و آشنا گردیده  
یکبارگی از قید خرد و ازسته      در میکرده‌ها بی سرو پا گردیده  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)



فارغ ز غم سودوزیانم کردی      آسوده ز محنت جهانم کردی  
ای عشق تراچه شکر گویم که چنانک      میخواستم آخر آنچه‌چنانم کردی  
(شاطا صعبانی)

## گلبن بیست و هشتم عشق

۱

سریت قصیده جوانی عشق است  
این نکته بدان که زندگانی عشق است  
( )

سر دفتر عالم معانی عشق است  
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق

\*\*\*

۲

درد و غم آن غزال رENA هادیست  
کآواز سگان نشانه آبادیست  
(درویش یوسف کشمیری)

در بادیۀ عشق که انده شادیست  
از عف عف غیر برنگردی زهار

\*\*\*

۳

میخورچو صدف که هم گهرها دهدت  
چون شاخ بکش بار که برها دهدت  
(رضی غزنوی)

عشق ارچه بسی خون جگرها دهدت  
هرچند که بار عشق باری است عظیم

\*\*\*

۴

فتح دگر اینجا و گریز دگر است  
اینها هوس است و عشق چیز دگر است  
(واله داغستانی)

در معرکه عشق ستیز دگر است  
فریاد و فغان و گریه و ناله و آه

\*\*\*

۵

کاغشته بخاک و خون درو جانی نیست  
ایدل عشق است کار آسانی نیست  
(میر معوی)

در کوچه ما گوشه ویرانی نیست  
عیب مکن از خانه خرابی زهار

\*\*\*

۶

یکی که زبان غیب داند عشق است  
وانج از تو ترا زغم رها ند عشق است  
(خاقانی شیروانی)

مرغی که نوای درد راند عشق است  
هستی که به نیستیت خواند عشق است

شمعی که نسیمش نشانده عشق است  
چیزی که ترا از اوستاند عشق است

جانی که مدام زنده ماند عشق است  
خضری که بمقصدت رساند عشق است  
(محتشم کاشانی)



عشقت بدلم در آمد و شاد برفت  
گفتم بتکلف دو سه روزی بنشین

باز آمد و رخت باز نهاد برفت  
بنشست و کنون رفتش از یاد برفت  
(شمس الدین تبریزی)



درد دل ما که داستان دگر است  
این قصه ز هر زبان ییانش ناید

محتاج بتقریر و بیان دگر است  
افسانه عشق را بیان دگر است  
(مشتاق اصفهانی)



در عشق بتان چاره بجز مردن چیست  
ایوای بر آن دل که در آن سوزی نه

بی مهربتان نیز نمی شاید زیست  
ایخال بر آن سر که در آن شوری نیست  
(مجموعه اصفهانی)



ایوای بر آن دل که در آن سوزی نیست  
روزی که تویی عشق بسرخواهی برد

سودا زده مهر دل افروزی نیست  
ضایع ترا از آن روز ترا روزی نیست  
(حکیم عمر خیام)



عشق آینه ایست کاندرو زنگی نیست  
دانی که کرا عشق مسالم باشد

بابی خبران درین سخن جنگی نیست  
آنرا که زبد نام شدن ننگی نیست  
(احمد جامی)

۱۳

از شعله عشق هر که فروخته نیست  
با او سر سوزنی دلی دوخته نیست  
گر سوخته دل نه‌ای ز ما دور که ما  
آتش بدلی ز نیم کو سوخته نیست  
(امیر خسرو دهلوی)

\*\*\*

۱۴

میگفتم عشق و می ندانستم چیست  
میگفتم یار و می ندانستم کیست  
گر عشق این است کی توان با او بود  
و ریا این است کی توان بی او زیست  
(وجهی اصفهانی)

\*\*\*

۱۵

هر آدمی که حی ناطق باشد  
باید که چو عذرا و چو واهق باشد  
هر گونه چنین بود منافق باشد  
مردم نبود هر که نه عاشق باشد  
(کابوس جرجانی دیلمی نوّه شمس‌المعالی قابوس و شمسگیر)

\*\*\*

۱۶

چونست که عشق اول از تن خیزد  
ز و بردل صد هزار شیون خیزد  
آری بخورد زنگ همی آهن را  
هر چند که زنگ هم ز آهن خیزد  
(ابوالفرج رومی)

\*\*\*

۱۷

«سرمه» غم عشق بلهوس را ندهند  
سوز دل پروانه مگس را ندهند  
عمری باید که یار آید بکنار  
این دولت سرمه همه کس را ندهند  
(سرمه‌کاشانی)

۱۸

عشقی خواهم قرن رخساره زرد  
یاری خواهم هلاک سازنده مرد  
با صد غم و درد تا کند آنم جفت  
وز هستی خویش تا کند اینم فرد  
(ضیای کرمانی در سنه ۹۸۸ مقتول گردید)

از شبنم عشق خاك آدم گل شد  
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد  
صد نشتر عشق بر درگ روح زدند  
يك قطره فرو چكيد و نامش دل شد  
(مجدالدین بغدادی) (منسوب به بابا افضل و ابوسعید ابوالخیر)



سه نقطه یکی شدند در اصل وجود  
تا آدم بیچاره در آمد بسجود  
عشق و می و جام هر سه یاری کردند  
تا طاعت ابلیس نگردد مردود  
(قتالی خواندنی)



تا مرد ز عشق خاك بر سر نکند  
از جمله عاشق تو سر بر نکند  
روشن نشود با تو سرو کار کسی  
کو سر بسر کار تو از زر نکند  
(شیخ مجدالدین بغدادی)



هر کس که می عشق بجامش کردند  
از دردی درد تلخ کامش کردند  
گویا همه غمهای جهان در يك جا  
جمع آمده بود عشق نامش کردند  
(هلالی جغتائی)



گر عشق دل مرا خریدار افتد  
کاری بکنم که پرده از کار افتد  
سجاده یرهیز چنان افشانم  
کز هر تارش هزار زنا َر افتد  
(دوانی)

یاروی بکنج خلوت آور شب و روز  
یا آتش عشق بر کن و خانه بسوز  
مستوری و عاشقی بهم ناید راست  
گر پرده نخواهی که درد دیده بدوز  
(سمعی شیرازی)

۲۵

بس چون شده‌می دلاتو همسایه‌عشق  
این است بتا مایه و سرمایه عشق  
(حکیم سنائی)

خورشید سما بسوزد از سایه عشق  
جز آتش عشق نیست پیرایه عشق

\*\*\*

۲۶

برمیم ملوک پادشاه آمد عشق  
با اینهمه یک قدم ز راه آمد عشق  
(حکیم سنائی)

بر سپن سریر سرسپاه آمد عشق  
بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق

\*\*\*

۲۷

از صبر غنی شدم ب سرمایه عشق  
برمن بقلط نبست پیرایه عشق  
(حکیم سنائی)

آنروز که شیرخوردم از دایه عشق  
دولت که فکند بر سرم سایه عشق

\*\*\*

۲۸

کی باز آرد خرد زره برده عشق  
ای خواجه چه واقفی تواخرده عشق  
(حکیم سنائی)

کی بسته کند عقل سرا پرده عشق  
بسیار ز زنده به بود مرده عشق

\*\*\*

۲۹

بهر ز هزار فکرت اندیشه عشق  
صاف است تمام باده شیشه عشق  
(مشتاق اصفهانی)

ز افسون خرد مده ز کف پیشه عشق  
درد است همه شراب پیمانه عشق

\*\*\*

۳۰

دائم مژه ام پر آب می خواهد عشق  
زین بیشترم خراب می خواهد عشق  
(مشتاق اصفهانی)

پیوسته دلم کباب می خواهد عشق  
ویران تر از آنچه کردیم کرد و هنوز

بس تیشه دلها که شکستی ابعشق  
دستی ای عشق و پشت دستی ابعشق  
(مشتاق اصفهانی)

بس رشته جانها که گستسی ابعشق  
دست همه را به پشت بستی ای عشق

\*\*\*

هم خسته شود در آخر از خنجر عشق  
سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق  
(خواجه عبدالله انصاری متوفای سال ۴۸۱ هجری)

هر دل که طواف کرد گرد در عشق  
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق

\*\*\*

جز ماه رخت ندید اندر خور عشق  
بیچاره دلم عشق نهد بر سر عشق  
(شهاب الدین سهروردی)

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق  
چندانکه دخت حسن نهد بر سر حسن

\*\*\*

جز هسند عشق نیست در مهرش عشق  
جان باید جان سپند بر آتش عشق  
(حکیم سنائی)

جز تیر بلا نبود در ترکش عشق  
جز دست قضایست جنیت کش عشق

\*\*\*

\*\*\*

عشق است کزو مایه ز کف باخته ایم  
با راحت ورنج و نیک و بد ساخته ایم  
(صحب لاری)

عشق است کزو خانه بر انداخته ایم  
عشق است کزو در این سرای فانی

\*\*\*

وز سوز بسوز سوز می اندوزم  
چون سوخته بهر سوختن میسوزم  
(شیخ علی تقی کمره ای)

در عشق ز عشق عشق می اندوزم  
قانع نه یک سوختن ز آتش و بس



۳۶

ای عشق بخویشتن بلا خواسته‌ام  
و آنگاه بآرزو ترا خواسته‌ام  
تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام  
تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام  
(ابوالفرج رونی)

\*\*\*

۳۷

کم حوصله گیسست اینک که سالک ناگاه  
خواهد شود از حقیقت عشق آگاه  
وامانده بود راهروی کوهر دم  
پرسد خبر از دوری و نزدیکی راه  
(شیخ علی بنی کمره‌نی)

\*\*\*

۳۸

ای عشق نه کافرم بیخشای دمی  
تعییل بقتل من مفرمای دمی  
هر وقت که هست میتوان کشت مرا  
از راه رسیده‌ای ییاسای دمی  
(نوری اصفهانی)

\*\*\*

ای عشق که غیر فتنه برپا نکنی  
وز سوختن جهان مدارا نکنی  
گرم جولان چو برق هر جا گذری  
آتش زنی و سوزی و پروا نکنی  
(مشتاق اصفهانی)

## گلبن پیست نهم

### عشق پاک

۱.

یوسف صفتان اهل پرهیز کجا  
با بوالهوسان نسبت عشاق مکن

شیرین منشان شهوت انگیز کجا  
یعقوب کجا خسرو پرویز کجا  
(بنائی هراتی معاصر صفویه)

\*\*\*

۲

انصاف بده که عشق نیکوکار است  
تو شهوت خویش را لقب عشق نهی

زان است خلیل که طبع بد کردار است  
از عشق تو تا عشق رهی بسیار است  
(مولوی بلخی)

\*\*\*

۳

عشق آمد و شد چو خونم اندر درگ و پوست  
اجزای وجودم همگی دوست گرفت

تا کرد مرا خالی و پر کرد زد دوست  
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست  
(مولوی بلخی)

\*\*\*

۴

مایم که نوحه مایه شادی ماست  
هر غمزه که خون ما خورد مرهم دل

در عشق اسیر بودن آزادی ماست  
هر عشو که راه مازند هادی ماست  
(خاطری کاشانی)

\*\*\*

۵

آنکس که بعشق بسته پیمان درست  
دارد بخلاف روش بوالهوسان

در کفر نهان ساخته ایمان درست  
صد پاره دلی زیر گریبان درست  
(مشعی دهلوی)

\*\*\*

۶

ای اهل هوس عشق شمار دگر است  
هر کار که مشکل تر از آن کاری نیست

آب و گل عاشق از دیار دگر است  
کاری دگر است و عشق کار دگر است  
(آذر شاملو)

۷

تاظن نبری که گورم از عشق تهی است  
آواز آید که حال معشوقم چیست  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

گر مرده بدم بر آمده سالی بیست  
گردست بڭاك بر نهی کاینجا کیست



۸

وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد  
با مهر تو سر زڭاك بر خواهم کرد  
(سلطان بایزید بسطامی)

از واقعه ای ترا خبر خواهم کرد  
با عشق تو در ڭاك فرو خواهم شد



۹

زان به که دل از وصال آسوده شود  
ترسم که محبت غرض آلوده شود  
(سالك كاشي معاصر صفویه)

جان از غم عشق اگر چه فرسوده شود  
هرگز نکنم کام دل از دوست طلب



۱۰

جان بنده تست من بمن جود کنم  
صد جان دگر بحیله موجود کنم  
(خواجه عبدالله انصاری)

بر آتش عاشقیت جان عود کنم  
چون پاك بسوزد آتش عشق تو جان



۱۱

ور باشد بسیار نخواهد بودن  
یش از سر دیوار نخواهد بودن  
(سحابی استر آبادی)

با عشق هوس یار نخواهد بودن  
با مرغ هوا گر یپرد مرغ سرا

## گلبن سی ام آتش عشق

۱

عشقا تو در آتشی نهادی ما را  
صبرا بتو در گریختم تا چه کنی  
درهای بلا همه گشادی ما را  
تو نیز بدست هجرادی ما را  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

ای عشق توئی تو مایهٔ پاکی ها  
ای آتش عشق دوست از پا بنشین  
دور از بر ما مشو ز غمناکی ما  
در شعله کشی ز تنك خاشاکی ما  
(اشراق میر محمد داماد)

\*\*\*

۳

عشق آمد و خاک هستیم بر سر ریخت  
خون در رک و ریشهٔ دلم سوخت چنان  
وز برق بلا بخرمنم اخگر ریخت  
کز دیده بجای اشك خاکستر ریخت  
(لا ادری)

\*\*\*

۴

عشق آمد و آتشی بجانم افروخت  
خاکستر من اگر بدورخ ریزند  
پروانه صفت سوز و گدازم آموخت  
دورخ داند چگونه می باید سوخت  
(قبری بغدادی)

\*\*\*

۵

از عشق تو در تنم روان میسوزد  
وز ناله چو چنگم رک تن میگسلد  
شرحش چه دهم که بر چسان میسوزد  
وز گریه چو شمعم رنگ جان میسوزد  
(ظهیر الدین فاریابی)

\*\*\*

۶

تا بادل من عشق تو آمیخته شد  
از خنجر آبدار آتش بارش  
صد فتنه و آشوب برانگیخته شد  
تا چشم زدم خون دلم ریخته شد  
(عین القضات همدانی)

۷

وز چشم ترم همیشه آذر بارد  
کز ابر سرشك من سمندر بارد  
(کافری شیرازی)

از چهره عاشقانه ام دُر بارد  
در آتش عشق تو چنان سوخته ام

۸

\*\*\*

وز کوی تو عاشقان دیوانه برند  
از پیش درد بسان پروانه برند  
(خواجه عبدالله انصاری)

از دولت تو شکر به پیمانه برند  
در کوی تو آتش است ما را که ز عشق

۹

\*\*\*

وی سوز تو بر جان غم اندوز امروز  
قربان سر تو گردم امروز امروز  
(طوفان)

ای آتش عشقت بدلم سوز امروز  
دفتی که بگوچه روز خونت ریزم

۱۰

\*\*\*

جنت چکنم جان من و آذر عشق  
درد دل روزگار و درد سر عشق  
(ابوالقاسم فندرسکی)

کافر شده ام بدست پیغمبر عشق  
شرمنده عشق روزگارم که شدم

۱۱

\*\*\*

وی باد هوايش آتش افروزی کن  
یارب تو از آن درد مرا روزی کن  
(صفی اصفهانی)

ای آتش عشق یار دل سوزی کن  
دردیست که درمانش هم از درد کند

## گلبنی می و یکم شهید عشق

۱

غازی بره شهادت اندرتک و پوست  
در روز قیامت این بدان کی ماند  
غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست  
کاین کشته دشمنست و آن کشته دوست  
(ابوسعید نیشابوری)

\*\*\*

۲

فردا که شود مدت عالم کم و کاست  
بیچاره تن شهید من غرقه بخون  
سرها همه از خاک بر آید چپ و راست  
از خاک سر کوی تو خواهد برخاست  
(عبدالدین بغدادی شهادت سال ۶۰۶)

۳

\*\*\*

پروانه بشمع گفتم از روز نخست  
ز نهار باشک خود بشوئی تو مرا  
چون کشته شوم بر سر آن عهد درست  
شمعش گفتا شهید را نتوان شست  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۴

بک نیم رخت الست منکم ببعید  
درکنج لبث نوشته یحیی ویمیت  
یاک نیم دگر ان عذابی لشدید  
من مات من العشق فقد مات شهید  
( )

\*\*\*

۵

در مبلخ عشق جز نکو را نکشند  
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز  
لاغر صفتان زشت خورا نکشند  
مردار بود هر آنکه اورا نکشند  
(سرمد کاشانی معاصر صفویه)

۶

آنان که ره دوست گزیدند همه  
در معرکه دو کون فتح از عشق است  
در کوی شهادت آرمیدند همه  
هر چند سپاه او شهیدند همه  
(صدر شیرازی (صدر التالین) از شاگردان میر محمد باقر داماد و صاحب کتاب اسفار در فلسفه)

## گلبن سی و دوم

### بیمار عشق

۱

همدم بدو صد گونه بلا کرد مرا  
آنکس که زچون توئی جدا کرد مرا  
(غیرت اصفهانی)

عشق تو بدرد مبتلا کرد مرا  
یا رب که اجل جدا کند جان زنتش

\*\*\*

۲

از باده درد جرعه‌ها داد مرا  
بودم چو خراب کرد آباد مرا  
(غیرت اصفهانی)

عشق آمدو کرد از غم آزاد مرا  
هرموی مرا بدردی آراسته کرد

\*\*\*

۳

گفتا بودانیدرد ز هجران حبيب  
یاوصل حبيب تست یاخون رقيب  
(صغیر اصفهانی معاصر)

بیماری خود دوش نمودم بطیب  
گفتم که علاج آن چه باشد گفتا

\*\*\*

۴

دردی که زمن جان بستاند اینست  
و آنشب که بروزم نرساند اینست  
(ابوری)

عشقی که همه عمر نماند اینست  
کادی که کسش چاره نداند اینست

\*\*\*

۵

وندترن خسته جان غمناك بسوخت  
وز آتش غم شمع صفت پاك بسوخت  
(محتشم کاشانی)

از آتش تب تنم چوخاشاك بسوخت  
برمن همه شب تا بسحر جرخ گریست

\*\*\*

۶

سرخست رخم زاشك ورنگم زرداست  
بیمار غم عشقم و دردم در دست  
(عاشق اصفهانی)

گرمست دلم زعشق و آهم سرداست  
دل کنده‌ام از علاج و حرفم حرفست

تب رو بمن از غایت بی شرمی کرد  
تنها نگذاشت یکدم در شب هجر  
وز تاب تب استخوان من نرمی کرد  
ممنون تبم که خوش بمن گرمی کرد  
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

\*\*\*

اورا شب و روز در طرب میگذرد  
القصه بروزگار او را و مرا  
روز و شب من بتاب و تب میگذرد  
روز عجب و شبی عجب میگذرد  
(عذری بیگدلی برادر آذری بیگدلی)

\*\*\*

ای از تو مرا سرشك سرخ و رخ زرد  
آید روزی که درد رنجوران را  
وند ز شب غم سینه گرم و دم سرد  
خواهی که کنی چاره و نتوانی کرد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

رفتم بطیب گفتم از غایت درد  
خون دل و آب دیده شربت فرمود  
بیماری هجر را چه میباید کرد  
گفتم که غذا گفت جگر باید خورد  
( )

\*\*\*

هر کس که براه عشق شایق باشد  
تزدیک طیب حاذق آنسوخته را  
در طور و طریق عشق صادق باشد  
وصل است عاج اگر موافق باشد  
(حکیم یوسفی)

\*\*\*

باز آی و بکنج فرقم فرد نگر  
از مرگ دوای درد خود میطلبم  
از درد فراق چهره ام زردنگر  
بیمار نگر دوانگر دردنگر  
(هاتف اصفهانی)



۱۳

رفتم بطیب و گفتم از درد نهان  
گفتم که غذا؟ گفت همین خون جگر

گفتا که زغیر دوست بر بند زبان  
گفتم ز چه پر هیزم گفت از دوجهان  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۱۴

گر رنجه کنی قدم پیرسیدن من  
مانده پسته ام که بتوانی دید

روشن کنی از جمال خود مسکن من  
خونین مغزم در استخوان تن من  
(خلاق المعانی)

\*\*\*

۱۵

بیمار ترا شربت دیدار توبه  
به بر سر بیمار فرستادی . لیک

دیدار تو بهر عاشق زار توبه  
آن سبب دقن بر سر بیمار توبه  
(امیدی تهرانی معاصر صفویه)

\*\*\*

۱۶

بیمار غم تو گر نگردد به به  
بی سبب زینخدان تو دامن که مرا

ورلاغر عشقت نشود فر به به  
هرگز نشود گونه همچون به به  
(خواجوی کرمانی)

\*\*\*

۱۷

با یارم اگر من نیست ره دیداری  
خود گرم خسته دل نینم رویش

آرید بیالین منش یکباری  
او خسته خویش را ببیند باری  
(عمق بخارا ای)

\*\*\*

۱۸

آمد بر من قاصد آن سرو سپی  
منهم رخ زرد خود بر آن مالیدم

آورد بهی تا نبود دست تهی  
یعنی زمرض نهاده ام روبه بهی  
(جامی)

## گلبن مئی و سہم آرزومندی

۱

حوش آنکہ شبی برسم دلداریا  
جامت دهد و آنچه تو دانی طلبد  
آمی بکنار عاشق از یارہا  
از لعل لب تو بشنود آریہا  
(عاشق اصفہانی)

\*\*\*

۲

ابروی تو و زلف تو روز اندر شب  
تا عشق مرا روز و شبست سبب  
از روز و شب تو روز و شب گرد طرب  
چون روز و شبست کنم شب و روز طلب  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۳

خواهم کہ چو پیراھن کلفرسایت  
کہ بوسہ زنم چو آستین بردست  
در جامہٴ جان کشم قد رعنایت  
کہ سر بنہم چو دامن اندر پایت  
(فدائی لاہیجی)

\*\*\*

۴

ہر قطرہٴ آب کز کف یار افتد  
من خستہ دل و شقا زدستش ریزد  
از حیرتِ آتش بدل زار افتد  
ایکانی بروی من بیمار افتد  
(شیخ الرئیس قاجار)

\*\*\*

ہجر تو نصیم ای دلفروز مباد  
نروز کہ من پیش توام شب نشود  
بر جان من این اتش جان سوز مباد  
و آنشب کہ تو دریش منی روز مباد  
(آدریگدای)

یارب کہ مرا صحبت جان یتو مباد  
انجام زمانہ یکزمان بی تو مباد  
وز ہستی من نامو نشان بی تو مباد  
کو تاہ کنم سخن جہان بی تو مباد  
(عبد اللہ بیانی مشہور بروید)

۷

ایکش زمانه سازگاریم کند      یارم ییکی از این دویاریم کند  
یا کار مرا بزخم دیگر سازد      یا چاره زخمهای کاریم کند  
(درویش مجید طالقانی)

\*\*\*

۸

وصلست متاعی که بدیدن نرسد      این شهد تمنا بچشیدن نرسد  
کامی بهوای حسرتش خوش میدار      کین میوه لطیفست بچیدن نرسد  
(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

\*\*\*

۹

نه یار شبی بکوی من میآید      نه زو خبری بسوی من میآید  
شرم آید بروی او آوردن      آنچ از غم او بروی من میآید  
(حکیم محمود سمائی مروزی)

\*\*\*

۱۰

کاش از پی این شام سحر می آمد      وین شام سیاه من بسر می آمد  
روزی مه من در برخویشم میخواند      یا آنکه شبی مرا ببر می آمد  
(احمد سهیلی خوانساری معاصر)

\*\*\*

۱۱

در سایه سرو قدت ای هایه ناز      از بهر وصال دل حسرت پرداز  
خواهم شبکی چون شب هجران بی صبح      با فرصتکی چون سر زلف تو دراز  
(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

\*\*\*

۱۲

خواهم صنما میان جان جات دهم      بوسی دو بر آن لعل شکر خات دهم  
یا بر رخ خوب عالم آرات دهم      راضی نشوی اگر تو بر پات دهم  
(دولت شاه)

۱۳

جائی که رخس کنم تماشا گیرم  
بیدار چو گردد ره حاشا گیرم  
(دولتشاه)

خواهم که شبی بکوی او جاگیرم  
در خواب چو شد بوسه ز لعلش دزدم

\*\*\*

۱۴

و آن راز که گفتیم و شنودیم بهم  
یکبار اگر چنانکه بودیم بهم  
(رهن)

کو آن شب خلوت که غنودیم بهم  
آیا بود آنکه باز باشیم شبی

۱۵

که غاشیه عشق تو بردوش کشم  
گر باز شبی ترا در آغوش کشم  
(عبدالواسع جبلی)

که حلقه فرمان تو در گوش کشم  
خشنود شوم ز روزگار جانی

\*\*\*

\*\*\*

۱۶

خواهیم که در میان جانت گیریم  
وز بهر کنار در میانت گیریم  
(حلاق المعانی)

گرچه چو حدیث در زبانت گیریم  
روزی چو کمر بگرد تو حلقه کنیم

\*\*\*

۱۷

وز دولت دیدار تو می آسودم  
ای کاس بجای نامه خود می بودم  
(لا اداری)

خوش آنکه ره وصال می پیمودم  
نامه بتو می نویسم و میگویم

۱۸

کنجی و می دو ساله ای می خواهم  
هجران هزار ساله ای می خواهم  
(صبح تبریزی)

در عشق و جنون رساله ای می خواهم  
زین قوم فرومایه بی شرم و ادب

۱۹

کوثر، چه خوش است عیش تنها کردن  
آموخته ام ز مردم دیده خویش

در بسته بروی غیرو دل وا کردن  
در خانه نشسته سیر دنیا کردن  
(کوثر هندوستانی) (فخرالدوله گیلانی)

۲۰

\*\*\*

خواهم شبکی چنانکه تودانی و من  
من بر سر بسترت بخوابانم و تو

بزمی و در آن بزم تو وامانی و من  
آن زرگس مست را بخوابانی و من  
(سلطان ساوجی)

\*\*\*

۲۱

خواهم صنما همه جهان دشمن من  
از بازوی من قلاده در گردن تو

پیراهن تو یکی و پیراهن من  
وز گیسوی تو کمند در گردن من  
(مختاری غزنوی)

\*\*\*

۲۲

گر بازنه بینیم رخ چون خوراو  
داریم ز مهر روی مه پیکر او

جان در سردل کنیم و دل در سراو  
جان بر کف و کف بر دل و دل در براو  
(خواجو کرمانی)

\*\*\*

۲۳

با من همه خلق را تو دشمن کردی  
آیا بود آنشی که من باشم و تو

در گوشه عزاتم نشیمن کردی  
تا با تو بگویم که چه با من کردی  
(مشهور اصفهانی)

\*\*\*

۲۴

ببر عیسی نفس ترسائی  
که چشم ترم بآستین خشک کنی

خواهم که به یش من تویی ترس آئی  
که بر لب خشک من لب ترسائی  
(مسیحی ادمنی)

۲۵

وزمی دومی زگوسفندی رانی  
عیشی است که نیست حد هر سلطانی  
(عمر خیام)

گردست دهد زمغز گندم نانی  
با ماه رخی نشسته در ویرانی

۲۶

\*\*\*

در پای تو سر بیازم ای سرو سهی  
ترسم که تو پای بر سر من ننهی  
(سعدی)

گردولت و بخت باشد و روز بهی  
سهل است که من در قدمت خاک شوم

\*\*\*

۲۷

کنجی و فراغتی و یک شیشه می  
منت نبرم یک جواز حاتم طی  
(-افطشیرازی)

با شاهد شوخ و با بربط و نی  
چون گرم شود زباده ما را رگ و پی

\*\*\*

۲۸

می باشد وی باشد و می باشد و نی  
وی باشد و وی باشد و وی باشد و نی

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی  
من باشم و من باشم و من باشم و من



# گلبن سی و چهارم

الف - دوری

۱

دریا شده بی تو اشک چشم صحرا  
روزی که بود روز قیامت گویا  
(غیرت اصفهانی)

ایدیده مرا یاد رویت دریا  
از فرقت طلعت چوماهت دارم

\*\*\*

۲

خورشید برد جمال نور از رویت  
گشتم زغمت چوموی دور از رویت  
(شرف طوسی)

ای آنکه زمانه ایست شوراز رویت  
روی تو درین دو روز کمتر دیدم

\*\*\*

۳

دور از تو گرش دلی بود خون باشد  
اندیش که بی تو مدتی چون باشد  
(سعدی شیرازی)

بیچاره کسی که بر تو مفتون باشد  
آن کش نفسی قرار بی روی تو نیست

\*\*\*

۴

چون غنچه چیده خنده ام رفت از یاد  
نالان چو سبوی خالیم در ره یاد  
(الهی اسدآبادی)

از دوریت ای تازه گل باغ مراد  
گریان چو پیاله پریم در کف مست

\*\*\*

خون در قدحم برنگ می میماند  
این دولت حسن تا بکی میماند  
(صابر شیرازی نامش آقا محمد مهدی)

دوراز تو فغان من به نی میماند  
تا چند بحال ما نمی پردازی

\*\*\*

۶

تا روز بدم نشسته دل پر ز امید  
برهن چو شب سیه شد آنروز سپید  
(مؤیدالملك ابوبکر بن نظام الملك از وزرای آل سلجوق)

دوشم بوصال خویشتن داد نوید  
چون ماه فروشد و برآمد خورشید

۷

حاضر همه وتوغایب ای زیبا یار  
و آنجا که تو حاضری باینهام چکار  
(مقصود هروی)

بوی گل و مل نوای مرغان بهار  
آنجا که تو نیستی از اینهام چه حظ

\*\*\*

۸

روز سیاهی و شام تاری که می‌رس  
روزی که مگوی و روز گاری که می‌رس  
(هاتف اصفهانی)

دارم ز غم فراق باری که می‌رس  
از دوری روی دلفروزیست مرا

\*\*\*

۹

ز آزرده دلی و خسته جانیش می‌رس  
زنده است ولی ز زندگانش می‌رس  
(هجری تفرشی)

از «هجری» و از درد نهانش می‌رس  
پرسی اگر از زندگی‌ش دور از تو

\*\*\*

۱۰

تا کی بودم چو غنچه بر خون دل تنگ  
با قامت خم گهی بنالم چون چنگ  
(سحاب اصفهانی فرزند هاتف)

از بزم تو دورای گل خود روی دورنگ  
با دیده ترک‌گهی بسوزم چون شمع

\*\*\*

۱۱

نوید ز دولت و صالت شده‌ام  
شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام  
(میرمزاالدین محمد اصفهانی اوایل صفویه)

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام  
پیوسته خیال تو بود مونس جان

\*\*\*

۱۲

برگرد دل ستمگرت می‌گرم  
دورم ز تو و گرد سرت می‌گرم  
(فیاض لاهیجی)

هرچند که دور از درت می‌گرم  
چون معنی دوری که بخاطر گذرد



۱۴

هر عشوه که تو فروختی بخردیم  
هر زرق و حیل که داشتیم ورزیدیم  
هر تلخ که بود در جهان بشنیدیم  
تا دوری تو نه بینم آخر دیدم  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

۱۴

از دیده میان رود خونم بی تو  
از فکر خویشتن بروم بی تو  
گویی که به آتش اندروم بی تو  
ایدوست یابین که چونم بی تو  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۱۵

ای چشم جهان بین مرا نور از تو  
دوری تو کرده است بیمار مرا  
ایام مرا ساخته مهجور از تو  
تزدیک بمردن شده ام دور از تو  
(فارغی شیرازی)

\*\*\*

۱۶

از بسکه بهر کوی دویدم بی تو  
چون روز قیامت شبی میباید  
وی بسکه بهر سوی پریدم بی تو  
تا با تو بگویم آنچه دیدم بی تو  
(حکیم عنصری)

\*\*\*

۱۷

ای بی رخ تو چو لاله زارم دیده  
روزی بینی در آرزوی رخ تو  
گرینده چو ابر نوبهارم دیده  
چون اشک چکیده در کنارم دیده  
(سمعی شیرازی)

\*\*\*

۱۸

تا دور شدی شد ستم ای روی چوماه  
تن چون نی و بر چونیل و رخساره چو کاه  
اندیشه فزون صبر و کم حال تباه  
انگشت بلب گوش بدر دیده براه  
(کیکائوس بن شمس المعالی قابوس)

۲۰

آشفته و رنجور و فکارم بی تو  
جز این دو دگر کار ندارم بی تو  
(حکیم قطران تریزی)

سر گشته و زار و بی قرارم بی تو  
جز ناله و آه نیست کارم بی تو

۱۹

برف آمد و کرد دستم از وی کوتاه  
وی برف سپید روی تو باد سیاه  
(وصال شیرازی)

ابر آمد و شد از بر من دور آنماه  
ای ابر سیاه چشمت از گریه سپید



۲۰

صد نامه غم ز خون دل بنوشته  
گاهی دلم از خون جگر آغشته  
(عبدالرحمن جامی)

دور از رخ تو منم زجان بگذشته  
گاهی جگرم زدست دل خون گشته



# گلبن سی و چهارم

## ب- جدائی

۱

انگشت نمای صد بلا ساخت مرا  
خجلت زده روی دعا ساخت مرا  
(خلیل معاصر صفویه)

شوخی که زخویشتن جدا ساخت مرا  
از بسکه وصالش از خدا میخواهم

\*\*\*

۲

بی هیچ زبان ناله و فریاد ز چیست؟  
بی ناله و فریاد نمی تانم زیست  
(مولوی بلخی)

با نی گفتم که بر تو یی داد ز کیست  
گفت از شکرین لیبی بریدند مرا

\*\*\*

۳

دامن ز کفم چو عمر برچیده برفت  
از دل برود هر آنچه از دیده برفت  
(جامی)

افسوس که دلبر پسندیده برفت  
از دیده برفت خون دل نیز بلی

\*\*\*

۴

دُرّها که بنوک مرّه سفتّم همه رفت  
رفتی و هر آنچه باتو گفتم همه رفت  
(مہستی از نسوان)

شہا کہ بناز باتو خفتم همه رفت  
آرام دل و مونس جانم بودی

\*\*\*

۵

وند ر طلب تو نقد هستی در باخت  
بنشست و بدرد و داغ دوری پرداخت  
(عبدالرحمن جامی)

مسکین دل من بر آتش عشق گداخت  
آخر خود را بوصل لایق نشناخت

\*\*\*

۶

چون از تو جدا ماندم چرا خون نگریست  
زانکس که رخ تو دید و دور از تو بزیست  
(عبدالرحمن جامی)

هر دیده که روزی بجمالت نگریست  
هر چند که بی تو زنده ام حیرانم

افکند مرا گردش چرخ از کویت  
جائی که صبا نیارد آنجا بویث  
نه روی تو دیدنم میسر باشد  
نه روی کسی که دیده باشد رویت  
(مجدالدین هگرشیرازی) (خواجہ علی استراباہی)  
\*\*\*

تا از نظر آن یار پسندیده برفت  
خون دلم از دیدہ غمدیده برفت  
رفت از نظر وز دل نرفت این غلط است  
کز دل برود هر آنچه از دیدہ برفت  
(دھقان سامانی)  
\*\*\*

بی تو نفسی قرار و آرام نیست  
بی نام تو ذات و صفت و نام نیست  
بی چاشنی تو در جهان کام نیست  
بی روی تو صبح و موی تو شام نیست  
(غالب خوزی)  
\*\*\*

دورم ز تو دیدہ بد آموز نشاند  
یا گردش چرخ حیلست اندوز نشاند  
یا طعنہ زدم به تیرہ روزی روزی  
کآہ ویم امروز باین روز نشاند  
(صباحی بیگدلی)  
\*\*\*

یاری چون کرد بخت شوریدہ چہ سود  
شادی چون دید این دل غمدیدہ چہ سود  
آن مردم دیدہ بود کز دیدہ برفت  
چون مردم دیدہ نیست در دیدہ چہ سود  
(حافظ شیرازی)  
\*\*\*

دیدہ بوصول جز بدیدن نرسد  
از نامہ و پیغام شنیدن نرسد  
هر چند کہ فریاد زند میوہ فروش  
در کام اتري جز بچشیدن نرسد  
(ملا عبد الرزاق لامیجی)

۱۳

با گریه و سوز آشنائی دارد  
کان رشته سری بروشنائی دارد  
(شیخ وجدالدین)

شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد  
سر رشته شمع به ز سر رشته من

\*\*\*

۱۹

آهم ز فلک گذشت واشاک از دامن  
خندید و بمن گفت شکیبائی ومن؟  
(افسر سبزوادی)

روزی که برفت آن بت عهد شکن  
بگریستم و بگفتم ایدل بشکب

\*\*\*

۱۵

بگذار طریق بیوفائی آخر  
یکروز نه پرسی که کجائی آخر  
(از متقدمین است) (لاادری)

تا چند کنی میل جدائی آخر  
گر در همه عمر خود نه یینی مارا

\*\*\*

۱۶

من بی تو چوموم زرد و چون نی لاغر  
چون موم زانگین و چون نی زشکر  
(عبدالواسع جبلی)

ای از شکر و زانگین شیرین تر  
مپسند که ماییم جدا یک ز دگر

\*\*\*

۱۷

وی فاخته زار چند نالی، بسحر  
از یار جدائید چوم مسعود  
(مسعود سعد سلمان)

ای ابر چراست روز و شب چشم توتر  
ای لاله چرا جامه دریدی در بر

\*\*\*

عیشم بچه دل باشد و شادی بچه کار  
از ابر بجای قطره گو تیر بیار  
(شمس‌الدین جوینی)

چون بی رخ دلبراست ایام بهار  
از باغ بجای سبزه گو تیغ بروی

# گلبن می و پنجم

الف - هجران معشوق

۱

پرسیدم ازو چو باعث هجران را  
من چشم توام اگر نه بینی چه عجب  
گفتا سببی نیست بگویم آن را  
من جان توام کسی نه بیند جان را  
(نقی کمره نئی)

\*\*\*

۲

هجرت چو بدست غصه بگذاشت مرا  
از جان رمقی نبود با من لیکن  
که بود کسی که زنده پنداشت مرا  
امید رخ تو زنده میداشت مرا  
( )

\*\*\*

۳

در هجر تو مرگ همنشینم بادا  
گری. تو بکام دل برآرم نفسی  
منظور دو دیده آستینم بادا  
یارب نفس بازپسینم بادا  
(نظیری نیشابوری)

\*\*\*

۴

ای هجر مگر نهایی نیست ترا  
ای عشق مرا بصد هزاران زاری  
ای وعده وصل غایتی نیست ترا  
کشتی و جز این جنایتی نیست ترا  
(انوری)

\*\*\*

۵

شبه از تو در سرم چه سود است که نیست  
سو گندهمی خورم که دل بسته تست  
وز هجر تو بر من چه ستم است که نیست  
سو گند چه حاجتست پیدا است که نیست  
(سید حسن غزنوی)

\*\*\*

۶

از هجر تو ابر چشم باران یز است  
هجر تو بلا فزاو شور انگیز است  
بر جان و دلم غم تو آتش یز است  
این هجر نه وصل روز رستاخیز است  
(حکیم قطران تبریزی)

گوئی نمکی بر جگر ریش آمد  
دیدی که همان روز بدم پیش آمد  
(امیر خسرو دهلوی)

هجرت که بجان من درویش آمد  
میترسیدم کز تو شوم روزی دور

\*\*\*

خوناب دل از دیده برون خواهد شد  
آندم که روی ز دیده چون خواهد شد  
(عز می لاهیجی)

دل از غم هجران تو خون خواهد شد  
نارفته هنوز جانم اینست بین

\*\*\*

وز رفتن جان رهم ز هجران چه شود  
از مرگ شود مشکلم آسان چه شود  
(هاتف اصفهانی)

یارب رود از تنم اگر جان چه شود  
مشکل شده زیستن مرا بی یاران

\*\*\*

دانی که درین هجر چه حکمت دارد  
ترسم چه بهم رسیم آتش بارد  
(مجدالدین همکریزدی)

ایام بر توام از آن نگذارد  
آهن دلی ای نگار من سنگین دل

\*\*\*

بر ما سپه هجر تو پیروز مباد  
چون با تو شدم بی تو مرا روز مباد  
(حکیم سنائی)

ما را بجراز تو عالم افروز مباد  
اندر دل ما ز سوز تو هجر مباد

\*\*\*

وز هجر رخ تو ناصبورم سازد  
حق نمک حسن تو کورم سازد  
(منسوب بحافظ)

روزی که فراق از تو دورم سازد  
گر چشم بروی دگری باز کنم

۱۳

دردا که دلم ز هجر خون خواهد شد  
کارم ز فراق سرنگون خواهد شد  
آن راز که در خون دلم بود نهان  
با خون زره دیده برون خواهد شد  
(جمال الدین اصفهانی)



۱۴

دوشم چو شب از بنفشه روئی نمود  
در هجر توام دیده چونر گس نغنود  
از دیده و دست جیب پیراهن بود  
چون لاله همی دریده و خون آلود  
(مسعود سعد سلمان)



۱۵

یارب بشود بلا کشی محرم هجر  
عشق ارچه کشد ولیک دادازدم هجر  
پروانه بشعله داد جان ما بفراق  
اورا دم وصل کشت وما را غم هجر  
(صفی علیشاه)



۱۶

شیرین صفتم ولی ز غم فرهادم  
شاپور کیجا تا بتو آرد دادم  
ای ثانی پرویز خدا را رحمی  
تا بر نکنی ز قید هجر آزادم  
(مستوره کردستانی از نسوان)



۱۷

ای راحت سینه سینه رنجور از تو  
ای مرهم دیده دیده بی نور از تو  
با دشمن من ساخته ای دور از من  
از دوری تو سوخته ام دور از تو  
(خاقانی)



۱۸

ای عشق تو آفت دل و جان شده ای  
ای صبر تو از برم گریزان شده ای  
ای دیده نگفتمت که خونبار نشو  
زین روست که مستحق هجران شده ای  
(لا دری)



۱۹

ای هجر تم را بفغان آوردی  
ای دینه دلم را بزبان آوردی  
(امیرمضوی)

ای عشق تو عمرم بکران آوردی  
ای دل تو مرا کار بجان آوردی

\*\*\*

۲۰

حالی چه کنم بهجر مستقبل وی  
نپیش ز جفا کنم کند حجد که کی  
(وصال شیرازی)

عمرم بفراق عهد ماضی شد طی  
امرش بویفا کنم کند نفی ز خویش

\*\*\*

۲۱

میکرد فغان ز محنت مهجوری  
فریاد برآورد که دوری دوری  
(میرسید علی مشتاق)

دیشب دل خسته من از رنجوری  
گفتم که چنین ساخت ز دردت نالان

\*\*\*

۲۲

یکسان شمرم خرّمی و غمگینی  
این عشق بمن چه میکند می بینی  
(فروغی بطامی)

من عاشق مهجورم و از مسکینی  
این هجر بمن چه میکند میدانی

\*\*\*

۲۳

دیدار حریص وصل جویم کردی  
خون ها که ز هجر در گلویم کردی  
(حمدا لله اردبیلی، موی ۱۰۱۵ مری)

آن روز که روی دل بسویم کردی  
اکنون زد و چشم خویش می بالایم

\*\*\*

۲۴

هرگز درعیش و خرّمی نگشودی  
کاین یار فراق هم بر آن افزودی؟  
(بابا افضل کاشانی)

ای جرخ بجز جور و جفا ننمودی  
ما را غم اشتیاق کم بود مگر

بیداری شبهای درازم بینی  
کی زنده گذارد که تو بازم بینی  
(مدائی - معاصر شاه اسماعیل صفوی)

باز آی که با بسوز و گدازم وینی  
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا



مردند بحسرت از غم ناکامی  
هجران کشد واجل کشد بد نامی  
(حواجه آهائی همدانی)

بی پا و سران ترک خون آشامی  
محنت زدگان وادی عشق ترا



## ب - آتش هجران

۱

آن دیده که بدرخ تو اورا محراب  
در هجر توای نوش لب تلخ جواب  
پروانه آتش است و پیمانه آب  
(مجیرالدین ییلقانی از شاگردان افضل الدین خاقانی شیروانی)

\*\*\*

۲

سودای تو آتش دلم افزون کرد  
هر دُر که لب در صدف گوشت ریخت  
نادیدن رویت آب چشمم خون کرد  
(مسعود سعد سلیمان)

\*\*\*

۳

از درد فراق جان من سوخته شد  
عمرم بگذشت و هیچ نامد حاصل  
در آتش هجر سینه فروخته شد  
(معین الدین محمد تبریزی متوفی بسال ۵۹۲)

\*\*\*

۴

گر در دل من ندانی اندازه درد  
ور نیستی آگه که بمن هجر چکرد  
ای دوست سرشک سرخ بین و رخ زرد  
(شهاب الدین ابولحسن طلحه)

\*\*\*

۵

شد تیره ز هجران دل افزوم روز  
شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم  
شب نیز شده ز آه جگر سوزم روز  
(بابا افضل کاشانی)

\*\*\*

۶

چندان ز غمت بسوخت جانم که مپرس  
چندان بگریست دیدگانم که مپرس  
گفتی که چگونه ای چنانم مپرس  
(ادیب صابر)

نادیده کس آنچه دیدم از دیده خوش  
بگذاختم و چکیدم از دیده خویش  
(مجدی کردستانی)

ای بس که بخون طپیدم از دیده خوش  
چون شمع شب فراق از سر تاپای

\*\*\*

جانت سوزم ز آتش جان سوز فراق  
گفتن کاری که کرد یکروز فراق  
(آذر بیکدلی)

گفتم گویم درد غم اندوز فراق  
دردا که بصد روز قیامت نتوان

## گلبنی سنی و تمشتم شب هجران

۱

از درد فراق ای بلب شکر ناب  
چشم و دل من ز هجرت ای در خوشاب  
نه روز مرا قرار و نه در شب خواب  
صحرای پر آتش است و دریای پر آب  
(ابوالفرج رونی، معاصر غزنویان)

\*\*\*

۲

می خورده بغیر آن شکر لب امشب  
گفتی که کی از فراق خواهی جان داد  
من شمع صفت فتاده در تب امشب  
ای بی خبر از غم من امشب امشب  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۳

شبها که ز هجران توام در تب تاب  
نه بیداری ز دیده آموزد بخت  
يك دم نرو در خواب این چشم پر آب  
نه دیده ز بخت خفته آموزد خواب  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

۴

با آنکه دلم از غم هجرت خون است  
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب  
شادی بغم توام ز غم افزونست  
هجرانش چنین است وصالش چونست  
(دودکی متوفی بسال ۳۰۴)

\*\*\*

ای شب نه ز زلف اوست در پای تو بند  
ای صبح جو نیستی چو من عاشق زار  
بس دیر و دراز کشیدی تا چند  
من میگیرم بس است باری تو بخند  
(ظہیر فاریابی)

\*\*\*

شبهای فراق چون سحرگاه شود  
ب دل بشکایت تو می پردازم  
هنگام دعا و گریه و آه شود  
اما نه چنانکه ناله و آه شود  
(عاشق اصفهانی)

۷

قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد  
چون زلف دراز تو شبی می باید  
با من دل پر ذرق و نفاق توجه کرد  
تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد  
(مهستی گنجوی از نسوان)



۸

هر فصل دی از عقب تموزی دارد  
صبری صبری دلا که این شام فراق  
هرجا نگری ز عشق سوزی دارد  
هر چند شب است روزی دارد  
(محو اسدآبادی)



۹

دوشم همه شب درد در افزایش بود  
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش  
گریان شدم از هجر تو و جایش بود  
با نسبت شبها شب آسایش بود  
(زیاد اصفهانی)

وصلت اگر آسایش روحم می بود  
شبهای فراق اگر مرا داخل عمر  
از عمر گرانمایه فتوحم می بود  
می بود هزار عمر نوحم می بود  
(شیخ علی نقی کمره ای)



۱۱

امشب بره تو داشتم چشم امید  
بنشستم و ریختم بسی کوکب اشك  
آخر تو نیامدی و گشتم نومید  
تا از چشمم سفیده صبح دمید  
(طالب آملی)



۱۲

شبهای جهان مگر بهم پیوستند؟  
ای صبح بز ن نفس ، دمت بر بستند؟  
و اختر همگی چو خفتگان مستند  
وی چرخ بگرد چنبرت بشکستند؟  
(حسن الدین اصفهانی)

۱۳

در آتش هجر خرمم سوخته‌اند  
روز سیه مرا بر آن دوخته‌اند  
(حکیم رکن‌الدین مسیح کاشانی)

خوبان که چراغ حسن افروخته‌اند  
بسیار دراز است شب هجر مگر

\*\*\*

۱۴

وز تیغ فراق خسته بودم تا روز  
دیشب در خون نشسته بودم تا روز  
(زکی همدانی معاصر شاه طهماسب صفوی)

امشب در عیش بسته بودم تا روز  
دیروز بخاک خفته بودم تا شب

\*\*\*

۱۵

گم کرد دلیل صبح راه خاور  
ای صبح تو روشنائیش پیش آور  
(خلاق المعانی)

گوئی که درین تیره شب پهناور  
گراین شب کوردل نمیداند راه

\*\*\*

۱۶

وامشب زغم فراق آمد بخروش  
یا محنت امشب است یاراحت دوش  
(شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه مروزی معاصر ملک‌شاه سلجوقی)

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمه‌نوش  
چیزی که قیاس آن شاید کردن

\*\*\*

۱۷

فریاد ز زور تار جانسوز فراق  
تاب شب هجر و طاقت روز فراق  
(فرسی طهرانی)

آه از شب تیره غم اندوز فراق  
رحمی‌رحمی که یش از این نیست مرا

\*\*\*

۱۸

جان سوخته از آتش دل سوز فراق  
شبها شب هجرو روزها روز فراق  
(هاتف اصفهانی)

دلخسته‌ام از ناوک دلدوز فراق  
دردا و درینا که بود عمر مرا

## گلبن می و هفتم

### فراق

۱

بر من دِ رِوصل بسته میدارد دوست  
دل را بفراق خسته میدارد دوست  
من بعد من و شکستگی بر در وی  
چون دوست دل شکسته میدارد دوست  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۲

تا کی ز فراق بردلم بند بود  
اندوه فراق بردلم چند بود  
آن دل که بدلبر آرزومند بود  
درفرقت او چگونه خرسند بود  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۳

جایی که فراق آن دل افروز بود  
سنگین بود آن دل که نه پر سوز بود  
ای دیده گرت اشک نمانده است رواست  
خون جگر از بهر چنین روز بود  
(خلاق المعانی)

\*\*\*

۴

تا ز ابر فراق تو بیارید تگرگ  
بر شاخ امید مانه بر ماند نه برگ  
دیدم نه باختیار خود هجر تو را  
مردم نه باختیار خود بیند مرگ  
(ارزقی مروی)

\*\*\*

۵

باز آی و بکوی فرقم فرد نگر  
وز درد فراق چهره ام زرد نگر  
از مرگ دوی درد خود می طلبم  
بیمار نگر دوا نگر درد نگر  
(هاتف اصفهانی)



۷

پیوسته بدشمن آشنا باد فراق  
یعنی بفراق مبتلا باد فراق  
(میرخان ماوراءالنهری)

یارب که زدوستان جدا باد فراق  
هر لحظه اسیر صد بلا باد فراق

\*\*\*

۸

وین شعله آه آتش افروز فراق  
این روز قیامت است یاروز فراق  
(هلالی جغتائی)

امروز زحدمی گذرد سوز فراق  
روز عجیبی پیش من آمد یارب

\*\*\*

۹

دست ستمت فکنده در پای فراق  
احوال دل خویش ز غم های فراق  
(لادری)

امروز منم اسیر سودای فراق  
گر باز رسم بخدمت عرض کنم

\*\*\*

۱۰

زهر است بجای باده در جام فراق  
آنها که نهاد در جهان نام فراق  
(لادری)

تلخ است سراسر همه ایام فراق  
تا من بزم دعای بد خواهم کرد

\*\*\*

۱۱

مردم من و در گوشه عزلت مردم  
افسوس که با هزار حسرت مردم  
(لادری)

دور از تو من اسیر فرقت مردم  
فریاد که با صد آرزو جان دادم

\*\*\*

۱۲

دل از همه غیر یار پرداخته ایم  
چون شمع سراپا همه بگداخته ایم  
(دولت شاه)

تا باغم عشق آن پری ساخته ایم  
دوشینه در آتش فراق تاصبح

## گل‌بنی‌عی و هشتم وصال و فراق

۱

کارم همه ناله و خروشت امشب      نی صبر پدید است و نه هوشست امشب  
دوشم خوش بود ساعتی پنداری      کفاره خوش دلی دوشست امشب  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

✽✽✽

۲

دیروز رو بود ز وصلم مطلب      دیشب ز فراق بود جانم بر لب  
افسوس که نیست همچو دیروز امروز      فریاد که هست همچو دیشب امشب  
(همایون قزوینی)

✽✽✽

۳

دیروز بوصل عالم افروز گذشت      امروز بداغ هجر جانسوز گذشت  
دیروز بکام دل بر آمد همه روز      امروز بخون دل همه روز گذشت  
(غریب اصفهانی)

با آنکه دلم از غم هجرت خونست      شادی بغم توام زغم افزونست  
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب      هجرانش چنینست و صا'ش چونست  
(دودکی منسوب بحکیم فطرت نمریزی)

۵

هرگز دلم از وصال فیروز نشد      جان فارغم از فراق جانسوز نشد  
از روز وصال من چه گیرید خبر      کانروز جوشب گذشت دیگر روز نشد  
(غریب اصفهانی)

گاهم ز وصال دل زغم سرد کند      گاهم ز فراق جان پراز درد کند  
خاصیت آفتاب دارد مه من      خود سبزه برویاند و خود زرد کند  
(مسیحی طوسی)

۷

از بسکه بدیدم ز وصال تو فراق  
اکنونکه بمن کرد فراق تو وفاق  
جوای فراق گشتم اندر آفاق  
خواهی تو بشام باش و خواهی بعراق  
(ابوحفص خوزی متوفی بسال ۴۷۲)

\*\*\*

۸

در هجر همی سوزدم از شرم وصال  
پروانه شمع را چنین باشد حال  
در وصل همی سوزم از بیم و خیال  
در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال  
(خواجه عبدالله انصاری)

\*\*\*

۹

من حلقه بگوش حلقه گوش توام  
دوشم همه دوش دوش بردوش تو بود  
بسته دهن از پسته خاموش توام  
وامشب همه شب در هوس دوش توام  
(خواجوی کرمانی)

\*\*\*

۱۰

روزی که بخوان وصل مہمان گشتم  
زان چشمه حیوان چو چشیدم آبی  
شرمنده انتظار هجران گشتم  
از زندگی خویش پشیمان گشتم  
(جمیلہ خانم خراسانی)

\*\*\*

۱۱

تا بی توام اندوه تو می اندوزم  
من شمع شب غمم تو از لطف چو باد  
چون با توام از بهر تو می افروزم  
می آئی و میروی و من میسوزم  
(مجدد همگرشیرازی)

\*\*\*

۱۲

بینم چو وفا ز بیوفائی ترسم  
مردم همه از روز جدائی ترسند  
در روز وصال از جدائی ترسم  
جز من که ز روز آشنائی ترسم  
(ملا عبد الرزاق لاهیجی)

۱۳

من بودم دوش و یار سیمن تن من  
آنان همه صبحدم پراکنده شدند  
جمعی ز نشاط و عیش پیراهن من  
جز خون جگر نماند در دامن من  
(نادری لا هوری)

\*\*\*

۱۴

هر شب که ترا نینم ایشاخ سمن  
آن روز که دیدار ترا بینم من  
خواهم که کفن بود مرا پیراهن  
از شادی وصل دیده خواهم همه تن  
(سعود سعد سلمان)

\*\*\*

۱۵

تا دور شدی از برم ای سرو روان  
جانی ودلی داشتم ای جان جهان  
خونشد دلم و بردورخ از دیده روان  
دروصل تو دل دادم و در هجر توجان  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۱۶

دیروز جان وصال جان افروزی  
افسوس که بر دفتر عمرم ایام  
امروز چنین فراق عالم سوزی  
آن را روزی نویسد این را روزی  
(بساطی سمرقندی معاصر امیر تیمور) (منسوب به مظهر سلجوقی)

\*\*\*

۱۷

يك چند بودم ز وصل آن شهر آرای  
امروز مرا ای صنم روح افزای  
خندان لب و آسوده دل و روشن رای  
از دست در آورد و در آورد از بای  
(عبد الواسع جیلی)

\*\*\*

۱۸

دیشب شب وصل با چنان نوش لبی  
افسوس که مستوفی دیوان قضا  
امشب شب هجر با چنین تاب و تبی  
آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی  
( )

## گلبن می و نیم شب وصال

۱

تن سیم بری ببر کشیده است امشب  
کارام دل من آرمیده است امشب  
(شیخ عطار)

جانم بمراد دل رسیده است امشب  
ای صبح مکن مگریان و مخند

\*\*\*

۲

یار آمد و سخت مهربان شد امشب  
ایشب تو مرو ، بخت جوان شد امشب  
(محسن ملك شمس آرا)

دیدنی که بکام ما جهان شد امشب  
ای روز میا تو محرم رازنه ای

\*\*\*

۳

هجرات تو را روز زوالست امشب  
جز خواب همه چیز حلال است امشب  
(اهیدی تهرانی)

ایماه لقا شب وصال است امشب  
ما را و تو را خواب خیال است امشب

\*\*\*

۴

با یار شب و روز کشم جام شراب  
تو خون جگر خوری و من باده ناب  
(هاتف اصفهانی)

ای غیر برغم تو درین دیر خراب  
از ساغر هجر و جام وصلش شب ورور

\*\*\*

۵

دیدم رخ او که بر زمین ماه منست  
تأثیر دعا های سحرگاه منست  
(ادیب صابر)

چون گردش آسمان نگوخواه منست  
وصلش که براه عشق همراه منست

\*\*\*

۶

ز آنماه دو هفته خانه بر مهتاب است  
دریاب که وقت خرمی نایابست  
(عاسق اصفهانی)

امشب که بساغرت شراب نابست  
«عاشق» بطرب کوشنه جای خوابست

۷

در شیشه و جام باده گلرنگ است  
اندیشه کراگر آسمان در جنگ است  
(عاشق اصفهانی)

دردیرمغان که بربط است و چنگ است  
دامان وصال دلبران در چنگ است

\*\*\*

۸

برشاخ طرب گل مرادم بشکفت  
میگفت چنین کنم چنان کرد که گفت  
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

با دلبر خود بکام دل گشتم جفت  
دی آمد و لطف کرد و بنواخت مرا

\*\*\*

۹

جز دست ویم قلاده در گردن نیست  
انگار که امشب جان در تن نیست  
(خلاق المعانی)

امشب که فراق را گذر بر من نیست  
ایصبح ز بهر دل من دم درکش

\*\*\*

۱۰

گر قدر بدانی شب قدر دگر است  
این لحظه که اجتماع شمس و قمر است  
(خواجوی کرمانی)

امشب که وصال آن مه سیم برست  
از خانه تیرگو برون شو بهرام

\*\*\*

۱۱

از غصه بمن بسی عجب میگذرد  
ورشکوه کنم آه که شب میگذرد  
(آذر بیگدلی)

امشب که ز و صلح بطرب میگذرد  
گرمم نزنم فغان که غم می کشدم

\*\*\*

۱۲

می را ز لبش جاشنئی داده بقند  
ای صبح اگر هزار شادبست مخند  
(انیرالدین)

امشب منم و وصال آنسرو بلند  
ایشب اگر هزار کارست مرو

۱۳

و آن نرگس مست در وفا داری بود  
ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود؟  
(خواجه حبیب‌الله)

دوشینه که یار بر سر یاری بود  
در خواب نرفته بود آن غمزه هنوز

\*\*\*

۱۴

شب خوش میکرد از آن بشب آمده بود  
جانم بوداع تن بلب آمده بود  
(شیخ عطار)

دوش آن بت مستم بطلب آمده بود  
چه سود که چون صبح وصالش بدمید

\*\*\*

۱۵

جز و صف وفا شکر وفاق تو نکرد  
کرد آنچه بیک عمر فراق تو نکرد  
(سحاب اصفهانی)

هرگز کله ، غیر از نفاق تو نکرد  
در بزم رقیب دوش وصل تو بمن

\*\*\*

۱۶

کاو از سر و دو رود در گوشم بود  
مہتاب نبود و مه در آغوشم بود  
(امیر معزی)

از عمر شی بکام دل دوشم بود  
بگذشته و بامداد فرموشم بود

ﷲ

۱۷

تا زود رسد زدور در وصل گزند  
زلف سیه دراز در شب پیوند  
(مسعود سعد سلمان)

ترسم ما را ستارگان چشم کنند  
خواهی تو که روز ناید ای سرو بلند

\*\*\*

۱۸

بیدار شده است بخت خوابیده مگر  
ایصبح میا که بی حجابست قمر  
(محسن ملک شمس آراء)

امشب چه شده که مه بما کرده نظر  
امشب تو نرو مباد خورشید دمد

۱۹

که لب بلب جام و گهی بر لب یار  
الحمد که شد میسرم بوس و کنار  
(محسن ملک شمس آراء)

من بودم و دوش آن بت لاله عذار  
صدشکر که گشت روزی من شب وصل

\*\*\*

۲۰

از من همه لابه بود و از وی همه ناز  
شب راجه کند قصه ما بود دراز  
(خسرو دهلوی متوفی بسال ۷۲۵)

من بودم و دوش و آن بت بنده نواز  
شب رفت و حدیث ما پایان نرسید

\*\*\*

۲۱

یارب تو کلید صبح در چاه انداز  
ای ظلمت شب بامن بیچاره بساز  
(لا ادری)

اهش به بر منست آن هایه ناز  
ایروشنی صبح بمشرق برگرد

\*\*\*

۲۲

ناگاه هم از شام کند صبح آغاز  
کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز  
(عایشه سمرقندی از نسوان)

بامن چو شب وصل تو بگشاید راز  
با این همه گر عوض کندم ندم

\*\*\*

۲۳

راز دل من مکن چنان فاش که دوش  
هان ایشب وصل آنچنان باش که دوش  
(عنصری بلخی)

ایشب نکنی این همه پرخاش که دوش  
دیدم چه دراز بود دوشینه شبم

\*\*\*

۲۴

از بهر قرار دل غمدیده خویش  
بر دامن شب سیاهی دیده خویش  
(مجیرالدین ییلقانی)

عاشق شب وصل یار بگزیده خویش  
تا آنکه درازتر شود بردوزم



۲۵

خوش بود مرا نظاره اوشب دوش  
دردیدن و در شنیدن از غایت حرص

و آن طرز کلام از آن لب شهدفروش  
گوشم همه چشم بود و چشم همه گوش  
(نقی کمره ای)

~~~~~

۲۶

من دوش شراب ارغوانی خوردم  
تاریکی شب شاهد حال است که دوش

با یار بکام دوست کامی خوردم  
من باختر آب زندگانی خوردم  
(خلاق المعانی)

~~~~~

۲۷

تا از شب من سپیده دم برزد دم  
شد آمدن نگار من اکنون کم

معشوق ز شب کشید بر روز رقم  
زیرا که شب و روز نیایند بهم  
(حواجه نظام الملک)

~~~~~

۲۸

دوشه چه شبی بود ز دل تاب شده  
تا روز دو دست در گردن یار

وصل آمده و فراق را آب شده  
اب بر لب او نهاده در خواب شده  
(جمال الدین اصفهانی)

~~~~~

۲۹

در کار دلم ز زانف او مانده گره  
امید زکریه بود امسوس افسوس

بر هر رک جان صد آرزو مانده گره  
کان هم شب وصل در گلو مانده گره  
(دودکی)

## گلبن چاهام وصال

۱

ناکه زدرم در آمد آن در خوشاب  
جانت چو بلب رسید خود را دریاب  
(کمال الدین اسمعیل)

چون دید که از غمش شدم بیخود خواب  
لب بر لب من نهاد خوش خوش میگفت

\*\*\*

۲

لب بر لب او نهادم و جان دادم  
من جان بلب چشمه حیوان دادم  
(قاآنی)

تا دل بهوای وصل جانان دادم  
خضر ارزلب چشمه حیوان جان یافت

\*\*\*

۳

بنشست چو یک تنک شکر در پیشم  
وین پرده همی زد که خوش روی خویشم  
(مولوی بلخی)

آمد بت خوش عربده میکیشم  
در بر بنهاد بر بط و ابریشم

\*\*\*

۴

با جام می آمد بت عناب لبم  
کاورد بیک شکم سه خورشید بهم  
(والهی می)

صبح آمد و بنشانند ز دل جوش تبم  
ای اختر بخت چشم بادت روشن

یکرو شده ویک دل ویک رنگم بین  
گنجیده فراخی دل تنگم بین  
(حقی خواستاری متوفی ۱۰۷۲)

دامان وصال دوست در چنگم بین  
در هر دو جهان نکنجد و در دل من

\*\*\*

۶

سر تا بقدم بغیر ناب زده  
رخ چون گل نو شکفته بر آب زده  
(مسعود سعد سلمان)

آمد بر من بچشمگان خواب زده  
همچون دل من دو زلف را تاب زده

هرچش گفتم نکرد نا فرمانی  
و آنگاه باو چه کرده باشم دانی!  
(کمال‌الدین اسمعیل)

یار آمد و دوش کردمش مهمانی  
تا خورد می و بخت در را بستم



ترسنده ز که؟ ز خصم خصمش که پدر  
لب بد نه چه عقیق بد همچو شکر  
(عنصری)

آمد بر من که؟ یار کی؟ وقت سحر  
دادمش چه؟ بوسه بر کجا؟ بر لب بر

# گلبن چهل و یکم

پرسش و پاسخ عاشق و معشوق

۱

گفتم که ببوسه بر کنم خال ترا  
گفتم صنما مال ندارم چه کنی

گفتا که بیاد بر دهم مال ترا  
گفتا که چو خال خود کنم حال ترا  
(فخرالدین عراقی)

\*\*\*

۲

گفتم بچه ماند سخت گفت شراب  
گفتم که مرا چه گفته‌ئی گفت جهان

هر نکته که گفتم بکرم گفت جواب  
گفتم حالم چه میشود گفت خراب  
(خلیل معاصر صفویه)

\*\*\*

۳

گفتم رخ تو بهار خندان منست  
گفتم لب شگرین تو آن من است

گفت آن تونیز باغ و بستان منست  
گفت از تو دریغ نیست کان جان منست  
(مرخی سیستانی)

\*\*\*

۴

گفتم که چرا ماه تو در مهر گریخت  
گفتا که چو مشاطه رخم میاراست

وز مشک سیه غایبه بر رویت ریخت  
از هوس برت و سرمه بر آئینه ریخت  
(میر دسی)

گفتم جانم گفت که قربان منست  
در ساسله زلف پریشار منست  
(عبید راکابی)

گفتم عظم گفت که حیران منست  
گفتم که دلم گفت که آن دیوانه

۶

گفتم که ترا عقل مه تابان گفت  
گفتم که میان تست این یا موئی؟

گفت که ز دیوانگی و نقصان گفت  
گفتا که از این میان سخن نتوان گفت  
(شیخ عطار)

۷

دیدم که زیان شد آنچه گفتم سود است  
گفتم بلب است جان من گفت چه باک

هنگام وداع جان غم فرسود است  
گفتم که چه شد رحم تو گفتا زود است  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۸

دوش آمد و گفت آمده ام حور سرشست  
گفتم بخط سرخ در آن زیر نویس

تاختم کنم ملکت حوران بهشت  
رویش بخط سبز بر آن زیر نوشت  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۹

گفتم خوردم گفت چه، گفتم که غمت  
گفتم دیدم گفت چه، گفتم رویت

گفتم بکشم گفت چه گفتم ستم  
گفتم بوسم گفت چه، گفتم قدمت  
(بدرالدین جاجرمی)

\*\*\*

۱۰

گفتم چشمت گفت که بامسب میبچ  
گفتم زلفت گفت پریشان کم گوی

گفتم دهنتم گفت چه خواهی ازهیچ  
باز آوردی حکایت پیچایچ  
( )

\*\*\*

۱۱

گفتم که دلم درد غمت مینوشد  
گفتم که علاج ماست عتاب لب

گفتا که دلت بخون خود میکوشد  
گفتا که مگر هنوز خون میجو شد  
(بدرالدین جاجرمی)

\*\*\*

۱۲

آن شوخ که از کلبه من پای کشید  
گفتم که بمان بکلبه ام گفت که شب

میرفت و هر آنچه منع کردم نشنید  
درخانه هیچکس نماند خورشید  
(رضاقلی میرزا افشار فرزند نادرشاه)

۱۳

گفتم ز غمت عاشق حیران میرد  
سیراب بسر چشمه ندارد آری

گفتا بگذار تا بسر  
از تشنه خبر که در  
(میرسید علی)

\*\*\*

۱۴

گفتم که ز خردی دل من نیست پدید  
گفتا که زدل بدیده باید نگرست

اندوه بزرگ تو در آن  
خرد است و بدان بزرگ  
(ا) (الرحم و ی)

\*\*\*

۱۵

گفتم همه بیداد نمی باید کرد  
گفتم که چنان گوی سخن تاشنوم

گفتا که ز خود یاد نمی باید کرد  
خندید که فریاد نمی باید کرد  
(سحابی)

\*\*\*

۱۶

گفتم بچه ماند لب تو گفت بقند  
گفتم دل من در خم زلفت چونست

گفتم خم زلف سیهت گفت کمند  
گفتا چو اسیرست که افتاده به بند  
(میرزا محمد)

\*\*\*

۱۷

دلدار همه گردد دل و دین گردد  
گفتم سخن تلخ مگو گفت خموش

وانکه که ببرد خویشن بین گردد  
چون بربل من رسید شیرین گردد  
(قصی شمس الله دوانی)

\*\*\*

۱۸

گفتا که بگرد کوی ماخیره مگرد  
گفتم که نبایدت غم جانم خورد

تاخشم من از جان تو برنارد گرد  
در کوی تو کشته به که از کوی تو فرد  
(حکیم سنائی)

۱۹

هر جا که دلی زیر و زبر خواهم کرد  
گفتا بقیامت خبر خواهم کرد  
(عاشق اصفهانی)

میگفت زبرده جلو سر خواهم کرد  
گفتم برخ تو کی نظر خواهم کرد

\*\*\*

۲۰

گفتا ز چه گفتم ز لب ت گفت بخر  
گفتا که نه گفتم بچه گفتا که بزر  
(بدالدین جاجرمی)

گفتم که بده گفت چه گفتم که شکر  
گفتم که بدل گفت نه گفتم که بجان

\*\*\*

۲۱

گفتم که چرا طی کنی این وادی شور  
گفتا لب شیرین من و چشمه دور  
(صباحی کاشانی)

میرفت بسوی بر که آن غیرت حور  
بردار ز جوی دیده ام آب و بنوش

\*\*\*

۲۲

گفتم که چه بارد قلمت گفت کهر  
گفتم که چه کارد کرم گفت خطر  
(ابوالمنصور عبدالرشید احمد بن ابی یوسف هروی معاصر غزنویان)

گفتم که چه دارد علمت گفت قمر  
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر

\*\*\*

۲۳

گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر  
صد خانه خرابست خرابی کم گیر  
(اوحمدی کرمانی)

گفتم چشمم گفت شرابی کم گیر  
گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق

\*\*\*

۲۴

گفتم جگرم گفت پر آهش میدار  
گفتم غم تو گفت نگاهش میدار  
(لاادری)

گفتم چشمم گفت پر آتش میدار  
گفتم که دلم گفت چه داری در دل

۱۵

شیرینی آن لعل شکر خاش نگر  
برگشت بخنده گفت سوداش نگر  
(مولوی بلخی)

آنزلف سیاه و جعد رعناش نگر  
گفتم که زکاة جان یکی بوسه بده

\*\*\*

۱۶

شد نوش لبم ز خواب نوشین بیدار  
گفتم که بگیر باده گفتا که بیار  
(عمادالدین)

چون چهره گشود صبح کافور عذار  
گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر

\*\*\*

۲۷

می آمد و داشت قصد آزارم و بس  
گفتا هوس قتل رهی دارم و بس  
(دهی معبری معاصر)

آن یار که عشق او بود یارم و بس  
گفتم سر کشتن که داری امروز

\*\*\*

۲۸

گفتم جگرم گفت که پر خون کنمش  
مجنون کنم و ز شهر بیرون کنمش  
(لاادری)

گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش  
گفتم که دلم گفت که در این دوسه روز

\*\*\*

۲۹

شمعش گفت نیستی تو دور اندیش  
من شب تاروز سوختن دارم پیش  
(شیخ عصار)

پروانه بشمع گفت میسوزم خویش  
یک لحظه تو سوختی و رستی از خویش

\*\*\*

۳۰

گفتا که ز خوبان جهان طاق منه  
گفتا که کنون قبله عشاق منه  
(نورالدین جاجر می)

گفتم که بدیدار تو مشتاق منه  
گفتم که مرا قبله بجز رویت نیست



۳۱

گفتم نگری بغمکشان گفتا کم  
گفتم که بجز بوسه دهی گفت نم  
(عنصری)

گفتم صنما پیشه تو؟ گفت ستم  
گفتم که به زربوسه دهی گفت دهم

\*\*\*

۳۲

هر چیز که داشتم نثارت کردم  
آن من بودم که یقوارت کردم  
(عطارد نیشابوری)

گفتم دل و جان در سرکارت کردم  
گفتا که تو باشی که کنی یا نکنی

\*\*\*

۳۳

از لطف بشیوه‌ای که برد از دستم  
فریاد زدم خجل که هستم هستم  
(عاشق اصفهانی)

آمد بدر خانه نگار مستم  
میگفت عجب که زنده باشد عاشق

\*\*\*

۳۴

پرسید که کیست در غبار افزودن  
گفتا تو که‌ئی که من توانی بودن  
(آقا حسن معاصر شاه عباس اول)

رفتم بدر دوست پی رخ سودن  
گفتم که منم گفت نه گفتم که توئی

\*\*\*

۳۵

از مهر نظر کرد بچشم تر من  
مردم ز غمت گفت فدای سر من  
(ابراهیم خان طغرل معاصر فتحعلیشاه)

دی آن بت ترسا بچه کافر من  
پرسید که چونی از فراقم گفتم

\*\*\*

۳۶

گفتا که بمهر دگران ساخته‌ای  
گفتا که مرا هنوز نشناخته‌ای  
(آمی جغتائی)

گفتم که مرا از نظر انداخته‌ای  
گفتم که تو را شناختم بی مهری

۳۷

گفتا سخن ییهوده ز نهار مگوی  
گفتا که خموش باش بسیار مگوی  
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که به ترك من غمخوار مگوی  
گفتم که بیوسه‌ای دلم را خوش کن

\*\*\*

۳۸

گفتم که مکن گفت کنم گر خواهی  
گفتم که چرا گفت که دیگر خواهی  
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که جفا گفت که می در خواهی  
گفتم بوسی گفت نیارم دادن

\*\*\*

۳۹

گفتم که رخت گفت قمر میگوئی  
گفتا که ز دیده گو اگر میگوئی  
(اوحدی مراغه‌ای)

گفتم که لبث گفت شکر میگوئی  
گفتم که شنیدم که دهانی داری

## گلبن چهل و دوم

دعا

۱

یارب بسبوکشان هستم بخشا  
براین منگر که باده در دست منست

بر مغیچگان می پرستم بخشا  
بر آنکه دهد باده بدستم بخشا  
(مجموعه اصفهانی متوفی ۱۲۲۵)

۲

\*\*\*

روئیت چو ماه عذر آمیز او را  
شیرین سخنانیست دل آویز او را

زلفیست چو مار فتنه انگیز او را  
یارب تو ز چشم بد پیرهن او را  
(جمال الدین اصفهانی)

\*\*\*

۳

همواره چو بخت خود جوانی بادت  
ای مایه زندگانی از نعمت تو

چون دولت خویش کامرانی بادت  
این شربت آب زندگانی بادت  
(انوری)

\*\*\*

با قدر تو آب آسمان ریخته باد  
گر کم کند از سر تو یک موی فلک

با خاک درت ستاره آمیخته باد  
خورشید از او بموئی آویخته باد  
(انوری)

\*\*\*

یارب همه روزه صحت افزون باد  
درد تو که هرگزت مبادا دردی

وز باده عافیت رخت گلگون باد  
برجان من بلاکش محزون باد  
(سم کاشانی)

۶

شهمعی حو تو در زمانه خاموش مبد  
حنی صحبت دیرینت

باشاهد نیستی هم آغوش مباد  
از خاطر دوستان فراموش مباد  
(احمدالمحین معانی معاصر)

آفت بدو لعل می پرستت نرسد  
ای شاج مراد ماشکست نرسد  
(اهلی شیرازی)

چشم بدکس بچشم مست نرسد  
سر تا قدم تو بر مراد دل ماست

\*\*\*

محنت زده و غریب و بی یار مباد  
کافر بچنین روز گرفتار مباد  
(عزیزالدین نسفی)

کس در کف ایام چومن خوار مباد  
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل

\*\*\*

در جان من این آتش جانسوز مباد  
آن شب که تودر پیش منی روز مباد  
(آذر یگدلی)

هجر تو نصیبم ای دل افروز مباد  
امروز که در پیش توام شب نشود

\*\*\*

زین به نظری باین گدایت بدهاد  
داری همه چیز جز وفا خدایت بدهاد  
(انیرالدین اخسیکنی)

ایزد دلکی مهرزایت بدهاد  
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال

\*\*\*

هم بی تو چراغ عالم افروز مباد  
روزی که ترا نه بینم آنروز مباد  
(دودکی)

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد  
با وصل تو کس چو من بدآموز مباد

با به ز توئی مراد من حاصل باد  
لعنت ز خدای بر من و بر دل باد  
(امیر، مری)

با کم زمینی پای تواندر گل باد  
گردل پس از این هوای تو خواهد جست

۱۳

ما را بجز از تو عالم افروز مباد  
اندر دل ما زهجر تو سوز مباد  
بر ما سپه هجر تو فیروز مباد  
چون با تو شدم بی تو مرا روزمباد  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

۱۴

ویرا نیم آنکه خواست آبادش دار  
آنها که مرا نمود زندانی غم  
اندوه من آنکه جست دلشادش دار  
از بند غم زمانه آزادش دار  
(محتشم کاشانی)

\*\*\*

۱۵

معشوقه که عمرش چو غم باد دراز  
برچشم من افکند دمی چشم و برفت  
امروز تلافی دگر کرد آغاز  
یعنی که نکوئی کن و در آب انداز  
(ابوالفضل عثمان بن احمد هروی)

\*\*\*

۱۶

سیر آدمم. ایخدای از هستی خویش  
از نیست چوهست میکنی بیرون آر  
از تنگدلی و از تهی دستی خویش  
زین نیستیم بحرمت هستی خویش  
(عمر خیام)

\*\*\*

۱۷

خواهان تو خسته باد مانند دلم  
آنزلف پر از تاب که بی تابم ازو  
در دام تو بسته باد مانند دلم  
یارب که شکسته باد مانند دلم  
(احمد کلچین معانی معاصر)

\*\*\*

۱۸

یارب که ز خواب ناز بیدارش کن  
یا بیخبرم کن که ندانم او را  
وز هستی جام حسن هشیارش کن  
یا آنکه ز حال من خبردارش کن  
(عبدالباقی کون آبادی)

## گلبن چهل و سوم وصف خوبان

۱

خوبان زمانه بلهوس میباشند  
زینهار باین طایفه عاشق نشوید  
چون خار بیای همه کس میباشند  
این طایفه یار همه کس میباشند  
( )

\*\*\*

۱۲

خوبان که بلای عقل دینند همه  
با ما نه چنانند که می باید بود  
با اهل وفا برسر کینند همه  
اما چه توان کرد چنینند همه  
(شوقی تبریزی)

\*\*\*

۳

خوبان که زجام عشق مستند همه  
با ما نه چنانند که می باید بود  
هر عهد که بستند شکستند همه  
ییکانه و ییکانه پرستند همه  
(غیاث شیرازی)

\*\*\*

۴

خوبان گل گلشن حیاتند همه  
از آدمیان همین ایشانند  
شکر لب و شیرین حرکاتند همه  
بگذار که باقی حشرانند همه  
(لاغر سیستانی قاضی احمد معاصر صفویه)

\*\*\*

خوبان زمانه جملگی سیم طلب  
افسوس که از گردش دوران دورنگ  
عشاق فتاده در طمعهای عجب  
در حسن حیا نماند و در عشق ادب  
(میراحسنی)

\*\*\*

۶

باور نکنی که خو برویان یکسر  
پیرامن گل بهر دو سر خورده رز  
دنباله زر شوند آنکه بنگر  
صد روی نکو فتاده بر یکدیگر  
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

خوش خوش بر وصل شان توان خورد بزر  
کو نیز چگونه سر در آورد بزر  
(خلاق المعانی)

خوبان همه را صید توان کرد بزر  
نرگس که کله دار جهان است بزر



صد خواهش کردم که روی بر بنده نمای  
خوبان همه صد روی بوند و یکرای  
(حکیم قطران تبریزی)

صد بوسه بدادمش بزیر کف پای  
نشنود که بود رأی او دیگر جای

## گلابن چهل و چهارم

پيك

۱

خواهم که رساند بتو پیغام مرا  
دائم که فراهمش کند نام مرا  
(سحاب اصفهانی)

از باد صبا بین طمع خام مرا  
با آنکه زشوق چون بکوی توریسید

\*\*\*

۲

گفتم که تورا یار مگر هیچ نگفت  
آهی بلب آورد دگر هیچ نگفت  
(آذریکدلی)

قاصد که ازو بمن خبر هیچ نگفت  
گفتا که چرا گفتمش آن گفته بگو

\*\*\*

۳

رخ در رخ یار نازنین خواهی کرد  
گویاد زدوستان چنین خواهی کرد؛  
( )

ای بادچو عزم آن زمین خواهی کرد  
از ماش بسی سلام و پرسش برسان

\*\*\*

۴

و آن غنچه نوشکفته را در بر گیر  
چون گفته شود تمام بز از سر گیر  
( )

ای باد صبا ره نگارم بر گیر  
احوال دلم نهان بگوشش برسان

\*\*\*

۵

اما بفران بگو فلان بنده هنوز  
خاکه بر سر که بی توام زنده هنوز  
(هجری فرشی)

قاصد ز توام اگر چه شرمزده هنوز  
میریزد خاک بر سرو میگوید

\*\*\*

۶

طیبره نبود و تگراف بی سیم  
پیغام یسد داد هاتند قدیم  
(آسمانی خراسانی مصر)

روزی که پیام یار می برد نسیم  
با این دوپیام آور نوری حیف است



۷

باوی تو بگو حکایتی چند ز من  
این بود ترا عهد زهی عهد شکن!  
( )

ای باد برو بنزد آن سرو چمن  
با خاطرش آور که بهنگام وصال

\*\*\*

۸

از بهر خدا و حرمت هم نفسی  
خود هیچ کسی بود بدین هیچ کسی!  
( )

ای باد چو نزد آن دلارام رسی  
او را ز زبان ما بگو کای بد عهد

\*\*\*

۹

با یار بگو حکایت مشتاقی  
الدمع كاللؤلؤ من الاماقي  
( )

ای باد توئی که محرم عشاقی  
کو روز و شب از فراق تو میریزد

\*\*\*

۱۰

سوز دل من بصد زمانش میگوی  
میگو سخنی و در میانش میگوی  
( )

ای باد حدیث من نهانش میگوی  
زنهار مبادا که ملالش گیرد

\*\*\*

۱۱

گویی ز دیار یار ما می آئی  
آخر چه خبر گر ز سبا می آئی  
(خواجوی کرمانی)

ای پیک مبارك از کجا می آئی  
وی دهدد میمون که پیام آوردی

## گلبن چهل و پنجم

### پیمان شکستن - سست عهدی

۱

از روز نخست کاین دلم رأی تو جست  
بودم ز تو دل شکسته از روز نخست  
دانست جفان سخت و پیمان سست  
ناید ز دل شکسته پیمان درست  
(ابوالفرج رونی)



۲

آن یار که عهد دوستداری بشکست  
میگفت که بعد از این بخوابم بینی  
میرفت و منش گرفته دامن در دست  
پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست  
(سعدی)



۳

يك لحظه که در پیش من آن شوخ نشست  
مهری که نداشت در دل از من برداشت  
ننشسته بمن فتنه گری در پیوست  
عهدی که بسته بود به من بشکست  
(ملا عبد لوزاق لاهیجی)

آن مهر گسل باد گری ز آن پیوست  
بر دیده انهم دست چو او برگذرد  
ت بشکست آن عهد که با همی بست  
تا بر دگر نه بینش دست بدست  
(اجدالین همگر سیرازی ۱۳۴۰ هـ. ش)

آنی که وفا نیاید از مهر تو جمت  
بی شرمی و بیدادگری پیشه تست  
دروغده مخلفی و در پیمان سست  
دست ز تو بصیون زنی باید سست  
(حسام نصران تبریزی)

۶

چون چرخ همیشه رسم توطنازی است  
بس عهد که هر چو زلف خود بشکستی  
کار تو همه فریب و حیت بازیست  
در مذهب تو عهد شکستن بازیست  
(رشیدالدین وضواء)



۱۳

ای وعده خلاف از تو عیب است و گزاف  
من بعد از این دو کار يك کار بکن  
دی وعده التفات و امروز خلاف  
یا وعده مکن خلاف یا بیش ملاف  
(صحبت لاری)



۱۴

از سستی پیوند تو خندد بتو دل  
پیوند تو جز گریه ندارد ثمری  
کی بستن پیوند پسندد بتو دل  
خندد بکسی دلم که بندد بتو دل  
(نیازی)



۱۵

آن عهد که من با تو در اول بستم  
با من تونه آنچنان که بودی هستی  
دردا که شکستی تو و من نشکستم  
من با تو ولی چنانکه بودم هستم  
(نیازی)



۱۶

در دل ز فراق خستگی ها دارم  
با آن همه غم تو نیز پیمان مرا  
از کار ز چرخ بستگی ها دارم  
مشکن که جز این شکستگی ها دارم  
(سعدالدین جوینی)



۱۷

ای دوست که دل در رهت انداخته ایم  
هر عهد که سخت بندی آسان شکنی  
وزوی همه نقش جز تو پرداخته ایم  
بابستن و با شکستنت ساخته ایم  
(سورنجر)



۱۸

من عهد تو سخت سست میدانستم  
این دشمنی ایدوست که با من زجفا  
بشکستن آن درست میدانستم  
آخر کردی نخست میدانسته  
(فخرالدین عریانی امهستی از سون)

۱۹

از عهد بد تو سست گردد رایم  
بد عهد ترت کسی ز خود بنمایم  
(ظهیرالدین فاریابی)

با گل گفتم چو عشرتی آرایم  
گل سوی تو بنگرید و دزدیده بگفت

\*\*\*

۲۰

بنشسته برم کشیده دامن از من  
هم بامن بود وهم گریزان از من  
(میرزا ابوالحسن فراهانی)

شوخی که گسسته بود پیمان از من  
چو برگ گلی که باصبا آمیزد

\*\*\*

۲۱

با ما بکنی وعده وفا بادگران  
تاکی مارا نگاهداری نگران  
(شیخ الرئیس قاجار)

ای بی خبر از درون خونین جگران  
ای شوخ دروغ وعده چشمش نازم

\*\*\*

۲۲

عهدی داری بعهد بشکستن  
برخاستن و باردگری پیوستن  
(خلاق المعانی)

ای رسم تو در ناکس و کس پیوستن  
شربت ناید بقصد جان چو منی

\*\*\*

۲۳

بامن تو چنان که پیش از این بودی نه  
درهم شکنی ولی باین زودی نه  
(امیر خسرو دهلوی) (منسوب بطلعت اصفهانی)

ای از تو مرا امید بهبودی نه  
میدانستم که عهد و پیمان مرا

\*\*\*

۲۴

وز دست مده بتا چومن دلسوزی  
باشد که مگر بکارت آیم روزی  
( )

بدعهد مشو بگفت بد آموزی  
پیدا نبود که کارها چون گردد

## کلبن چهل و ششم

بوسه

۱

یکشب بفریب داشت غمکین ما را  
دوشی بزد و نکرد تمکین ما را  
(خاقانی شیروانی)

پذرفت سه بوس از لب شیرین ما را  
گفتم بده آن وعده دوشین ما را

\*\*\*

۲

بازار بهشتیان چنین باشد راست  
نه بوسه خری بدانچه در حکم رواست  
(فرخی سیستانی)

این کار نگر که از تو امروز مراست  
نه بوسه فروشی تو بنرخی که سزااست

\*\*\*

۳

یانی که جوابم بسخن خواهی داد  
تا خود نخوری هر چه بمن خواهی داد  
( )

گفتم شکری از آن دهن خواهی داد  
لب را بگزید گفتمش سخت مگیر

\*\*\*

۴

دوشم لب او ببوسه مهمانی کرد  
گفتا تو شکر خواب چنین دانی کرد؟  
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

بامن سر زلفش از پریشانی کرد  
لب بر لب من نهاد و در خواب شدم

پریش نمود و نیز بدرود نکرد  
بر عشق بدن هیچکسی سود نکرد  
(عبد الرحمن عسازدی)

شد یار و مرا ببوسه خشنود نکرد  
آن آتش افروخته جز دود نکرد

۶

سرمهیه عمر و مهیه هستی بود  
همی ستدیه اگر چه سر دستی بود  
(نضر الدین عارفی)

دوش آنمه اطفایا گرچه درمستی بود  
بوسی ز سر انگشت بمامی انداخت

۷

گفت این چه فراق آوری حیلَت گر  
چون شد بهم آمیخته بادام و شکر  
(مسعود سعد سلمان)

یکبوسه زدم بر لب و بر چشم اگر  
گفتم بهمه حال بیاید خوشتر

\*\*\*

۸

دل تافته گشتی و گران کردی سر  
چون بوسه گرفتمت بمن در منگر  
(فرخی سیستانی)

گفتم که مرا ز غم بسه بوسه بخر  
از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر

\*\*\*

۹

زینهار روا مدار تقصیر و ببخش  
این هدیه آن عطاست پذیر و ببخش  
(جمال الدین اصفهانی)

يك بوسه ز لعل خویش کم گیر و ببخش  
جان پیش کشیده ام نه از بهر بها

\*\*\*

۱۰

من بوسه بدل میکنم امروز بدل  
هر باره ز پاره ای مرادی حاصل  
(قاضی حسین)

دی گفت بغمزه آن بت مهر گسل  
ای دل هزار پاره شو تا گردد

\*\*\*

۱۱

و آن عارض خوب و چشم مست بوسم  
باشد که چه دستار چه دست بوسم  
(اوحدی مرغی ای)

خواهم که لب باده برست بوسم  
صد نقش چه دستار چه بر آب زدم

\*\*\*

۱۲

یعنی که ز بوسه شهد و شکر خواهم  
قد است لب تو و مکرر خواهم  
(طاهر جرنادقانی)

از لعل لب خشک لبم تر خواهم  
یکبوسه نه صد هزار خواهم زانروی

سرهنگ توئی و من ترا سربازم  
يك بوسه بمن ده و كن از سر بازم  
(شیخ الرئیس قاجار)

در نرد محبت تو من سربازم  
در تونه کرم فزون و در من نه طمع



جان و دل و دین را بتو دمسازد هم  
تا جان که ندارم بعوض باز دهم  
(شهاب الدین ساوجی)

تن در غم آن غمزه غماز دهم  
بوسی ز دهانی که نداری بفرست



وز آتش می خرم غم سوخته ام  
با بوسه دهان تنك او دوخته ام  
(دهی، معیری معاصر)

امشب که رخ از باده برافروخته ام  
تا نوگل من نام جدائی نبرد



دل در سر زلف دلستان تو نه  
تا جان بیبانه در دهان تو نه  
(خلاق لمعانی کمال اسمیل)

سر در سر خاک آستان تو نه  
جانم بلب آمدست یکبوسه بیار



اورفت و از آن بماند تردیده من  
کودیده خویش دیده دریده من  
(سبطان مدث ساء سدجوقی)

بوسی زده یار دوش بردیده من  
زان داد برین دیده نگار نیم بوسی



تا دل بردی ز من بدسنان و فسون  
کاتش ز آهن بآهن آید بیرون  
(حاجیه قنبر ن تبریزی)

يك بوسه بدادی بمن ای بت افزون  
گر آنکه همی جان طلبی بوسه ییز



گفتم که از آن دهن یکی بوسه بده  
تیر مژه‌ای بقصد بر من میزد  
در حال کمان ابروان کرد بژه  
او میزد و عاشقان همه نعره که ده  
( )

\*\*\*

۱۹

يك بوسه از آن لعل شکر بارم ده  
تلخ است مذاق جان ز صبرم یکبار  
از قند بخروار شکر بارم زه  
از لطف از آن تنگ شکر بارم ده  
(دولتشاه)

\*\*\*

۲۰

جان از من و بوسه از توستان و بده  
شیرین سخنی چو نیست دشنامی تلخ  
زین داد وستد مشو پشیمان و بده  
گرد لب شکرین بگردان و بده  
(میرعمادخوش نویسنده معاصر شاه عباس صفوی)

\*\*\*

۲۱

هر دم زدلی بجور آهنگ کنی  
توسنگ زنی بر سرو من شکر کنم  
تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی  
من بوسه زنم بر لب و تو جنک کنی  
(خلایق المعانی)

\*\*\*

۲۲

يك بوسه اگر بعاشق خویش دهی  
من از توییك بوسه قناعت دارم  
بهر که هزار نان بدرویش دهی  
لطف تو زیاده است اگر بیش دهی  
( )

## گلبن چهل و هفتم در سفر کردن معشوق

۱

دلبر نه بکام تو سفر کرد و برفت  
از دیده وجان عزیز تر کرد و برفت  
ما را لب و دیده خشک و تر کرد و برفت  
(ادیب صابر)

\*\*\*

۲

دی کز بر من بُرد دل آگاهت  
از غایت رشک بود کز پیش نظر  
سوی سفری که بود خاطر خواست  
رفتی و نگفتم خدا همرا هست  
(شانی تکلو) (عبدالحی تفرشی) (غنی تفرشی)

\*\*\*

۳

از بند رسید آنمه مهر صفات  
نی نی که ز تیره شب بر آمد خورشید  
زانسانکه رسید از ظلمات آب حیات  
یا خضر نبی خلاص شد از ظلمات  
(محتشم کاشانی)

\*\*\*

۴

آیا بسفر زمن جدا خواهی رفت  
گیرم که ز پیش نظر من رفتی  
طی کرده ره مهر و وف خواهی رفت  
از گوشه خاطرم کجا خواهی رفت  
(شانی تکلور)

\*\*\*

۵

دل خیمه میان سنبل و سوسن زد  
این رای سفر بین که برای من زد  
خاریم بیاد و تکیه بر کشن زد  
جانرا از مین برون بُرد و تن زد  
(سید حسن غزنوی)

\*\*\*

۶

ای کرده سفر کز تو پیامی نرسید  
رنجی که من خسته کشیدم ز غمت  
در شهر کسی چون توجف میشه داد  
هرگز همچون زهجر نیی نکشید  
(سپهری خردمند ری)

۷

رفتی تو و چشم حیرتم بر در ماند  
جان رفت و تن فسرده بر خاک افتاد  
دل خونشد و اضطراب دل دربر ماند  
آتش زمین برفت و خاکستر ماند  
(شانی تکلو)

\*\*\*

۸

نی از گریه است ضعف چشم نه ز درد  
هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن  
این پرده ز روی کار هجران آورد  
ناچار در آن غبار بنشیند و گرد  
(کلیم همدا نی)

\*\*\*

۹

گر تو بسفر شدی نگارا شاید  
از کاهش و از فزایش عیبی نیست  
ماه‌ی و مه از سفر شدن ناساید  
مه‌گاه بکاهد و گهی افزاید  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۱۰

آمد ز سفر آن صنم مه ییکر  
ذرات پی بوسه بسویش رفتند  
بر چهره او گمان مبر گرد سفر  
توانستند و باز گشتند دگر  
(بینش - معاصر)

\*\*\*

۱۱

ای آمده و نمانده چندان از ناز  
جانی که به تن ز آمدنت آمده بود  
کین دیده تر خشک کند اشک نیاز  
هم در سرکار رفتنت کردم باز  
(قاضی بحی لاهیجی)

\*\*\*

۱۲

از ره چو رسید یار بنواختمش  
گفتم که بفتراک ترا صیدی بود  
از شوق بچشم خویش جا ساختمش  
گفتا که دل تو بود انداختمش  
(لادری)

۱۴

تا شد بسفر آن صنم مهر گسل  
چون اشك دویدمی ز پی گریایم  
چون لاله هزار داغ دارم بر دل  
از آب دو دیده ام نبودی در گل  
(محتشم کاشانی)

\*\*\*

۱۴

اندر سفرم خیالت ای دلبر من  
بیداری را گماشتی بر سر من  
تا روز بدی بهر شبی غم خود من  
تا باز خیال تو نیاید بر من  
(ابوالعلاء بن یعقوب کاتب)

\*\*\*

۱۵

ای یار سفر کرده اگر یار منی  
ای مهر فروزنده کجائی که دگر  
شمع دگران چرا بهر انجمنی  
تاریك شبم چو روز روشن بینی  
(سهیلی خوانساری، هاصر)



## گلبن چهل و هشتم وراع عاشق و معشوق

۱

ای رای سفر کرده فغان از رایت      خود بی تو چگونه دید بتوان جای  
از دیده کنم رکاب هجر افزایت      تا مردمکش همی ببوسد پایت  
(ابوالفرج رونی)

\*\*\*

۲

زین رفتن جان ربای درد افزایت      چون سازم و چون کنم پشیمان رایت  
برخیزم و در وداع هجر آرایت      بندی سازم زدست خود برپایت  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

۳

از دیده بر رفتن تو خون می آید      بر جهره سرشک لاله گون می آید  
مشتابدمی که جان زغم خانه تن      اینک بوداع تو برون می آید  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

۴

در روز وداع تو که درد افزاید      همراه تو گر بدرقه ای می آید  
من خود نتوانم آمد از ضعف و لیک      یکدم به نشین که گریه ام می آید  
(میرزا ابراهیم معاصر صفویه)

\*\*\*

۵

آمد بوداعم آن نگار دلبر      گریان و زنان دو دست بر یکدیگر  
برخون رخس از زخم و رخ از گریه چو در      پر لاله کاهکار و پر لؤلؤی تر  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۶

چون کرد وداع با من آن کافر کیش      من نیز وداع کردم با دل ریش  
او رفت چو عمر رفته من بشتاب      من برگشتم چو بخت برگشته خویش  
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

۷

رفتیم بوداع گاه و کردم طلبش  
فریاد برآمد از لب چون رطبخش  
ز آن پس که بسی کشیده بودم تعبش  
فریاد ببوسه در شکستم بلبش  
(ابوبکر خواجه نظام الملک از وزرای آل سلجوق)  
☆☆☆☆

۸

ای کرده وداع بر جناح سفرم  
او میشد و جان نعره همی زد در پی  
تادست فراق کرد زیر وزبرم  
کاهسته ترك بتاز من برائرم  
(انوری)  
☆☆☆☆

۹

رفتیم ز خدمت تو دل خون کرده  
قدّ چو الف بعشق چون نون کرده  
دل سوخته وز دیده بیرون کرده  
خاک ره و پشت موزه گلگون کرده  
(عشق بغدادی)  
☆☆☆☆

۱۰

از شهر تو رفت خواهم ای شهر آرای  
از جور تو درسفر ییفشردم یای  
جان را بوداع گونه‌ای روی نمای  
دل را بتو و ترا سپردم بخدای  
(خاقانی)

۱۱

چون دید که بر عزم سفر دارم رای  
سوگند همی داد که از بهر خدای  
اهد بوداعم 'ن بت روح افزای  
ای عهد شکسته دز سفر یش هپای  
(مسعود سعد سلمان)

## چهل و نهم معشوقه در آب و حمام

۱

در آب پر غراب افتاده مگر؟  
پسچیده بروی آب دود سیاهی  
با طبله مشک ناب افتاده مگر؟  
آتش بمیان آب افتاده مگر؟  
(لاادری) (ازمتاخرین است)

\*\*\*

۲

امروز بگرمابه دمی کردم رو  
مالیده بسیمین بدن خود صابون  
دیدم که نشسته دلبری غالیه مو  
چون شاخ گلی که برف بازیده براو  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

۳

در آب فروشد آن بت سیم دقن  
گفتم چه عجب ز آب اگر سوزد تن  
گفت آوخ از این آب که میسوزد تن  
کاتش بمیان آب دارد مسکن  
(ملك الشعراء بهار خراسانی)

\*\*\*

۴

با یار بحمام شدم با گُل و گِل  
از آب دو دیده حوضها پر کردم  
من دست بدل نهاد او دست یگل  
او زلف ز گل بشست من دست زدل  
(میرزا رضی معاصر صفویه)

\*\*\*

۵

حمام بکام انوری بود پری  
گویند بحمام همی دیو بود  
آنجا همه ماه و مشتری بود پری  
ما دیو ندیدیم پری بود پری  
(انوری)

\*\*\*

۶

گرمابه بکام انوری بود امروز  
گویند بگرمابه همی دیو بود  
آنجا همه ماه و مشتری بود امروز  
ما دیو ندیدیم پری بود امروز  
(انوری)

با دوست بگرمابه درم خلوت بود  
گفتاد گر این روی کسی دارد دوست؟

و آن روی گلینش گل حمام آلود  
گفتم بگل آفتاب نتوان اندود  
(سعدی)

آن بت که زجان .. رشته شد پیکر او  
نه در عرق از طراوت حمام است

گل نیست بلطف تن جان پرور او  
آغاز شکوفه کرد نخل تر او  
(شیخ رباعی)



## گلبن پنجاهم ستایش جمال معشوق

۱

<p>جز تنك دلان قدر ندانند او را سروست که بر دیده نشانند او را (عماد فقیه کرمانی)</p>	<p>شیرین دهنـت که پسته خوانند او را قد تو که شمشاد ازو گشت خجل</p>
--	--

۲

<p>وز بی شرمی پیش تو خندان گلا پس کرد ز خار تیر باران گلرا (خلای المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی)</p>	<p>چون دید صبا میان بستان کلرا در حال در آویخت زبایس بدرخت</p>
---	--

❦

۳

<p>عکس لب میگون ترا در می ناب میخاره چو دید مست گردید و خراب (مرشد زاراده بی متوفی بسال ۱۰۳۰)</p>	<p>نقش خم ابروی ترا در محراب زاهد چو بدید بیخود آمد بسجود</p>
---	---

۴

<p>صاحب نظران تشنه و وصل نو سراب استاد که ۱۶ دید و در آب (سعدای سیرازی)</p>	<p>ی چشم تو هست خواب و سرمست شراب مانند تو آدمی در اباد و خراب</p>
---	--

۵

<p>زان روی بدین دومی کنم عیش و طرب گل رنگت رخت دارد و می طعم دولب (سپس المعالی قابوس بن وشمکیر)</p>	<p>گل شاه نشاط آمد و می میرطرب خواهی که درین بدانی ای ماه سبب</p>
---	---

<p>لعلت همه آتش است و آتش همه آب زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب (نعمت اله کرمانی)</p>	<p>حسنت همه بر کس است و رگس همه خواب رویت همه لاله است و لاله همه رنگ</p>
---	---

برچهره ز شرم دست را کرد حجاب  
می تافت چو از جام بلورین می ناب  
(ملکی شیرازی)

بامن چو بخندید خوش آن در خوشاب  
عکس لب او ز پشت دست پرتاب



شور از لب میگون تو در جام شراب  
طاوس که کرده سایبان پر غراب  
(مصای ماسانی)

ای داشته باقد دهانت شکر آب  
رخسار تو و آن زلف سیه دانی چیست ؟



هر حلقه ازو کناره می بگرفتست  
در پیکر مه ستاره می بگرفتست  
(خلای المعانی)

از روی تو زلف پاره می بگرفتست  
و آن خال سیاه بر رخت پنداری



شد روز سپید من سیه چون هویت  
شد پشت فلك خم از خم ابرویت  
(اصفه احتیاری - ملصر)

تا گشت پدید آفتاب رویت  
تصویر تو تا کشید نقاش ازل



بحر از دهنه لؤاؤ لالا برده است  
هوئی ز سرت باد بصحرا برده است  
(نوی)

سرو از قدت اندازه بیالا برده است  
هر جا که بنفشه می به بینم گویم



صندل بگل آمیخته کاین بوی منست  
صد فتنه برانگیخته کین خوی منست  
(آذریکدلی)

گل بر سرهم ریخته کین موی منست  
سندل ز مه آویخته کین موی منست

۱۳

شب برخ روز بسته کاین موی منست  
دل بر سر هم شکسته کاین خوی منست  
(آذریگدلی)

از گل بسته است دسته کاین روی منست  
چون مه بفلک نشسته کاین روی منست



۱۴

آورده شمیم جان که این بوی منست  
افروخته دوزخی که این خوی منست  
(مشتاق اصفهانی)

پرورده بنفشه ای که این موی منست  
آراسته جستی که این روی منست



۱۵

وز مشک خطی کشیده کاین موی منست  
آتش بجهان در زده کاین خوی منست  
(ابوالفرخ روی)

مه بر روی نهاده کاین روی منست  
از خلد دری گشوده کاین بوی منست



۱۶

شب برخ روز بسته کاین موی منست  
دل بر سر دل ریخته کاین خوی منست  
(آذر نالو)

از گل بسته است دسته کاین روی منست  
چون مه بکلف نشسته کاین کوی منست



۱۷

وز مشک رزه بافته کاین موی منست  
آتش بجهان در زده کاین خوی منست  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

از گل طبقی ساخته کاین روی منست  
صد زده باد داده کاین موی منست



۱۸

یك خرمن مشک سوده کاین موی منست  
دزدیده که این هلال ابروی منست  
(اعظم السلطنه دولت معاصر)

خورشید ز رخ نهود کاین روی منست  
از گوش فدا حاتم مه نو را

خورشید بشب گرفته کین روی منست  
عنبر بهوا فشانده کین بوی منست

شب گرد قمر کشیده کین موی منست  
عالم بجفا سوخته کین خوی منست  
( )

ای منزل دل روی جهان آرایت  
ایقامت تو ز پای تا سر همه حُسن

نزهت گه جان طره مشک آسایت  
سر تا پایم فدای سر تا یایت  
(ارمعه مدین است)

۴۴۴

ای منزل دل گیسوی مشک آسایت  
ای لطف خدا نهاد سر تا پایت

وی نزهت جان عارض جان افزایت  
سر تا پایم فدای سر تا یایت  
(بدرا الدین جاجرمی)

۴۴۴

ایصورت جان روی جهان آرایت  
این دیده و دل چه باشد ای جان جهان

وی قوت روان طوطی شگر خایت  
سر تا پایم فدای سر تا یایت  
(زمره مدینه است)

ایکام دلم روی جهان آرایت  
سر تا دلت مرسته از لطف حق است

وی دام دلم دو زلف عنبر سایت  
سر تا پایم فدای سر تا یایت

گر بر رخ آندوزلف خون عقرب نیست  
جایی که نمک هست گیاه روید

ور سبزه خط ترا بگرد لب نیست  
و آنجایی که آفتاب باشد شب نیست  
(محمّد حاتم دسی)

۲۵

زلف سیاهی که بر رخ دلخواه است  
واللیل بود که بر سر و الشمس است

و آن خال که زیر ابروی آنماه است  
نقطه است که زیر مدِّ بسم اله است  
(احمدخان دشتی)

\*\*\*

۲۶

لعل تو از آن زمرّد آورد برات  
برگرد لب تو سنبل سبز تو هست

تا یابد از افعی دو زلف تو نجات  
چون جامه خضر بر لب آب حیات  
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

\*\*\*

۲۷

گل خواست که چون رخس نکو باشد نیست  
صد روی فراهم آورد هر سالی

چون دلبر من بر ننگ و بو باشد نیست  
باشد که یکی چه روی او باشد نیست  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

۲۸

در ماه چه روشنی که در روی تو نیست؟  
مشک ختنی چه زلف خوشبوی تو نیست

در خلد چه خرّ می که در کوی تو نیست؟  
یکسر هنری عیب تو جز خوی تو نیست  
(سعود سعد سلمان)

۲۹

جشمی بجهن نیست که حیران تو نیست  
سر جشمه آب خضرای غنچه دهن

خورشید فلک چون مه تابان تو نیست  
جون لعل حیات بخش خندان تو نیست  
(یعقوب مرزا معاصر صفویه)

\*\*\*

۳۰

بشت دل زندگی بجز روی تو نیست  
آن طاق که حفت است تو و سایه تو

آرامگه خلق بجز کوی تو نیست  
و آنجفت که طاقست جز ابروی تو نیست  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

۳۱

گل تازه و تریباغ چون روی تو نیست  
سنبل بشکنج تاب گیسوی تو نیست  
(واله اصفهانی)

سروی بچمن چو قد دلجوی تو نیست  
نرگس بفرب چشم جادوی تو نیست



۳۲

محراب جهانیان خم ابرویت  
سر رشته دلپای پریشان هویت  
(عید زاکانی)

ای مقصد خورشید پرستان رویت  
سرمایه عیش تنگدستان دهن



۳۳

وی ساسله اهل ولایت هویت  
محراب نماز عارفان ابرویت  
(علامه دوائی)

ای مصحف آیات الهی رویت  
سر چشمه زندگی لب دلجویت



۳۴

تنگی دلم ز حقه گوهر تست  
حاصل که تمام فتنه ها در سر تست  
سام میرز صفوی

خون در جگر ز لعل جان پرور تست  
هر تار ز کاکت جدا فتنه گریست  
کاملت



۳۵

قد تو بشوخی عالم افراخته است  
خورشید قیمت سرافراخته است  
(ساده عدد ۱۰۰۰)

تا چشم تو با فتنه گری ساخته است  
با گرمی بازار تو ای آفت جن



۳۶

سر ز قد و ده از رخ و سیمه ز بدن  
صد یوسف مصر در ته سیر هم  
(سیح عفا)

ای گشته خجل آب حیات از دهن  
صاحب نظری کجاست ددر نگر د

نازل شده سوره فی بشأن حسن است  
پیغمبر آخر الزمان حسنست  
(سراج الدین علی خان آرزو)

زلفت که ازو نظم جهان حسن است  
خطت که برو شده است خوبی همه ختم



زلف توشکن بچود سنبل نگذاشت  
گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت  
(میرعماد الدین الهی)

رخسار تو آب در رخ گل نگذاشت  
تا همچو بهار در گلستان رفتی



گرد خط او چشمه کوثر بگرفت  
وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت  
(علاءالدوله سمنانی متوفی سال ۶۶۹) (حافظ شیرازی)

ماهی که رخس روشنی خور بگرفت  
دلها همه در چاه زنخدان انداخت



بسیار بجستم بقیاسی که مراست  
چون قد تو سرونست میگویم راست  
(حکیم عمر خیام)

در عالم بیوفا که منزلگه هاست  
چون روی توماه نیست روشن گفتم



وین هوی تو بوی مشک ناب از چه گرفت؟  
این لخت جگر بوی کباب از چه گرفت؟  
(صحب لاری)

این روی تو نور آفتاب از چه گرفت؟  
بر آتش روی تو اگر بریان نیست



و آن چشم خمارین تو خواب از چه گرفت  
سر تا قدمت بوی گلاب از چه گرفت؟  
(حافظ شیرازی)

زلفین تو بیج وخم و تاب از چه گرفت  
چون هیچ کسی برک گلی بر تو نوزد

۴۳

کوثر که لب ترا ندیم افتاده است  
آفاق ز روی تست روشن همه روز

سر بر خط سبز تو دو نیم افتاده است  
خورشید بهانه عظیم افتاده است  
(شیخ عطار نيسابوری)



۴۴

آنکس که لب دید ترا جان گفتست  
القصه جهات حسن تو بسیار است

و آنکس که درخت مهر درخشان گفتست  
هر کس ز تو آنچه دیده است آن گفتست  
(عبد الرحمن حای)



۴۵

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت  
از سنبل تو رونق عطاران برد

یار آمد و می در قدح یاران ریخت  
وزنر گس مست خون هشیاران ریخت  
(ضمیر الدین فارابی)



۴۶

ز آمد شدن دو زلف عنبر بوبت  
ز انگشت نمای مردمان در کویت

آزرده همی شود گل خود رویت  
ترسم که نشان بماند اندر رویت  
درویش مقصودا



۴۷

هلات بسان سروان بهشت  
رضوان که همی عنبر زلف تو سرشت

خل تو خل حور فردوسی زشت  
یث قطعه همی چکید و بستوده بهشت  
حکیم نصر - سرزی

..

۴۸

نور رخ تو طاسم خورشید شکست  
رخ زرد و خجل گشت و بمغرب پیوست

خورشید ز شره سایه از خاکی گسست  
بیرایه سیه کرد و بمسم بنستست  
حدی - سرزی



ای رشك بهار بلبل آزرده تست  
ای قامت یار کشته و مرده تست  
(واله اصفهانی)

ایروی نگار، گل قفا خورده تست  
خضر چمنی که خورده است آب حیات



روشن شب ما ز روی رخشنده تست  
خود ماه چه کافتاب هم بنده تست  
(واله اصفهانی)

ای رشك قمر که مهر شرمنده تست  
مه داغ غلامی تو دارد بجبین



گویم ز دهان او سخن یعنی هیچ  
انگشت نهاد بر دهن یعنی هیچ  
(خواجوی کرمانی)

دارم چو میان او بدن یعنی هیچ  
گفتم چه تمنا کنم از لعل لب



چون بگشائی کمر میانت نبود  
سوگند خورم که این آنت نبود  
(حکیم عنصری)

تا نگشائی سخن دهانت نبود  
تا از کمر و سخن نشانت نبود



با لعل لب تو روح دمسازی کرد  
ز آنروی سَهِی سرو سرافرازی کرد  
(عماد فقیه کرمانی)

گیسوی تو با مشك ختن بازی کرد  
بالای ترا بسرو کردم نسبت



جانست که غارتگر هوشش خوانند،  
هندو بچه شکر فروشش خوانند  
(عماد فقیه کرمانی)

لعل تو که سرچشمه نوشش خوانند  
و آن خال که پیوسته قرین لب تست

óó

دل نیست که برخ تو مایل نشود  
اهمال اگر حسن تو زایل نشود  
(سحاب اصفهانی)

مانند شمایت شمایل نشود  
تاسال دگر دلی مانند بجهان



07

رخسار گُل از خون جگر تر می‌کرد  
از شرم گل روی تو بر سر می‌کرد  
(سحاب اصفهانی)

روی تو بیاغ جلوہ ئی گر می کرد  
خاکے کہ گیل آورده از آن سب برون

QY

از کوی تو عاشقان بی‌روش کشند  
تا عایشهٔ مهر تو بردوش کشند  
(حکیم سنائی)

بایاد تو جام زهر چون نوش کشند  
بنمای بزاهدان جمال رخ خویش



DA

بر برگ سمن سنبل و می جنبند  
گل می خندید و سرو سرو می جنبند  
حو چو

دی زلف ترا باد سحر می جنباند  
چون نسبت لاله با رخت میگردم

۱۰۰

کڑھر سر موئی شہی آریخندہ  
(۱۵۰۶)

از لعل چو قند آب شکر ریخته‌اند  
تاراج دل شکستگان است مگر؟

زلف تو برور سیر هفتاب کند -  
جز چشمه تو کوشت بدحراب کند -  
(عنه) نمک به عسل سوختی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند  
رو را همه کس بسوی محراب آورد

۶۱

از غنچه نخست هفته ای ناز کنند  
از شرم رخت ریختن آغاز کنند  
(انوری)

گلهای چو بیابان جلوه را ساز کنند  
چون دیده بدیدار گلت باز کنند

\*\*\*

۶۲

ایزد بترازوی قدر با خورشید  
وین بسکه سبک بود بافلاک رسید  
(سعیدای سرمد تخلص گویا)

روزی که قضا حسن ترا می سنجید  
آن بسکه گران بود نجوید ز جای

\*\*\*

۶۳

باد سحری نافه گشائی نکند  
در گردن من که پارسائی نکند  
(مهرستی از نسوان)

تاسنبل تو غالیه سائی نکند  
گر زاهد صد ساله به بیند دست

۶۴

که نغمه سرا بطرز بلبل باشد  
هر گاه که غنچه بشکفت گل باشد  
(بلا مقیمای حلیم کاشانی)

که عطر فروش چین کاکل باشد  
خاموشی و گفتار از آن لب زیباست

✽✽✽

۶۵

گردون شب و روز جستجوی تو کند  
در خلوت غنچه مشق روی تو کند  
(عبدالرزاق لاهیجی)

خورشید چو ذره آرزوی تو کند  
گل در تو نمی رسد بخوبی هر چند

✽✽✽

۶۶

می معدن سیم وزر و جفت شب دید  
خورشید بقوس و ماه در عقب دید  
(حکیم قطران تبریزی)

هر کان رخ و آن زلف و دهان و لب دید  
هر کان خط و خد و زلف و آن غبغب دید

۶۷

کی فتنه نرگس تو در خواب شود      چند از رخ تو زلف تو در تاب شود  
لؤلؤ بنما ز لعل تا در خوشاب      در کام صدفی ز شرم او آب شود  
(۱۰۱. ی. اهری)

\*\*\*

۶۸

زلف تو سر دراز دستی دارد      چشم تو همه میل بمستی دارد  
اما دهند که ذره ای را ماند      يك ذره نه نیستی نه هستی دارد  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۶۹

غنچه چو در آب عارض خویش بدید      بشنید صبا دهانش از هم بدید  
یعنی که بدان پسته دهن میمانم      نرمك نرمك بزیر لب می خندید  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

۷۰

در عشق تو دیوانه و مستم خوانند      در پای تو دلداده زدستم خوانند  
در پیش رخت سجده نیارم کردن      از بیم که خورشید پرستم خوانند  
( )

۷۱

زلفت که بریشان وسیه رنگ آید      شیرین دهند که اصل نیرنگ آید  
آن رنج دلست آن چنان بسیار است      رین راحت جان است از آن تنگ آید  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

۷۲

شاید که دام میل بسوی تو کند      زبید که همیشه آرزوی تو کند  
پروانه چو در فروغ رویت نگرَد      بگذارد شمع و قصد روی تو کند  
(بوری)

باد سحری گذر بکویش دارد      زان بوی بنفشه زار هویش دارد  
در پیرهن غنچه نمی‌گنجد گل      از شادی آنکه رنگ و بویش دارد  
(انوری)

\*\*\*

ابروی هالات بکمان می‌ماند      مژگان خدنگت بسنان می‌ماند  
روی تو بروزه چنان می‌ماند      زلف تو بعر جوادان می‌ماند  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

شکر بحدیث همچو قندت ماند      خندیدن گل بنوشخندت ماند  
فردوس بروی دل‌پسندت ماند      طویی بقدر خوش بلندت ماند  
(واله اصفهانی)

سیمین ز نخت که خال از آن بنماید      سبب است که دانه زانمیان بنماید  
در خنده بنار دانه ماند لب او      گردانه لعلش استخوان بنماید  
(سلمان ساوجی)

\*\*\*

تابرگل تو نگشت ییلا غنبر      از هشاك زره نبود وز سیم سبر  
تا روی تو و لب تو ننمود اثر      از لاله نمك كه دید و زپسته شك  
(ابوالحرث حرّ بن محمد الجعوری هروی معاصر نویمان)

در زیر کاله‌اش گل ولاله نگر      ازهر بن هو دلی وصد ناله نگر  
سالی که بود دوازده مه دیدی      ماهی که بود دوازده ساله نگر  
(ظهراالدین سفروه)

هرچند که ساخت لعل افسر گلزار  
چون عارض گلرنگ و لب لعل تو دید  
هست از زرو سیم توانگر گلزار  
شد بالب خشك و دیده تر گلزار  
(بدرالدین جاجرمی)

\*\*\*

عقل و دل و دین بستم از آن زلف دراز  
ای دانه تو گندم آدم خواره  
بر رخ در فردوسم از آن خال فراز  
وی سنبل تو خوشه خرمن پرداز  
(یغمای جندقی)

\*\*\*

غنچه بد و لعل دلنوازت نرسد  
شمشاد بسرو سر فرازت نرسد  
نرگس بدو چشم فتنه سازت نرسد  
سنبل بسر زلف درازت نرسد  
(واله اصفهانی)

\*\*\*

آن لعبت زرین کمر سیمین بر  
آن خال شکر فروس هندوش نگر  
بر کوه زافعی سیه بسته کهر  
هه چون مگسی نشسته بر تات شکر  
(اخو حوی کرمانی)

\*\*\*

ای جان و دل مرا انیس و مونس  
لب غنچه و خط بنفشه و عارض کل  
باغست رخت درو زگلهای مجلس  
اینی قله و نرگس جشمت نرگس  
(میرزا سیمعی شاق اصفهانی)

نونی است کشیده عارض موزونش  
می خوددهنش چرا نگویم نقطی است  
و آن خال منبر نقطی بر نونش  
خط دایره‌ئی کتیده پیرامونش  
(سعدی سبر زی)

۸۵

کش دست قضا نوشته از مشک فقط  
مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط  
(کامی)

رخسار تو مصحف است بی سهو و غلط  
چشم و دهنت آیه وقف ابرو مد



۸۶

سیمی است فشرده و عقیقی است رحیق  
آری بمیان سیم گیرند عقیق  
(حکیم قطران تبریزی)

دندان و لب تو ای شهره رفیق  
گه گه لب خویشتن بدن دان گیری



۸۷

گل پیش رخت کرده گریبان راشق  
بگذر تو ازو کل طویل احمق  
(فقیر شیرازی)

ای گشته مه از مهر جمالت مشتق  
گر سروخیال همسری با تو کند



۸۸

خورشید رخت آمده سرمایه مشک  
هه خانه عنبر است و همسایه مشک  
(عماد ففیه کرمانی)

ای نکبت گیسوی تو سرمایه مشک  
با خال سیاه زلف هندوی تو روی



۸۹

کردیم بکنج بوستانی منزل  
شرمنده چنان شد که فروشد در گل  
( )

گشتیم روان دوش بر جامن و دل  
وصف قد موزون تو گفتیم بسرو



۹۰

ماهی که نظیر خود ندارد بجمال  
ماننده سنگ خاره در آب زلال  
(حافظ شیرازی)

چو جبه زتن بر کشد آن مشکین خال  
در سینه دلش ز نزدیکی بتوان دید

۹۱

چون بنگاری چنانك از غاله جیم  
همچون نقطی زمشك بر تختهٔ سیم  
(مسعودی معاصر غزنوی)

آن زلف نگر بر رخ آن درّ یتیم  
وان خال بر آن عارض چون ماهی شیم



۹۲

صد شام و سحر بروی و موی تو غلام  
مویت سحری که گشت واللیل تمام  
(واله اصفهانی)

ای موی تو هم چو صبح و روی تو چو شام  
رویت شامی که کرد و الشمس نزول



۹۳

زلفت عنبر صدف دهن در دندان  
گرداب بلا غیغ و چشم طوفان  
(رودکی)

رویت دریای حسن ولعلت مرجان  
ابرو کشتی و چین پیشانی موج



۹۴

میگویم و می آیمش از عهده برون  
زلفت خونی که آید از نافه برون  
(ظهیر الدین فارابی)

ای روی تو همچون مشك و زلف تو چو خون  
رویت مشکب نرفته در نافه هنوز



۹۵

صد تنك شكر از دهن تنكش یس  
'ویخته یارب دل چون سنكش یس  
(طاهر لدین فردیاسی)

بر طرف مه آن حره شبرنگ بین  
بر آتش رخ بیگنه آن هندو را



۹۶

سبب زرخ و گل دورخ و سیمش تن  
تالاله بخروار بری هشت بمن  
(حکیم عنصری)

سیم و گل و سبب دارد آن دلبر من  
بنگر برخ و بزلف آن سیم دقن



۹۷

قربان لب تو کرده مرجان مرجان  
وز چشم سیه تاب زمستان مستان  
(بهجت اصفهانی)

ای لعل تو بر پسته خندان خندان  
دلهای حزین بزلف مشکین مسکین

~~~~~

۹۸

بر زلف ورخ تو پاسبان شد سوسن  
چون نرگس تو همه زبان شد سوسن  
(بدرالدین جاجرمی)

در مدح لب تو صد زبان شد سوسن  
تا سبزه برون نیاید از گلزارت

~~~~~

۹۹

من جز بدلیل نایم از عهده برون  
خون زلف ولی آمده از نافه برون  
(نظامی)

رخسار تو مشک است و سر زلف تو خون  
رخ مشک ولی نامده از نافه هنوز

۱۰۰

از بهر خدا آن چه میانست و دهان  
تنگی دهن بدمگر و قحط میان؟!  
(لاق المعانی)

ای ترک سمن روی من ای جان جهان  
آن سال که زاده‌ئی تو از ترکستان

شیرینی صالح و تلخی جنگش بین  
با دام فراخ و پسته تنگش بین  
(بدرالدین جاجرمی)

اندر برسمه آن دل سنگش بین  
خورشید بنفش ماه گلرنگش بین

وز فتنه چشمت همه جانها مفتون  
غیر از سخت که گویدش که فیکون  
(فقیه شیرازی)

در حلقه زلفت همه دلها مجنون  
کس را نشد از تنگ دهانت خبری

۱۰۳

ای ظلمت شب زخال رخساره تو  
خالی بود از خیال رخساره تو  
(۱۰۱-معری)

ای نور مه از جمال رخساره تو  
هرگز نفسی مباد کین سینه من

\*\*\*

۱۰۴

سر گشته گل تازه ز رعنائی تو  
صورت نتوان کرد بزیبائی تو  
(شیخ عطار)

ای نرگس صفرا زده سودائی تو  
در هیچ نگارخانه چین هرگز

\*\*\*

۱۰۵

ور چون لب تست غنچه گفتارش کو؟  
دلهای پریشان گرفتارش کو؟  
(۱۰۶-جغتائی)

گر چون قد تست سرو رفتارش کو  
گیرم بسر و زلف تو ماند سنبل

\*\*\*

۱۰۶

ور گل چو تو قامت خوش اندامش کو؟  
خال و خط همچو دانه و دامش کو؟  
(عاشق اصفهانی)

گر سرو چو تست روی گلفامش کو  
گیرم چو رخ تو دلبری دارد ماه

\*\*\*

۱۰۷

بر چهره بیفکنده دو زلفین سیاه  
لا حول ولا قوة الا بالله

از در بدر آمدم نگاری ناگاه  
هر کس که بدید روی و مویش گفت

۱۰۸

آراسته ببر قلم از غمزه سپید  
لا حول ولا قوة الا بالله  
(رفیق صفهانی)

یار آمد و صد خدنگ در طرز نگه  
مائیم و دلی شکسته آنهم بیمار

۱۰۹

سازی دل و دین خراب از طرز نگاه  
لا حول ولا قوة الا بالله  
(رفیق اصفهانی)

هر سوگذری جلوه گرای غیرت ماه  
يك غمزه و آنهمه بالای دل و دین



۱۱۰

بر سیم سفید هشته می مشك سیاه  
ماشاء الله ثم ماشاء الله  
(فروغی بسطامی)

بر سرو رزان کشیده می صورت ماه  
تتوان بتو کرد يك نظر بیش نگاه



۱۱۱

وافکند در آن چاه دقن خوار و تباه  
این سنك که دیوانه در انداخت بچاه  
(ینمای جندقی)

زد بر دل من نرگس شیدای تو راه  
صد عاقل را دست بر آوردن نیست



۱۱۲

جوگان بکف و رخس ز جابر کرده  
شهری دل خسته خاك بر سر کرده  
(معنهر)

می آمد و چهره از عرق تر کرده  
اندر خم زلفهای گرد آلودش

۱۱۳

آورد سجود در زبانت غنچه  
دل تنگ شد از تنك دهانت غنچه  
(بدرالدین جاجرمی)

چون دید لب شکر فشانت غنچه  
گل زرد شد از عشق گل روی رخت

شرح دهنه کار محال افتاده  
از شرم رخ نو در زوال افتاده  
(شیخ عطار)

نی حسن نو در حد کمال افتاده  
خود رشید که در زیر نگیل دارد هلت

۱۱۵

ای پرده ز روی نازنین افکنده  
آتش بسرای عقل و دین افکنده  
از ناز در ابرویت که چین افکنده  
سبحان الله چه نازنین افکنده  
(سائل دمازندگی)

\*\*\*

۱۱۶

بگرفت تمام صحن بستان سبزه  
و آورد سپاه در گستان سبزه  
رخساره باغ خرم از سبزه خط  
رخسار تو خرم است بی آن سبزه  
(بدرا'الدین جاجرمی)

\*\*\*

۱۱۷

آراسته آهد و چه آراستنی  
دل خواست بیوسه وجه دل خواستنی  
بنشست بمی خوردن و برخواست برقص  
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی  
(میرزا محمد خان کاکا)

۱۱۸

از غنچه نا شکفته مستور تری  
وز نرگس نیم خفته مخمور تری  
در خوبی از آفتاب مشهور تری  
ای مه زمه دو هفته بر نور تری  
(میرزا محمد خان کاکا)

۱۱۹

چون بر پائی بسرو سیمین هانی  
چو بنشیننی به یروین هانی  
آزاده بتا بدیده و دین هانی  
وز شیرینی بچن شیرین هانی  
(میرزا محمد خان کاکا)

۱۲۰

فر ابدی و نعمت جاویدی  
نخل عیسی و کمن میرتی  
خوبی و خوشی مشتری و ناهیدی  
فرزند مہی نیرو خورسیدی  
(میرزا محمد خان کاکا)

۱۲

از بلبل بر سرو طربناك تری  
وز نرگس دسته بسته چالاك تری  
ز آتش صنما اگر چه بی باك تری  
والله زاب آسمان پاك تری  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۱۲۲

گردست بر آن زلف نگون اندازی  
زهاد بصومعه بخون اندازی  
ور عكس جمال خود برون اندازی  
بتها بسجود سرنگون اندازی  
(درویشان شیرازی)

\*\*\*

۱۲۳

خوبی زرخ تو بر گرفته است پری  
رفتن ز تو آموخت مگر كيك دری؟  
جان شده را بمردگان باز بری  
گوئی که دم پیمبر بی پدری!  
(حکیم عنصری)

\*\*\*

۱۲۴

گیرم که ز زلف حلقه ها بافته می  
وانگه برخ چو ماه بر تافته می  
الماس لطافت از کجا یافته می  
كان لعل چنان بحیله بشکافته می  
(نهاب الدین ابوالحسن طلحه، ناصر سلاجقه)

۶۶۶۶۶۶

۱۲۵

قدر رخ وزلفت ای نگار خنتی  
من دانم و در قدر شناسی چو منی  
کاین لاله نمیدمد زهر گلزاری  
وین سبز نمیزند سر ازهر چمنی  
(عاشق اصفهانی)

۱۲۶

در کشور حسن آفتاب فلکی  
از ملك ملاححت تو مكان نمکی  
ز تازگی و لطافت رخسارت  
بسیار لطیف تر ز جسم ملکی  
(ملاحسن ناظم برازجانی)

# گلبن پنجاه و یکم

## در نقص اعضای معشوق

### نداشتن مو

۱

گر مو بسر تو نیست ای درخوشاب  
تو شعله آتشی و روشن باشد  
زین قصه مشویک سر مو اندر تاب  
(محمد قاسم سراجی)

\*\*\*

۲

گر بر رخت آن دو زلف هم چون شب نیست  
صد شکر که هم چو مه جبینان دگر  
خوش باش که این نقص تو شگر لب نیست  
با ماه رخت نه پوست عقرب نیست  
( )

\*\*\*

۳

سروی که ز نخدانش به از سیب بود  
گر ساده زمو نیست تنش عیبی نیست  
دل را همه از جفاش آسیب بود  
مو بر تن سرو باعث زیب بود  
(ملا منیر)

\*\*\*

۴

رفتند اگر دوماز زلفت بفسون  
عزم سفر کوی تو دلها کردند  
از رفتنشان مباحش جانا محزون  
تا ماه زبرج عقرب آمد بیرون  
(لا ادری)

\*\*\*

### نداشتن موی ابرو

۱

ابرو نبود کر آن بت دلجو را  
از غایت کبر می نیارد دیدن  
عیبی نبود بدربائی او را  
بالای دو چشم خویشتن ابرو را  
(لا ردی)

\*\*\*

۲

ایشوخ بغمزه بر سر جنگ مباحش  
شمشیر که زنگش بزدا بدخوش است  
وی گئی زخزان حسن بی رنگ مباحش  
ابروی تو گر ریخته دشتنگ مباحش  
(کیمیه همای)

حسن همه رافسانه حسنت در خواب  
برعکس نموده عکس هر چیز بر آب  
(لاادری)

خورشید زرشک آب و تابت در تاب  
رخسار تو آب و این نشانهاست حباب

تو ظن نبری که ماه حسن تو بکاست  
از غایت نازکی نشانها پیداست  
(خسرو)

گر ز آبله برخت نشانها پیداست  
مشاطه تقدیر برویت گل ریخت



گوئی که بسوز نیست گل کرد نگار  
خردك خردك چکیده بر گل هموار  
(مسعود سعد سلمان)

اندك اثر آبله بر دو رخ یار  
یا همچو نم سحر در ایام بهار



حاشا که شود طراوت روی تو کم  
نی زیور خوبی گل است از شبنم؟  
(وحشی اقی)

از آبله ای تازه گل باغ ارم  
نی جوهر حسن لاله است از ژاله

از آبله چون ستارگان هست نشان  
هرگز ز ستاره مه نگشته است نهان  
(سنجری خراسانی)

گر بر رخ چون ماه توای جان جهان  
حسن تو نهان نگردد ای ماه بدان



گر ز آبله شبیهی نشسته است بران  
ماهی است ولی کرده بسیاره قران  
(وحشی باقی)

رخسار توای تازه گل گلشن جان  
لاله است ولی آمده باز لاله قرین

آن نیست نشان آبله گشت عیان  
ز آسیب اشاره بر رخت ماندنشان  
(کمال‌الدین اصفهانی خلاق المعانی)

بر عارض لاله رنگت ای سرو روان  
در شهر بخوبی شده انگشت نما



نداشتن يك چشم و غيره

يك نرگس نا شكفته در زیر نقاب  
يك چشم تو مست است و دیگر چشم بخواب  
(خلاق المعانی)

داری زبی چشم بد ای در خوشاب  
دین از همه طرفه تر که از بادۀ حسن



عیس نرسد نس ده بجا پیچیده است  
این ترن سیه مست بما پیچیده است

بر چشم تو ایماء نما پیچیده است  
ترکی که شود مست بهر کس پیچید

از خیل پری رخان یسندیده یکست  
آینه و آفتاب را دیده یکست  
(میرزا عزت)

امروز درین دیار در دیده يك است  
عالم همه را به يك نظر می بیند

بر بود دل شکسته آن نرگس مست  
هم مردمك دیده تو کز بنست  
(کمال الدین اصفهانی)

باورنکی که از من ای عشوه پرست  
تا راست بگوید این سخن در رویت

دانی زحه خور است و نه  
شرمنده شد و سر مه یک گوشه نه

بر گوشه چشم تو که چشم مرسد  
مشاطۀ حسن بود و چشم سپیت



دلنگ مشو اندوه بیهوده مخور  
بشکفته یکی از دو و نشکفته دگر  
(مسعود سعد سلمان)

يك چشم تو گر تباه شد ای دلبر  
بسیار دوزر گس است ای جان پدر

\*\*\*

يك نرگس ناز پرور مستانه  
خوش نیست دوخته خفته در يك خانه  
(حالی ترکمان)

گر خشك شد از باغ رخ جانانه  
دل تکیه که خیال يك نرگس اوست

\*\*\*

### در کوتاهی قد

نه لب بلب شکر فروش تورسد  
تا ناله زار ما بگوش تورسد  
(خلاق المعانی)

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد  
کوتاهی قد تو برای دل هاست

\*\*\*

ز نهار مدار دست از می کوتاه  
تا دست زوال باشد از وی کوتاه  
(خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی)

ای قامت تو چو روز ددی کوتاه  
خورشید رخت بلند از آن برناید

\*\*\*

وز هجر تو ناله سحرگاهی به  
قصه چه کنم دراز کوتاهی به  
(لادری - از متقدمین است)

مارا ز وصال ای بت آگاهی به  
بالای تو ایصنم اگر کوتاه است

\*\*\*

هر چند که کوتاه قدی دلخواهی  
عمر منی از بهر همین کوتاهی  
(حکیم شفا می اصفهانی)

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی  
شاخ گلی از پستی خود شرم مدار

## ابشکری و غیره

۱

لعل لب او که درج گوهر باشد  
گر خرد نیاید لب او عیبی نیست

چون بوسه در روزنی جو درخور باشد  
یا قوت بزرگ قیمتی تر باشد  
(کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۲

دانی ز چه معنی نشد ای در یتیم  
خورشید رخت نخست تیغی که بزد

لعل لب تو حجاب دندان چو سیم  
بر لعل لب فتاد و کردش بدو نیم  
(سید شمس الدین حسینی)

\*\*\*

## نداشتن مژه

۱

گر زانکه نداری مژه ای سیمین بر  
ترك تو چو هست بود و مستی خونریز

سر یست درین نکته شنو از «مجمهر»  
از ترس ندادند بدستش خنجر  
(مجمهر اصفهانی)

\*\*\*

۲

زان چشم تو تیر مژه افکند ز چنگ  
بر مژه بسکه ریختی بر دل تنگ

کاین چشم تو بی صلاح می بازد جنگ  
شد ترکش غمزه تو خالی ز خدنگ  
(حکیم شفقانی اصفهانی)

\*\*\*

## دهان فراخ

۱

از عشق دهانت دل مسکین تنگ است  
هر چند که در جهان فراخ است دهان

گفتند فراخست و دلم زین تنگ است  
باری دهن فراخ شیرین تنگ است  
(خلیق المعانی کمر سمعی)

\*\*\*

۲

شد راحت جان از آن دل آرای فراخ  
وین نیز هم از غایت لطف است که خواست

تا گشت دهان آن شکر خای فراخ  
تا در دل تنگ ما کند جای فراخ  
(کمال الدین اسمعیل)

برمن دلت ارچه روی چون سنک آمد  
گفتی دهن فراخ من روزی تست  
صلح تو ز روی راستی جنک آمد  
وه وه که چگونه روزیم تنک آمد  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

از چهره او شقایق انداخته رنگ  
عیب دهن فراخ او نیست جز این  
در طره او نکبت سنبل زده چنگ  
کز حسرت او دل جهانی شده تنگ  
(ظهوری)

\*\*\*

دلدار مرا اگر فراخت دهان  
چون دستگه نشاط ما آن دهنست  
گل را نه هم از خنده دهانست چنان  
گر دستگهی فراخ باشد چه زیان  
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

\*\*\*

### در نداشتن دندان

آن دانه درّ ای صنم حور نژاد  
ما نا که ببرد پیش دریا بنهاد  
کز درج تو بربود زمانه بکه داد؟  
بنمود باو که درّ چنین باید داد  
(نظامی)

\*\*\*

آزار گرت بدر شهوار رسد  
تنگست ترا دهان و از تمگی جا  
کی از ستم چرخ ستمکار رسد  
ناچار بساکنانش آزار رسد  
(حسن ثنائی)

\*\*\*

گر شد گهری ز درّج نوشینت کم  
صد ماه ز اطراف رخت می تابد  
در حسن نگشته هیچ تمکینت کم  
گو باش ستاره ای ز پروینت کم  
(سلطان تکش خان خوارزدها)

۱

گفتم سخت شکسته از چون آید  
گفتا که بدین دهان تنگی که مراست

با آنکه همه چو در مکنون آید؟  
گر نشکنمش چگونه بیرون آید!  
( )



۲

دانی سخت شکسته چون می آید  
تنگست بغایتی دهانت که از او

یا حرف زبان تو زبون می آید  
یک حرف بدو پاره بیرون می آید  
(جمال الدین اصفهانی)



۳

از وعده کز دل بغمت می افتد  
جانا سخن شکسته زان میگوئی

وز کز گوئی راست کمت می افتد  
کز تنگی جای برهمت می افتد  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

## گلبن و پنجاه دوم

### تمنی از معشوق

۱

<p>یکبار پیرش من ناشادا سرگشته چو باد هر چه بادا بادا (مشتاق اصفهانی معاصر افشاریه و زندیه)</p>	<p>سروا سمنّا صنوبرا شمشادا ور نه زغمت رو به بیابان آرم</p>
---	---

\*\*\*

۲

<p>گنج گهری جانب گنجینه بیا در خلوت دل ز روزن سینه بیا (ملهمی تبریزی معاصر صفویه)</p>	<p>سوی دلم ای دلبر دیرینه بیا تا از ره دیده ننگرندت هر دم</p>
---	---

\*\*\*

۳

<p>وی گنج گهر بسوی گنجینه بیا آئی چو بدل زرحنه سینه بیا (ملا ملهمی تبریزی)</p>	<p>ای دوست برای دل بی کینه بیا یکدم سر راه دیده بی مردم نیست</p>
--	--

\*\*\*

۴

<p>وی حور بهشت پیش رخسار توزشت تا کس نکند گذر سوی دیروکشت (شاهدخت ملایری از نسوان متوفی بسال ۱۳۳۶ قمری)</p>	<p>ای روی جهان فروزتو رشاک بهشت تا چند پیرده پرده از رخ بردار</p>
---	---

\*\*\*

۵

<p>عمریست که گشته ام بدامت پابست دستی ب سرم رسان که رفتم از دست (وجدی خراسانی (کامل خراسانی)</p>	<p>ای آنکه بدلبری توئی بالا دست پائی ب سرم نه که فتادم از پائی</p>
--	--

\*\*\*

۶

<p>هوی تو شبی نهاده پا بر سر صبح بگشای ز روی خود برویم در صبح (احمد کلچین معانی معاصر)</p>	<p>ای بوی تو چون نسیم جان پرور صبح دور از تو بجانم ز سیه کاری دگر</p>
--	---

۷

تا چند ز تو بر دلم آزار رسد      جور و ستم و طعنه اغیار رسد  
باری بهمین خوشم اگر از سر لطف      گاهی نظرت بر من بیمار رسد  
(استاد دوست محمد متوفی بسال ۹۴۹ در کیلان)

\*\*\*

۸

دل دامن وصل تو دگر میگیرد      افسرده شده عشق ز سر میگیرد  
قربان سرت شوم نگاهی که هنوز      گرمست فتیله زود در میگیرد  
(قاضی یحیی لاهیجی)

\*\*\*

۹

چون دوستی روی تو ورزم بنیاز      مگذار بدست دشمن دامن باز  
گر سوختنی است جان من هم تو بسوز      و ساختنی است کار من هم تو بساز  
(اوحدی مراغه‌ای)

\*\*\*

۱۰

تاکی زغم تو رخ بخون شوید دل      آزار و جفای تو بجان جوید دل  
بخشای کز آسمان نمی بارد جان      رحم آر که از زمین نمی روید دل  
(انوری ایروندی متوفای بسال ۵۷۵)

\*\*\*

۱۱

سردر سر خاک آستان تو نبه      دل در خم زلف دلستان تو نهم  
جانم بلب آمده است لب پیش من آر      تا جان به بیانه در دهن تو نهم  
( )

\*\*\*

۱۲

ای دوست قبولم کن و جانم بستان      دسته کن و از هر دو جهانم بستان  
با هر چه دلم قرار گیرد بی تو      آتش بهن اندر زن و آبم بستان  
( )

۱۳

قربان سرت شوم مرا بسمل کن  
از لعل لبَت کام مرا حاصل کن  
(میر فصیح الدین معاصر صفویه)

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن  
آدم که بناز خون عاشق ریزی



۱۴

یا جای درون دیده یا در دل کن  
القصه بیا فکر من بیدل کن  
(با با افضل کاشانی)

باز آ و درون جان من منزل کن  
با تیغ جفا بکش مرا بسمل کن



۱۵

زین پیش مرا چوز زلف مشکین مشکین  
یا مهر مرا از دل پر کین بر کن  
(مجدالدین همگر شیرازی)

ای کرده غمت در دل مسکین مسکن  
یا جان مرا ز زلف پر چین بر چین



۱۶

بر تشنه لبان چشمه حیوان بستن  
تا کی بمسیح سختی آبتن  
(فغیر شیرازی)

تا چند دو لب بیکدگر پیوستن  
حرفی بزن و روزه مریم بگشا



۱۷

کارم همه آه و سوز خواهد بودن  
آن زور کدام زور خواهد بودن؟  
(مزا ابراهیم قانونی معاصر صفویه)

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن  
گفتمی که بخانه تو آیم روزی



۱۸

ورنه که اگر عاشق تنهاست بگو؟  
گر هست بگو نیست بگوراست بگو؟  
(شمس الدین تبریزی)

گر هیچ تو را میل سوتی هست بگو  
گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو

# گلبن پنجاه و سوم

## بیوفانی معشوق

۱

دلدار چو در سینه دلی نرم نداشت  
بی جرم برید از من و دردشمن من  
آزرد مرا و هیچ آزرده نداشت  
پیوست بمر و ذره‌ای شرم نداشت  
(اوحدی مراغه‌ای)

\*\*\*

۲

چون در دل تو نیست وفادریک پوست  
بس بس که شکایت تو ناکرده به است  
در چشم تو بیک رنگ بود دشمن و دوست  
رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست  
(شهاب الدین ادیب صابر)

\*\*\*

۳

با آنکه ز مهر او بخویشم کین است  
میخواهمش ارچه یار میدردان است  
بشکست دل مرا که آئین اینست  
عمر ارچه بتلخی گذرد شیرین است  
(تسلای شیرازی)

\*\*\*

۴

عمری بره وفا نشستیم عبث  
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ما است  
دل جز تو بدیگری نبستیم عبث  
ما این همه استخوان شکستیم عبث  
(غنی)

\*\*\*

۵

دل دوش که ذکر تو ستمگر میکرد  
میکوفت وفا بسینه از دست تو سنگ  
هر کس ز غمت حکایتی سر میکرد  
عهد از ستم تو خد بر سر میکرد  
(وسعید الوخیر)

\*\*\*

۶

آنشوخ کشیده تیغ کین میگذرد  
بر جان من این عتاب امروزی نیست  
وز عشق خویش خشمگین میگذرد  
دیر است که عمر من چنین میگذرد  
(حسنی کاشی معصومه‌ای)



ای عهد شکسته و وفا داده بیاد  
مادر همه شیر بیوفائی بتو داد ؟  
اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود  
آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد !  
(ولی دشت بیاضی)



ایزد دلکی مهر فرایت بدهاد  
زین به نظری باین گدایت بدهاد  
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال  
داری همه جز وفا خدایت بدهاد  
(اثیرالدین اخسکتی معاصر خانانی شیروانی)



گر جور کند و گر جفا میگذرد  
بد عهدی یار بیوفا میگذرد  
با غیر نشستن و گذشتن از ما  
خوش نیست ز تو ورزه زها میگذرد !  
(ملا حسین مؤمن یزدی)



خوبان صنما عتاب چندین نکنند  
هر روز یکی جفا بصد کین نکنند  
عاسق کشی و دل بیری هر دو بهم  
با دلشدگان و دلبران این نکنند  
(خواجه عبدالله اصداری)



ای رفته بقبر وعده های تو چه شد ؟  
مهر تو کجا رفت و وفای تو چه شد ؟  
ابن تیرگی آخر ز کجا رو آورد ؟  
ای آینه رخسار صفای تو چه شد ؟  
(احمد گلچین معاصر)



آن سوخ بمن دشمن جانی است هنوز  
بی مهر چو روزگار فانی است هنوز !  
آنکه مرا تاب تجا ب...

۱۳

دوشینه بیزم رفتمش با دل ریش  
بنشست برون ز بزم تا ننشینم

تا قدر محبتش بسنجم با خویش  
برخواستم آه با دلی پر تشویش  
(صاحب لاری)



۱۴

تمام دردم و پیش توشکوه سر نکم  
محبتم که فراموش کرده‌ای ازمن؟

تمام آتشم و در دلت اثر نکم  
وفا شدم که بگرد دلت گذر نکم  
(غاری قلدر اسفهای)



۱۵

خاکی و ترا مشک خُتن دانستم  
دردا که من آنم که تو میدانستی

خاری و ترا گل چمن دانستم  
افسوس تو آن نه‌ای که من دانستم  
(عمادی شهریار)



۱۶

تا چند بها جفا تو صیاد کنی  
تا بال و پری داشت نکردی آزاد

بر مرغ دام کینه ز بیداد کنی  
اکنون که پرش ریخته آزاد کنی؟  
(عبدالکادر کاشانی)



۱۷

بامن همه خلق را تو دشمن کردی  
آیا بود آن شبی که من باشم و تو

در گوشه عزایم نشیمن کردی  
تا با تو بگوییم که چه بامن کردی  
(پوز سفید)

۱۸

ننهادن جفا بر من مسکین داری  
بی جرم هزار همچو من کشتی تو

با اهل وفا همه سر کین داری  
چه دین وجه مذهب وجه آئین داری  
(مستوفی صفه‌ای)

## گلبن پنجاه و چهارم

### خطاب بمعشوق

۱

<p>سوزیست که جان سوزد از آن سوز مرا آخر نه نشاندی تو باین روز مرا؟ (آذر بیکدلی)</p>	<p>تا دیدمت ای شمع شب افروز مرا یکروز چرا نمی نشینی با من</p>
---	---

\*\*\*

۲

<p>خوشر ز دل و دیده و جانی تو مرا صد بار عزیز تر ز جانی تو مرا (حکیم عمر خیام)</p>	<p>ای آنکه گزیده جهانی تو مرا از جان صنما عزیز تر چیزی نیست</p>
--	---

\*\*\*

۳

<p>چون مردمك دیده پسندیده ترا تا دیده ز چشم دیده دزدیده ترا (علاءالدوله سمنانی)</p>	<p>بگزیده مرا چو دیده نادیده ترا بردیده اهل دیده خندیده دلم</p>
---	---

\*\*\*

۴

<p>دزدیده ز دیده بعد از آن پسندیده ترا چون دیده عزیز دارد این دیده ترا (علاءالدوله سمنانی)</p>	<p>نادیده چو دیده دل پسندیده ترا چون دیده، دیده دلم پسندیده تست</p>
--	---

\*\*\*

۵

<p>وز تو نبرم ستیزه ایشان را مهر تو بمیراب دهم خویشان را (شیخ عطار)</p>	<p>دل در تو نه ز غم بدان ایشان را ور عمر من اندر سروکار تو شود</p>
---	--

\*\*\*

۶

<p>وی روشنی شمع شب افروز ترا ای کاش ندیده بودم آنروز ترا (دهی معیری معاصر)</p>	<p>ای جلو برق آشین سوز ترا زان روز که دیدمت شبی خوابم نیست</p>
--	--

۷

گل بر رخ تست و چشم من غرقه باب  
زلف تو بر آتش است و من گشته کباب

من تافته وزلف تو پیچده بتاب  
بیخواب من و نرگس تو مایه خواب  
(حکیم عنصری)



۸

در عشق تو ام جهان سرائی تنگ است  
ای درد دل من ساخته منزلگه خویش

همچون چشمت دلم فضائی تنگ است  
معذور همی دار که جایی تنگ است  
(شیخ نجم الدین رازی)



۹

روی تو بشبهای سیه روز منست  
قد تو دلارا و دل افروز منست

عشقت بغزان بهار و نوروز منست  
گیتی بمراد بخت پیروز منست  
(حکیم قطران تبریزی)

۱۰

دانی که دلم بمهر تو خرسند است  
رخسار تو دلگشا و لب دلبنده است

اندازه مهر تو ندانم چند است  
گفتار خوش تو روح را پیوند است  
(«رخی سیسای»)

۱۱

نوری که همی جمع نیایی در مُشت  
دهری که شوی بر من بیچاره در رُشت

ناری که بتو در توان زد انگشت  
بختی که چو بیمنت بگردانی بشت

۱۲

افسونگری از زلف سیاهت پیدا است  
روز همه را چو شب سیه خواهی کرد

عاشق کشی از تیر نگهت پیدا  
از پرتو رخسار چو مهت پیدا است  
(عاس ورف معناه)

باغی است که از هر گلی آراسته است  
آنی که دل من از خدا خواسته است  
(هاتف اصفهانی معاصر زنده)

روی تو که رشك ماه ناکسته است  
گر آنکه خدا نیز وفائی بدهد



خالی زمجبت دل پر کینه تست  
جز کینه ما نه آنچه در سینه تست  
(مشتاق اصفهانی)

ای آنکه جفا عادت دیرینه تست  
جز مهر تو نبود آنچه در سینه ماست



عمریست که گشته ام بداهت پابست  
دستی بدلم رسان که رفتم از دست  
(کامل خراسانی)

ای آنکه بدلبری توئی بالا دست  
پائی بسرم نه که فتادم از پا



یا باکس دیگرم سروکاری هست  
بشنو که مرا چه ناله زاری هست  
(صحبت لاری)

تا ظن نبری که جز توام یاری هست  
بگذر ز در خرابه ام نیم شبی



ای دوست ییاو بگذر از هر چه گذشت  
ور عزم جفا داری اینك سرو طشت  
(ابوسعید نیشابوری)

سیمایی شد هوا و زنگاری دشت  
گر میل وفا داری اینك دل و جن



زاغ آمد ولاله را بمنقار گرفت  
شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت  
(مهنی از نسوان)

افسوس که اضراف گلت خر گرفت  
سیمب ز نخدان تو آورد مداد

سودای تو هشیاری و مستی نگذاشت  
دستی بدلی و دل بدستی نگذاشت  
(صافی اصفهانی)

سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت  
آه از دل و دست تو که یگره بغلط

وزکوی تو بهتر ارچه ماوائی نیست  
فریاد که بهر ما در آن جائی نیست  
(عذری بیگدلی)

از عشق تو بهتر ارچه سودائی نیست  
دردا که از آن برای ما سودی نه

فریاد ز جور بی حد و لطف کمت  
آنرا بتو میسپارم اینرا بغمت  
(عاشق اصفهانی)

ای جان و دلم بنده لطف و ستمت  
گر عشق بجان و دلم این خواهد کرد

وصل تو حیت جاودانی منست  
(عبدفقیه کرمانی)

هجران تو آفت جوانی منست  
که پیوسته فرین ر

برهن ز شیخون غمت حل بگد  
چندانکه خیالت بسزمت بگد

چون کرد فلک دوس پر از غالیه حشمت  
از خواب خوش آب دیده را پل بسته

ه از این نه ای که غم هه

داری دل من که یت جهان تم به دست

گویم که غم چمن دارد دل من

ای آنکه دلت را خبری از من نیست  
تا می نگری خود اثری از من نیست  
رحمی بدلم کن منگر کین دل کیست  
انگار که هست ازدگری از من نیست  
(ساحری ترك)

\*\*\*

دو عشق تو خوشدلی زمن بیزار است  
رو شاد نشین که بر مرادت کار است  
تو کشتن من می طلبی وین سهل است  
من وصل تو میجویم و این دشوار است  
(ابوالفرج رونی معاصر غز نویان)

\*\*\*

هر جا که زهرت اثری افتاده است  
سودا زده ای برگذری افتاده است  
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا  
هر جا که نهی پای سری افتاده است  
(فخرالدین رازی متوفی بسال ۶۰۶ دارای تصانیف زیاد میباشد)

\*\*\*

گر نور مه و روشنی شمع تراست  
این کاهش و سوزش من از بهر چراست؟  
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت  
گر ماه توئی مرا چرا باید کاست؟  
(امیر معزی سمرقندی)

\*\*\*

من دل بغم تو بسته دارم ای دوست  
درد تو بجان خسته دارم ای دوست  
گفتی بدل شکسته ما نزدیکیم  
من نیز دل شکسته دارم ای دوست  
(مرشدی زواری (منسوب بابوسعید ابوالغیر)

\*\*\*

بادوست چرا دشمن جانی ای دوست  
بادشمن خویش مهربانی ای دوست  
چون خویش زیگانه ندانی ای دوست  
باها زچه روی سرگرانی ای دوست  
(احمد سهیلی خوانساری معاصر)

۳۱

در عشق کسی کارتو از کار شده است  
هم روز تو چون زلف تو گردیده سیاه

مانند دل من دلت افکار شده است  
هم جسم تو چون چشم تو بیمار شده است  
(سحاب اصفهانی)



۳۲

«عاشق» که چراغ آشنائی افروخت  
میرفت و فسانه محبت می خواند

در روی تو دید و دیده از عالم دوخت  
می مرد و بدیگران وفا میاموخت  
(عاشق اصفهانی)



۳۳

این خون که بدامان وفاداران ریخت  
خورشید تو درابر سیاه تو نهفت

از جور توای سرستمکاران ریخت  
وز دیده ما خسته دلان باران ریخت  
(عاشق اصفهانی)



۳۴

از باد صبا دلم چو بری تو گرفت  
اکنون زمش هیچ نمی آید یاد

بگذاشت مراو راه کوی تو گرفت  
بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت  
(درویش مقصود)

۳۵

ای جسم تو در لطافت آئینه روح  
در دیده کشم ولی زخار مژده ام

خواهم که قدم های خیلالت بصبح  
ترسم که شود پای خیلالت مجروح  
(منسوب به فط بنام دیگران هم دیده شده)

۳۶

گر زرگردی جفا عیار تو بود  
ای دشمن آنکه دوستدار تو بود

و زرگردی برک تو خار تو بود  
بی یاز بود هر آنکه یاز تو بود  
(منسوب به سمان حاکمی)



۳۷

یا باتو کسی که باتو دمساز آید  
از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند  
یا باتو دمی همدم و هم راز آید  
هرگز نرود و گر رود باز آید  
(هاتف اصفهانی)



۳۸

حاشاکه دلم از تو جدا خواهد شد  
از مهر تو بگذرد کرا دارد دوست  
یا باکس دیگر آشنا خواهد شد  
وز کوتی تو بگذرد کجا خواهد شد؟  
(نجم الدین خوارزمی در فتنه مغول سال ۶۱۸ بدست چنگیز مقتول گردید)



۳۹

چشم تو دلمرا بفغان می آرد  
بازلف تو گفتم که دلم بازفرست  
چون ناولک غمزه در کمان میارد  
چندین همه تاب و پیچ از آن می آرد  
(خواجوی کرمانی)



۴۰

تو هرچه بپوشی بتو زیبا گردد  
مندیش که هر که یک نظر روی تو دید  
گر خام بود اطلس و دیبا گردد  
دیگر همه عمر از تو شکیبیا گردد  
(سعدی شیرازی)



۴۱

پیش از تو بتان که چهره افروخته اند  
گر تاب ستم نیست مرا معذورم  
کمتر جگرم بداغ غم سوخته اند  
خوبان دگر مرا بد آموخته اند  
(شانی تکلو)

۴۲

آنی ده دل من از تو خرم گردد  
چون از سخنی دلم پراز غم گردد  
روی تو همی چراغ عالم گردد  
چون بنگرمت غم از دلم کم گردد  
(حکیم قطران بربیزی)

۴۳

وز خشم و رضات زهر و شگر خیزد  
از خاک بروز حشر کافر خیزد  
(مکیم قطران تبریزی)

ز دست و سناوت آب و آذر خیزد  
بؤمن که دلش زمهر تو برخیزد



۴۴

هر جا که روی طرب زپی می روید  
و آنجا که توئی دل از زمین می روید  
(عاشق اصفهانی معاصر افشاریه و زندیه)

هر جا باشم گریه رخم میشوید  
کابجا که منم غم از هوا می بارد



۴۵

نه عشق من سوخته جان میماند  
فرداست که نه این و نه آن میماند  
(رفیق اصفهانی معاصر افشاریه و زندیه)

نه حُسن تو ای جان جهان میماند  
حسن تو و عشق من همین امروز است



۴۶

از شوق تو دل در قفس سینه طپید  
کز ضعف بلب نمی توانست رسید  
(مهری جربادقانی)

از آمدنت بمن چو دادند نوید  
جان بهر همین نکرده استقبالت



۴۷

نه نام تو در هیچ نگین می گنجد  
در قالب الفاظ همین می گنجد  
(سحای استرآبادی)

نه مهر تو در دل حزن می گنجد  
جانت خوانم اگر چه بیشی چه کنم



۴۸

جان زار و دل فکاریم نبود  
در دوستی تو اختیاریم نبود  
(سحای استرآبادی)

نادیده رخ تو باتو کاریم نبود  
دیدار ترا دیدم و از دست شدم

خالی نبود زحلقه و بند و گمند  
ور خود کندی مراد را آن چه که فکند؟  
(عنصری بلخی)

زلف تو کمند است پراز حلقه و بند  
آن چاه بر آن سیم ز نخدانت که کند؟

\*\*\*

جان در تن من ترا خریدار آمد!  
از گلبن تو نصیب من خار آمد؟  
(مسعود سعد سلمان)

تا دل بهوای تو گرفتار آمد  
ای آنکه رخت چون گل پربار آمد

\*\*\*

چون من ز توام غم منت باید خورد  
فردا غم غم نخوردنت باید خورد  
(شعوری کاشانی)

چندانکه غم جان و تنت باید خورد  
امروز غم نمیخوری میترسم

\*\*\*

ره توشه تو خون جگر خواهد بود  
سر در پایت عمر بسر خواهد بود  
(شیخ عطار)

در عشق تو دل زیر و زبر خواهد بود  
گر روی بروی تو همی نتوان کرد

\*\*\*

دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد  
هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد  
(فقانی مهدی)

گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد  
هرگز نشود کز تو بگردانم روی

\*\*\*

صد حشمه نوی در دهان میگذرد  
نا گفته بهست قصه هان میگذرد!  
(کمال الدین اسمعیل)

نام تو مرا چو بر زبان میگذرد  
گفتی که چگونه میگذاری بی من

از خانه بر آویک جهان زار نگر  
ای دشمن جان نقاب از رخ بر گیر

احوال اسیران گرفتار نگر  
جان دادن عاشقان بیک بار نگر  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

ای دلبر زود رنج از یاری سیر  
بسم اله اگر خون مرا میریزی

ایکافر دیر صلح در جنگ دلیر  
اینک من و اینک تو و اینک شمشیر  
(حامدی شوشتری)

\*\*\*

بوی گل و مل نوای مرغان بهار  
آنجا که تو غامبی ازینهم چه حظ

حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار  
و آنجا که تو حاضری باینهم چکار  
(مقصود هروی)

\*\*\*

چون دردل خون چکان زدی آتش تیز  
در چوب تر آتش چو کوی توان گفت

با ناله و آه و گریه من مستیز  
فریاد مزین دود مکن آب مریز!  
(نقی کمره ای)

\*\*\*

ای خوی تو همچو اشک من رنگ آمیز  
الحق چه نکو بیکدیگر افتادند

وی بردل من ز زلف تو رستاخیز  
آنزلف دل آویز و دل زلف آویز  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

ای لطف تو در خامه تقدیر هنوز  
خون دل من مخور که خونین گردد

حسنه نشده تمام تصویر هنوز  
نه شسته لب چون شکر از شیر هنوز  
(جمال الدین محمد بن نصر)

۶۱

گنجشک ضعیف توام ای مایه ناز  
افتاده بدام تو بصد عجز و نیاز  
هر چند گذاریم پیا رشته دراز  
چون رشته بدست تست می آیم باز  
(عبدالرحمن جامی)

\*\*\*

۶۲

ای گلرخ سرو قامت ای مایه ناز  
بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز  
چندین به نماز و روزه تن را مگداز  
بر گل نبود روزه و بر سرو نماز  
(ازرقی هروی)

\*\*\*

۶۳

ای سنبل تو دهن دل فتنه هوش  
تا چند نشسته ای چو غنچه خاموش  
بر خیز و بین که بر نشاط بلبل  
نرگس همه چشم گشته و گل همه گوش  
(لاادری)

\*\*\*

۶۴

وصل تو بکام غیر دیدن مشکل  
وز دیدن تو طمع بریدن مشکل  
گفتی که بمیر تا بوصلم برسی  
مردن آسان ولی رسیدن مشکل  
(ولی دشت بیاضی)

\*\*\*

۶۵

نی دولت آنکه یار غارت بینم  
نی فرصت آنکه در کنارت بینم  
ماهی که همه وقت ز دورت بینم  
عمری که همیشه در گذارت بینم  
(سلیمان ساوجی)

\*\*\*

۶۶

بی روی توای مردم کاشانه چشم  
یرباده حسرتست پیمانه چشم  
تو جای دگر گرفته ای خانه و من  
بهر تو سفید کرده ام خانه چشم  
(سالک کاشانی)

۶۷

حاشا که بکس حکایتی از تو کنم  
با هیچکس آشنائیم غیر تو نیست

یا شکوه بی نهایتی از تو کنم  
پیش تو مگر شکایتی از تو کنم  
(صهبای نئی)

\*\*\*

۶۸

مشهور بعشق تو ستمگر گشتم  
می ناز که مثل تو ندیدم هر چند

حرف غم عشقم که مکرر گشتم  
دفترچه حُسن را سراسر گشتم  
(ملاعبد الزراق لامجی)

\*\*\*

۶۹

ای دوست ز جمله نیک و بد بگذشتم  
هر چند که آن خلاف رأی تو بود

کافر بودم کنون مسلمان گشتم  
گر خود همه این است از آن بر گشتم  
(ابوسعید برغش شیرازی)

\*\*\*

۷۰

خاکی و ترا مشک ختن دانستم  
دردا که من آنم که تو میدانستی

خادی و ترا گل چمن دانستم  
افسوس تو آن نه ای که من دانستم  
(عبادی معاصر سلاجقه)

\*\*\*

۷۱

جانا زدل ارکباب خواهی دارم  
با آنکه ندارم از جهان، برجگر آب

وز خون جگر شراب خواهی دارم  
چندانکه ز دیده آب خواهی دارم  
(فخرالدین عرقی)

۷۲

که جلوه نما و دلستان خوانم  
زان روی که جان بکس نماند جاوید

که یر عزیز مهربانت خوانم  
دل یر نمیده که جانت خوانم  
(عین القضاة نئی)

بنشسته ز دوریت بخون مردم چشم  
در چشم منی عزیز، چون مردم چشم  
(دهی معیری معاصر)

ای گل شده بی تواله کون مردم چشم  
افتادی اگر ز چشم مردم چون اشک



و آن زلف شکسته باز بر رو مفکن  
از بهر خدا گره بر ابرو مفکن  
(خواجوی کرمانی)

هر لحظه شکن بر شکن مومفکن  
بر خاطرت از زما غباری بنشست



و ندر حق من حدیث او گوش مکن  
یکباره ز خاطرش فراموش مکن  
(مجتتم کاشانی)

با دشمن من دست در آغوش مکن  
آنها که بخاطرش نباشد جز تو



تو خود نظر از لطف نداری با من  
کس نیست که داند بچه کاری بامن  
(عاشق اصفهانی)

مردم بگمان آنکه یاری با من  
غیر از من و دل که محرم راز منست



وی مشکل من تمام آسان از تو  
دل از تو و دیده از تو و جان از تو  
(میرزا جعفر معاصر صفویه)

ای درد مرا مدام درمان از تو  
آسایش و بینش و نوازش خواهد



از تاب شراب زاله میروید ازو  
گر خاک شود پیاله میروید ازو  
(سلطان حسن صفوی برادر شاه عباس صفوی)

رویت که ز باده لاله میروید ازو  
دستی که پیاله ای زدست تو گرفت

۷۹

آن شانه که از تو هست يك موی درو  
چون ارّه کشم زبان زهرسوی درو  
و آن آینه‌ای که روی در روی تو کرد  
چون قبله شب و روز کنم روی درو  
(کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۸۰

ای روی تو مهر عالم آرای همه  
وصل تو شب و روز تمنای همه  
گر باد گران به از منی وای بمن  
وربا همه کس همچو منی وای همه  
(ابوسعید بيشاوری)

\*\*\*

۸۱

ای حسن تو در لطافت افزون ز همه  
وی رده قرار آن قد موزون ز همه  
هستند بتان ولی ز اسباب جمال  
چیز دگرست با تو بیرون ز همه  
(همایون اسفراینی)

\*\*\*

۸۲

ای آنکه بزلف شاه و از رخ سحری  
مانند سحر کنی مرا پرده دری  
تو طعنه زنی به مفلسیام مرا  
ما مفلس از آنیه که تو سیم بری  
(علاء الدین اوجندی)

\*\*\*

۸۳

درووی من از جور و جفا گر خجلی  
وز کردن بیداد اگر تنگدلی  
برخیز و بریز خون من تا برهیم  
من از غم و اندوه و تو از منفعلی  
(معتشم کاشانی)

۸۴

گر طیره مشکبار بر رو فکنی  
ورزانك شکن بر شکن موفکنی  
ای آنکه دلت ز صحبت ما بگرفت  
هر لحظه چرا گره برابر و فکنی  
(حوی کرمانی)



۸۵

آنی که بعمر بی وفا می مانی  
نی ییگانه نه آشنا می مانی  
یکروز بما نساختی در همه عمر  
سبحان الله به بخت ما میمانی  
(سعدی شیرازی)



۸۶

ای مایه درمان نفسی نشینی  
تا صورت حال دردمندان بینی  
گر من بتو فرهاد صفت شیفته ام  
عیبم مکن ای جان که تو بس شیرینی  
(سعدی شیرازی)



۸۷

از سادگی و سلیمی و مسکینی  
وز سرکشی و تکبر و خود بینی  
بر ایش اگر نشانیم بشینم  
بر دیده اگر نشانت نشینی  
(مجدالدین همگر شیرازی)



۸۸

اول که مرا بدام خویش آوردی  
صد گونه وفا و لطف پیش آوردی  
چون دانستی که دل گرفتار تو شد  
ییگانگی تمام پیش آوردی؟  
(علی سہاب برسیزی)



۸۹

ای دلبر عیسی نفس ترسائی  
خواهم که به بیش من تویی ترس آئی  
که پاک کنی باستین چشم ترم  
که بر لب خشک من لب ترسائی  
(مسیحی شہسری)

خون در دل آن مکن آتش بستی  
آتش به تنی مزین که جانس باشی  
آن دل مشکن که در می نش باشی  
آن نخل مبر که بوستانش باشی  
(واله اصفهانی)

۹۱

از آن لب دل فروز دم دم بکشی  
این است اگر دهان و خطی که تراست

و ز آن خط مهر سوز کم کم بکشی  
ترسم که بهیچ و پوچ عالم بکشی  
(یعنای حدفتی)



۹۲

نازر دلی را که تو جانش باشی  
زان میترسم که از دل آزاری تو

معشوقه پیدا و نهانش باشی  
دل خون شود و تو در میانش باشی  
(اسطافا و معده)



۹۳

غم کی خورد آنکه ندامتیش توئی  
در نسیمه آنجهان کجا بندد دل

یا کی مرد آنکه زندگانش توئی  
آزرا که به نقد این جهانش توئی

۹۴

آنی که دل گلشن جان منی  
آنی که جو خضرم پریشان گردد

آنی که برخ شمع شبستان من  
جمعیت خاطر برندان

ا حیره رنوب حسن افروخته ای  
خوبان همه ناز از تو آموخته اند

تس زده ای بجان و دل سوخته ای  
و اینهمه ناز از تو آموخته ای

## گلابن پنجاه و پنجم بیماری معشوق

<p>جان همه کس فدای جانت بادا درد تو نصیب دوستان بادا (حالتی ترکمان)</p>	<p>تب دور ز جسم ناتوانت بادا از بردن نام دشمنان شرمم بادا</p>
---	---

\*\*\*

<p>خواهم که کشد جان من آزاد ترا دردی نرسد نرگس بیمار ترا (شیخ ابوسعید ابوالخیر)</p>	<p>تا درد رسید چشم خونخوار ترا یارب که زچشم زخم دوران هرگز</p>
---	--

\*\*\*

<p>کاندر بر او بخفته بدمست خراب هر مست که او بخسبد اندر محراب (مسعود سعد سلمان)</p>	<p>ز آن سوزد چشم تو و زان ریزد آب ابروی تو محراب بسوزد بعباد</p>
---	--

\*\*\*

<p>خورشید رخت گرفت رنگ مہتاب ز آنگونه شود که عکس خورشید در آب (نظام شیرازی)</p>	<p>ای از تب تو دل جهانی در تاب از لرزه تب تن تو در زیر عرق</p>
---	--

\*\*\*

<p>دود دل ما نگر که چو نش بگرفت عشاق بسی بکشت خورش بگرفت ( )</p>	<p>چشمی که همه جهان فسونش بگرفت این سرخی چشمش تپش صفرانیست</p>
--	--

\*\*\*

<p>غم نیست که کس ز آفت ایام نرست ناوك فکن غمزه کمانش بشکست (دولت شاه)</p>	<p>گر گوشه ابروی توای شوخ بخت در قصد دلم ز بس کمان پر کش کرد</p>
---	--

۷

گر باره بادها را دست شکست  
اندر سرو پای این سخن سرّی هست  
برصید تو چون نمیرسید او را دست  
دست از سر جان کشید و در پای نشست  
(محمد خان دشتی)



۸

گر درد کند پای فلک پیمایت  
سرّیست درین عرضه کنم بر رایت  
چون از سر دشمنت بتنک آمده بود  
آمد بتظلم که فتد بر پایت  
(شمس الدین معروف بخالد از منسوبان خواجه نظام الملک بوده رباعی بالا را در اعتذار از درد پای خواجه نظام الملک سروده است)



۹

صد شکر که گلشن شفا گشت تنّت  
صحت گل عیش ریخت در پیر هنت  
تب را بغلط در تنّت افتاد گذار  
مذّت که عرق شد و چکید از بدنت  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

۱۰

تب کرد اثر در گل عنبر بارت  
اینک خوی تب نشسته بر گلزارت  
بیمار بس است نرگس خونخوارت  
بیماری را چکار با گلنارت  
(ساقی شیرازی)



۱۱

ذات که ز مجموعه گل منتخب است  
حرف تب لرز او خطائی عجب است  
کس موج محیط را نکوید لرز است  
کی گرمی خورشید چپ تناب تب است  
(لطیف همدا)



۱۲

امشب ز غمت روح روانم میسوخت  
وز ناب تب جسم تو جانم میسوخت  
زان تب که شب دوت ترا داشت بتاب  
مغزی که نداشت استخوانم میسوخت  
(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

۱۳

شوخی که ز زلف ماه او هاله گرفت  
من از تب شوق خال او میسوزم  
از تب گل رویش صفت لاله گرفت  
کام از لب جانفراش تبخاله گرفت  
(خاقان)



۱۴

بی تاب شد از تب ورق نسرینت  
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو  
بی آب ز بتخاله لب شیرینت  
پیوسته خمیده بر سر بالینت  
(جامی)



۱۵

از درد شنیدم دلت افکار شده است  
زان درد که عمری ز توام درد دل بود  
وز درد دلت هزار دل زار شده است  
گویا دلت امروز خبردار شده است  
(صباحی)



۱۶

تا درد گلوی مشکبوی تو گرفت  
از جور تو بس آه کشیدم از دل  
رخسار توتیرگی چو موی تو گرفت  
سر بنجه آه من گلوی تو گرفت  
(وصال شیرازی)



۱۷

تب کام از آن سرو قصب پوش گرفت  
خواهم که تمام عمر در بر گیرم  
تنخاله شکرزان لب چون نوش گرفت  
آن تب که شبی ترادر آغوش گرفت  
(میر جعفر معاصر صفویه) (اشراق اصفهانی)



۱۸

معشوقه ز لب آب حیات انگیزد  
آزرا که زاب دم مسیحا خیزد  
بس آتش تب چرا ازو نگریزد  
آخر بچه زهره تب دراو آویزد  
(خاقانی)

چشمم ز غمت راه بقلزم دارد چشم تو بهانه تراخم دارد  
خواهد که مگر دیده زمردم بندد غافل که درون دیده مردم دارد  
(محمدجواد مشکور متولد سال ۱۲۹۷ خورشیدی معاصر)

~ ~ ~

چون درد تو بردلم شیخون آورد دندانم موافق دلم گشت بدرد  
اندر همه تن نبود جز دندانم کو بادل من موافقت داند کرد  
(خاقانی)

گردرد کند پای توای حور نژاد از درد مدان که هرگزت درد مباد  
این درد منست کز منش رحم آمد از بهر شفاعتم پیای تو فتاد  
(قاضی نور اصفهانی)

~ ~ ~

جانم بلب از ازل خموش تو رسید از ازل خموش باده نوتس تو رسید  
گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید  
(حالتی ترکان)

~ ~ ~

رخ شدست چشم آن حور نژاد از درد مدان که هرگزت درد مباد  
در آینه روی خویشتن دیدم مگر عکس رخس از آینه در چشم افتاد  
(رضی - بن نسوزی)

دردی که بیای جبهه سی تو رسید حشا نه بدانش جفای تو رسید  
گویا بغاوت رسیده پای تو بچشم وین درد ز چشم من پیای تو رسید  
(الطعمی بیت تذکره کمالی)

۲۵

افتادن دندان تو ای بدد منیر  
چندان چه خوری ز بهر دندان تشویر  
دادست دو گلبرگ ترا برك زير  
ازسی دندان نگار يك دركم گیر  
( )

\*\*\*

۲۶

آنشوخ که گردیده تبش مانع سیر  
شب لرزد و روز گرم گردد گویا  
پرشد زدعای صحتش مسجد و دیر  
روز ازل من گذشت و شب ازل غیر  
(میرزا نظام دست غیب شیرازی)

\*\*\*

۲۷

سیلی بارم پراز خون جگر  
ای چون شکر شکسته از پا تاسر  
آنروز که مژگان ترا بینم تر  
مگری که تباه گردد از آب شکر  
(عطارد خراسانی در شکستن اعضاء معشوق گفته)

\*\*\*

۲۸

آن شمع که دوش بود تب تا سحرش  
تب از بدنش راه گریزی می جست  
صحت پی دفع تب در آمد ز درش  
فصاد جهانداز ره نیشترش  
(وحشی بافقی)

\*\*\*

۲۹

گفتند که درتنت گرفته است تبی  
من دوش گرفتمت در آغوش و فتاد  
این تب زمزاج تو ندارد سببی  
از آتش جان من بجسمت لہبی  
(شیخ الریس قاجار)

\*\*\*

۳۰

برمسند حسن چون نشست آوردی  
دست تو شنیده ام که دردی دارد  
هنگامه مهر را شکست آوردی  
آزرده دلی مگر بدست آوردی ؟  
(میر تشیپی)

## گلبن پنجاه و ششم

### خوی معشوق

۱

آنشوخ که جا در دل ناشاد گرفت  
آتش بجهان زدن زآهم آموخت  
مانند زمانه خوبه بیداد گرفت  
خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت  
(فکری مشهدی)

\*\*\*

۲

هر چند که شد گرمی بازار توسست  
ای کین تو چون سرین سیمین توسست  
هرگز نشوم بمهر در کار توسست  
ای عهد تو همچو بند شلو از توسست  
(مجدالدین همکرشیرازی)

\*\*\*

۳

چو نیست مرا راه زیم خویت  
تا روز نشینم بامیدی که مگر  
در خانه ات آیم همه شب در کویت  
از خانه برون آئی وینم رویت  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

۴

آنرا که جفا جوست نمی باید خواست  
مارا ز تو غیر از تو تمنائی نیست  
سنگین دل و بدخواست نمی باید خواست  
از دوست بجز دوست نمی باید خواست  
(دهی معیری ماصری)

\*\*\*

جانا همه از تو تند خوئی آید  
گفتی که زمن وفا نیاید هرگز  
وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید  
بالله که از تو هرچه گوئی آید  
(شوقی خوشانی)

۶

از کوی تو تند خو سفر خواهم کرد  
از جور تو سنگها بسر خواهم زد  
وز خوی تو خلقترا خبر خواهم کرد  
از دست تو خاکپا بسر خواهم کرد  
(صافی صفهانی)



تا آفت دل لعل سخنگوی تو شد  
این رسم که بی گنه کشی خوی تو شد  
(قیدی شیرازی معاصر شاه طهماسب صفوی)



تا دشمن جان نرگس جادوی تو شد  
تن در دادم بکشتن اما کشدم

که یافته دوری زاسیران بتو حصر  
فرهاد به بیستون و شیرین در قصر  
(مشتاق اصفهانی)



ای آشوب زمان وای فتنه عصر  
دستور قدیم است نه رسم وره نو

چون چشم تو کافر نشنیدم هرگز  
وز لعل تو قندی نمکیدم هرگز  
(صحبت لاری)



از خوی تو تندتر ندیدم هرگز  
از باغ رخت گلی نچیدم هرگز

شد سوخته و گشته جهانی درویش  
گور شهدا هزار خواهد شد یش  
(حکیم سنائی)



از عشق تو ای سنگدل کافر کیش  
در شهر چنین خوک تو آوردی پیش

خون ریزی و آستین فشانی و همین  
امروز یقین شد که همانی و همین  
(عماد فقیه کرمانی)



دشنام دهی و دل ستانی و همین  
دی بود گمان که دل فریبی یا شوخی

وز گرمی خویت ای بت عهد شکن  
دل بر سر دل ریخته خرمن خرمن  
(شانی تکلو)

از تیزی مژگان تو ای صید افکن  
جان بر سر جان ریخته دامان دامان

۱۳

از خشم دل آکنده چو ناری با من  
ای نرم چو گل تیز چو خاری با من  
(مسعود سعد سلمان)

گردنده چو روز نو بهاری با من  
چون کلك سرخویش دوداری با من



۱۴

لیك خویت قدری بهتر از این بایستی  
آسمان وقت خرام تو زمین بایستی  
(هلالی جغتائی)

ماه من روی تو خوبست و چنین بایستی  
حیف باشد که رسد خاک بآن دامن پاک



۱۵

چون عادت و خویت این بود چون نکنی  
اما نکنی تا جگرم خون نکنی  
(عتیقی سمرقندی)

یکدم نبود که دردم افزون نکنی  
دلدارای من یقین که دردل داری



۱۶

با ما بویا وعهد نیکوست نئی  
شهری همه دشمند و تو دوست نئی  
(مَلّ لدین اسمعیل)

گر لاف زنم که یار خوش خوست نئی  
وین نادره تر که از برای تو مرا

## گلبن پنجاه و هفتم زلف معشوق

۱

هر کس که سر زلف تو آورد بدست  
عاقل نکند نسبت زلفت بامشك  
از غالیه فارغ شد و از مشك برست  
داند که میان این و آن فرقی هست  
(عبید زاکانی)

\*\*\*

۲

ای کیسوی عنبرین عنبرسایت  
افتاده پیای تو بزاری میگفت  
از طرف بنا گوش سمن سیمایت  
سر تا پایم فدای سر تا پایت  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۳

از رخ چو تبم زلف عنبر برداشت  
جز عارض چون صبح جهان افروزش  
یعنی زسمن بنفشه تر برداشت  
يك روزندیدم که دوشب در برداشت  
(خواجوی کرمانی)

\*\*\*

۴

زلفت که چو حلقه کمند افتاد است  
در پای تو افتاد و شکستش سراز آنك  
از وی دل عالمی به بند افتاد است  
آشفته زبالای بلند افتاد است  
(اوحدی مراغه‌ای)

\*\*\*

۵

زلف تو بغون در بر رخسار چراست  
کر کرده گنه سزای او نیست بهشت  
با عارض چون بهشت تو بار چراست  
ور نیست گنه کار نگون ساز چراست  
(کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۶

خون در جگرم ز لعل جان پرور تست  
هر تارز کاکلت جدا فتنه گریست  
تنکی دلم ز حقه گوهر تست  
حاصل که تمام فتنه‌ها در سر تست  
(سام میرزا صفوی نویسنده تذکره تحفه سامی)

۷

زان روی که هم پیاله بامستان است  
این راه که میرود به ترکستان است  
(نقیر شیرازی)

زلف تو بشور و فتنه همدستانست  
باطره چین آمده تا گوشه چشم

\*\*\*

۸

هر تار بدست دادخواهی باشد  
یکشب که دراز تر زماهی باشد  
(اوحدی کرمانی)

هر حلقه زلف تو چه راهی باشد  
جز زلف و رخت کسی نشانی ندهد

\*\*\*

۹

سر بر سر هم نهاده همدوش تواند  
آری دو سپاه حلقه درگوش تو اند  
(قاآنی شیرازی)

زلفین سیه که بر بناگوش تو اند  
سایند سر از ادب بیایت شب و روز

\*\*\*

۱۰

مشاطه فطرتش خم اندر خم زد  
برهم زغمش که عالمی برهم زد  
(کمال الدین خجندی)

زلف سیهت که مشک با او خم زد  
یک ره بمنش سپار تا من باری

\*\*\*

۱۱

هر چند که گرم بود بازار عناد  
دانم که چرا شکست بر زلف فتاد  
(ضیاءعز دینی معاصر اوایل صفویه)

ما بین خط و زلف تو ای حور نژاد  
خط تو حریف لشکر زلف نبود

\*\*\*

۱۲

روزی که نه از بهر بلا برخیزد  
دل دزد و جان رباید خون ریزد  
(عاصی سرخی معاصر سلاجقه)

زلف تو هزار گونه شود انگیزد  
و آنروز که رنگ دلبری آمیزد

۱۳

در ابر سیاه زلف همچون خورشید  
دارد زقفا شب سیه زور سفید  
(میر، شتاق اصفهانی)

گر روی خرد آن مهرش از من بوشید  
از پرتو لطف او نباشم نومید

\*\*\*

۱۴

در چنك نه زلف غالیه بوی تو بود  
امید بافتاب چون روی تو بود  
(مونس اصفهانی)

«مونس» همه شب خیال دلجوی تو بود  
هر چند شبی سیه تراز موی تو بود

\*\*\*

۱۵

بی مهر از آنست که هندو افتاد  
از بسکه شتاب کرد بر رو افتاد  
(عطار نیشابوری)

زلف تو که چون مشک بهر سوی افتاد  
ز آن گشت چنین شکسته کز غارت جان

\*\*\*

۱۶

زاغیست که آشیان بگلزار نهد  
موریست که سر بحقله مار نهد  
(فرید اصفهانی)

زلف تو چو سر بر مه رخسار نهد  
خط تو که خوش سر زده زیر خم زلف

\*\*\*

۱۷

یا عنبر تر بر ارغوان ریخته اند  
بالاله و گل بنفشه آمیخته اند  
(کمال اسمعیل)

زلف تو که بر عارضت آویخته اند  
نی نی غلطم که در گلستان رخت

\*\*\*

۱۸

بر شگر ولعل ترك تازی نکند  
تاسوی لب دست درازی نکند  
(کمال اسمعیل)

بر دوش تو زلف پای بازمی نکند  
بر موی گره زای صواب آوردی

۱۹

پیریم ولی جو بخت دمساز آید  
 هنگام نشاط و طرب و ناز اند  
 از زلف دراز تو کمندی فکنیم  
 بر گردن عمر رفته تا باز آید  
 (خواجه رشیدالدین مصنف جامع رشیدی وزیر ارغون خان و سلطان محمد خدا بنده)  
 (منسوب بابو سعید ابوالغیر)



۲۰

بادی که بر آن زلف معنبر گذرد  
 پر رایحه تر ز مشک اذفر گذرد  
 پر غالیه و عبیر سازد عالم  
 آن باد که بر توده عنبر گذرد  
 (معشتم کاشانی)



۲۱

زلفت که جو افعی بی شر میگردد  
 دانی پس پشت بچه بر میگردد  
 چون دید که لعل تو زمرد دارد  
 وحشی شد و بر کوه و کمر میگردد  
 (قاضی نظام)



۲۲

زلف سیهت که بر مهت می بود  
 در باغ رخت سوسن گل می روید  
 بر دوش تو سر نهاده و اندر گوشت  
 احوال یریشانی ما میگوید  
 (سمان ساوجی)



۲۳

دهقان طبق گل بره بد نهاد  
 یحقیقه مشک اینک از ضاق فتد ؟  
 این بوی خوش از ضبله عطارانست  
 یا آنسر زلف را کسی داده بیاد ؟  
 (صافی صفهانی)

۲۴

آن زلف مسلسل که چنان می پیچد  
 چون سنبل تر ر ارغوان می پیچد  
 ز آن روکه بمار میکنندش مانند  
 بر خویشتن از غصه آن می پیچد  
 (خواجوی کرمانی)

۲۵

و آن موی که آفت دل و جان آمد  
درپای فکند و شب بیایان آمد  
(خواجوی کرمانی)

زان روی که رشک ماه تابان آمد  
بگشاد نقاب و روز روشن گردید

\*\*\*

۲۶

در باغ رخت بکبر پر باز کند  
تا بر گل بغلطد و ناز کند  
(خاقانی شیروانی)

چون زاغ سر زلف تو پرواز کند  
درباغ تو زان زاغ پر انداز کند

\*\*\*\*

۲۷

روزی که نه از بهر بلا برخیزد  
دل دزد و جان رباید و خون ریزد  
(عاصی سرخی)

زلف تو هزار گونه شور انگیزد  
و آن روز که رنگ دلبری آمیزد

\*\*\*\*

۲۸

درخفته بکنج خسروی مار ز  
سنبل خرمن سمن بخروار نگر  
(یغمای جدوی)

برگرد مہش زلف شبه ساز نگر  
بر سوسن گل مپیچ از آن طره و چهر

\*\*\*\*

۲۹

گر کوتهست کوتہی ازوی عجب مدار  
آزلف چون شب آمد و آن روی چون بہار  
(معری سمرقندی)

آن زلف تابدار بر آن روی چون بہار  
شب در بہار روی گذارد بکو تہی

\*\*\*\*

ہستند نہان در شکن یکدیگر  
کردند زبان در دہن یکدیگر  
(ظہیر الدین فارابی)

ہر حلقہ زلفت زفن یکدیگر  
از بہر ربودن دل و غارت جان

۳۱

فریاد کنم ز جور آنزلف دراز  
دست از رخ تو زلف تو کی دارد باز

تا بارخ تو نگوید آن چندان راز  
وین روی تذرو گفت و آن چنگل باز  
(حکیم سنائی غزنوی)

\*\*\*

۳۲

در سنبلیش آویختم از روی نیاز  
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار

گفتم من سودا زده را کار بساز  
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز  
(حافظ شیرازی)

\*\*\*

۳۳

شمعت رخت یرنگ آتش گلریز  
از روی لطافت آتش حسن ترا

بر طرف رخت دوزلف عنبر امیز  
آه شد آن دو زلف می سازد تیز  
(شیخ رباعی مشهدی معاصر صفویه)

\*\*\*

۳۴

زلف تو هم گشاده هم بافته خوش  
هم زلف تو دیده از رخت روزی نیک

گاهی گرهی زده گهی تافته خوش  
هم روی تو از زلف شمی یافته خوش  
(زکی کاشغری)

\*\*\*

۳۵

زلفی که بناز و درد سر داشتیش  
در پای تو گر سر بنهد باکی نیست

بر دوش کشیده و برداشتیش  
کز خاک هزار بار برداشتیش  
(اوحدی مراغه‌ای)

\*\*\*

۳۶

خواهم که بکرد سرجانان کردم  
زنار پرست کفر زلفش کردم

آشفته آن زلف پریشان کردم  
کافرتر از آنم که مسلمان کردم  
(میرزا محمد ابوالوعلی معاصر شاه طهماسب صفوی)



آویخته بی جنك و خصومت درهم  
هر سوی هم آورده و قدها زده خم  
(کمال الدین اسماعیل)

آزلف نگر بر رخ آن شهره صنم  
و آن ابروین بشکل کشتی گیران



دیوانه شدم سلسله کمتر جنبان  
گریست سرِ منت سری در جنبان  
(خاقانی)

ای سلسله زلف تو یکسر جنبان  
دارم سر آنکه با تو در بازم جان



کوته زچه روی کردی آن هوی سیاه  
ترسیدم وزلف خویش کردم کوتاه  
(بانونفخر عادل از نسوان معاصر)

گفتم به بتی که ای رخت همچون ماه  
گفتا ز دراز دستی بلهوسان

بهر رخت اختری سپند افکنده  
بر کنگره ماه که بند افکنده  
(سلطان سارسی)

ای زلف تو ماه راه به بند افکنده  
هر شب ز سر زلف تو عیار خیال

ابرست که گاه گاه پوشد رخ ماه  
سلطان حبش کشیده بر روم سپاه  
(فخرالدین ایرانی، موفی ۱۲۶۴ قمری)

بر چهره پریشانی آن زلف سیاه  
گفتم که پریشان ز چه روئی گفتا



پیچان مازی که در گلستان گردی  
امید که بشکنی پریشان گردی  
(وصالی مازندرانی)

ای زلف که گرد روی جانان گردی  
گردی چو پریشان و شکستی دل من

۴۳

زلف تو که چون او نبود خیره سری  
چون گرد میان او در آید گوئی

مشکی است کز سوخته شد هر جگری  
ماريست که حلقه میشود بر کمری  
(کمال الدین اسماعیل)

~~~~~

۴۴

ای مشک تو باری ز کجا آمده ای  
از مادر اگر نه بخطا آمده ای

بر بوی دو زلف یار ما آمده ای  
از ترکستان سیه چرا آمده ای  
(کمال الدین اسماعیل)

۴۵

تا در سر زلفت خم و تاب افکندی  
از زلف سیاه تو جهان تیره از آنست

این سوخته دل را بعباد افکندی  
کان زلف سیه بافتاب افکندی  
(شیخ عطار)

~~~~~

۴۶

ن موی میان که تا میان دارد موی  
بر زلف تو پراکنده چراست

وز مردم چشم من نهان دارد موی  
گفتا که سخنبای پراکنده مگوی  
(خو جوی کرمانی)

۴۷

تا در سر زلف خم و چین افکندی  
با تو سخنی ز زلف تو می گفته

بر ماه نقاب عنبرین افکندی  
در خشم شدی و بر زمین افکندی  
(سید عطار نساجی)

~~~~~

## گلبن پنجاه و هشتم

### دهان معشوق

از پسته نمود مشک خال آسارا  
تو بر در بسته خط نوشتی مارا  
(شیخ عطار نیشابوری)

خطت که خجل کرد گل رعنا را  
میخواستم از پسته سبزه شگری

\*\*\*

مانند پری چهره زمن پنهان داشت  
گفتا که از این هیچ طمع نتوان داشت  
(حافظ شیرازی)

آن ترک پری چهره که قصد جان داشت  
گفتم دهن تنک تو گوئی هیچ است

\*\*\*

گوئی بمثل وجودش اندر عدم است  
گوئی ملک الموت و مسیحا بهم است  
(حکیم سنائی)

ار نیست دهان فرونت ار هست کم است  
در داست و دواست هم شفا و الم است

\*\*\*

اندیشه ما برون هستی ستم است  
ار نیست فزون شده است و رهست کم است  
(حکیم سنائی)

تنگی دهن یار ز اندیشه کم است  
گر هست به نیستی چرا متهم است

\*\*\*

چیزیش بجز وصل تو کی چاره کند  
زانست که هر کس دهندش پاره کند  
(سنا)

آنرا که غم عشق تو آواره کند  
پیش دهند بسته زنجی زده لاف

\*\*\*

يك نكتة موهوم دوچندان باشد  
ور گویم هست محض بهتان باشد  
(خلاق العانی)

این غایه دان تو جو خندان باشد  
گر گویم نیست عین نقصان باشد

۷

کانجا دل کس هیچ نسجد هرگز  
اما سخنی درو نکند هرگز  
(شیخ عطار)

دل نیست کز آن ماه برنجد هرگز  
هرکس سخن دهان او می گویند



۸

و آن خال معنبر نقطی برنوش  
خط دایره ای کشیده پراموش  
(سعدی)

نونی است کشیده عارض موزونش  
نی خود دهندش چرا نکوبم نقطی است



۹

از جام می عقیقی آسوده شدیم  
چندی بعثت در پی نابوده شدیم  
(سنا)

تا هست از آن لعل می آلوده شدیم  
تا از دهن تنک تو یابیم نشان

کز تنگی او تنگ دل و ممتحنم  
سبحان الله چه تنگ روزی که منه  
(شیخ عطار)

گفتم که چنان شیفته آن دهنم  
گفتا که دهان من روزی تست



۱۱

ناکه بیرم تا که بیرم دگری  
برون نشود ز چشم روزن سکری  
(سیح عطار مشاوری)

گفتم شکری از دهن درگذری؟  
گفتا دهنی چو چشم سوزن دارم

## لایبن پنجاه و نهم چشم معشوق

۱

شوخی که بصحرای دل آهوست مرا  
میگفت بزیر چشم آهو دارم  
یکچند رمیده از سر کوست مرا  
یعنی که بروی چشم ابروست مرا  
( )

\*\*\*

۲

چشم تو همی داشت دلم را بعذاب  
نرمك نرمك لعل توام داد جواب  
گفتم به لب که کارشان اندر یاب  
عاقل نکند میانجی مست و خراب  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

۳

با آنک دو چشم مست او عریضه جوست  
بالای دو چشم است که میارد گفت  
در شوخی و دلبری خم ابروی اوست  
بادوست که بالای دو چشمش ابروست  
(سلیمان ساوجی)

\*\*\*

۴

چشم تو که بیماری او بنهفته است  
معذور بود زلف تو گر آشفته است  
درخیره کشی طاق فلک را جفت است  
زیرا که دویمار عزیزش خفته است  
(غلاق المعانی)

\*\*\*

۵

شمشیر کشیده ای که اینم نگهست  
قربان سرت شوم ترا جرعی نیست  
انگیخته فتنه را که اینم سپه است  
اینها همه فرموده چشم سیه است  
(شانی تکلو)

\*\*\*

۶

چشمان ترا دیدم و دل زفت زدست  
دروادی عشق تو در اول منزل  
با فکر و خیال او شدم باده پرست  
پیمانه دین ز دستم افتاد و شکست  
(سهیلی تبریزی)

با جان حزین چکار دارد چشمت  
خاصیت روزگار دارد چشمت  
(خان احمد کیلانی، معاصر صفویه)

گر قصد دل فکار دارد چشمت  
هرگز نکند ز لطف سویم نظری



داد از دل بی ترحم خود کامت  
خاصیت الماس دهد بادامت  
(میرزا معصوم، معاصر صفویه)

قربان دو چشم مست خون آشامت  
وزهر نگهی دلم بصد پاره کنی



زانروی مرا همه نظر در چشم است  
کان ماه چو خورشید سراسر چشم است  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

دلدار مرا هر چه خوشتر چشم است  
شاید که جهان بروی او می بینم



جانم ز میان جان بدو مشتاق است  
کابروی تو پیوسته بخوبی طاق است  
(شیخ عطار)

چشم سیهت که فتنه آفاق است  
ابروی توریخت آب روی بر خاک



وز لطف گره ز ابروان بگشاید  
ترکیست که تیغ از مین بگشاید  
(واله اصفهانی)

چشم چو بمردمی زبان بگشاید  
مستی است که مهربانی آغاز کند



خیل الم آهنگ شکست نکند  
هشدار که يك پیااله مست نکند  
(منصف قاجار)

خواهی که غم ز مانه بست نکند  
درگردش چشم دلبران دیده میند

گلبن پنجاه ونهم

۱۳

چشم که بچشم آن پری چشم افتاد  
رفت که بدزد ز چشمش چشمی  
از چشم پری بچشم من چشم افتاد  
از چهار طرف بچشم من چشم افتاد  
(لاادری)

\*\*\*

۱۴

چشم تو که ابروی کمان کش دارد  
زهار برات مامفرای بدو  
در هر مژه ای هزار ترکش دارد  
با عارضت افکن که خطی خوش دارد  
(ظہیرالدین فارابی)

\*\*\*

۱۵

چشم تو که خون ریختن آئین دارد  
هرچند که خفته است بیمار ولی  
اندیشه قتل من مسکین دارد  
پیوسته کمان بر سر بالین دارد  
(عبادفقیہ کرمانی)

\*\*\*

۱۶

هر کس بجهان رنگ و بومیگردد  
من در غم فتنه قیامت بودم  
در آرزوی آن گل رو میگرد  
آن نیز بگرد چشم او میگرد  
(سحابی استرآبادی)

\*\*\*

۱۷

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند  
رو را همه کس بسوی محراب آرد  
زلف تو بروز سیر مهتاب کند  
جز چشم تو کو پشت بمحراب کند  
(علاءالدین مرعشی شوشتری)

\*\*\*

۱۸

در میکده مست از می ناهم کردند  
ایدوست بچشمهای مست تو قسم  
سرمست ز جرعه شرابم کردند  
جامی دوسه دادند و خرابم کردند  
(فآنی)

برچشم توفتنه گشت هم چشم تو زود  
پس آفت چشم تو هم از چشم تو بود  
(انوری)

چشم تو در آینه بچشم تو نمود  
چشم خوش تو چشم ترا کرد بچشم



در ماتمشان کبود پوشیده مگر  
یکجای دمیده نرگس و نیاوفر  
(عبدالرحمن جامی)

چشم تو که ریخت خون صدخسته جگر  
نی نی غلطم که در گلستان رخت



وربا تو سرش بکینه خواهی است مترس  
باقی خط و خال او سیاه نیست مترس  
(فردوسی طوسی)

جانا اگر ت یار سپاهی است مترس  
از لشکر او همان دو چشمش جنگی است



کس دست و گریبان نشد آخر در جنگ  
برگردن شیر چون توان بستن زنگ  
(فقیر شیرازی)

با چشم کماندار تو ای شوخ قشنگ  
ما آهوی بیچاره و او شیر شکار



چشمی است که چشمه ها گشت داز چشم  
جز چشم تو چشمها فتاد از چشم  
(عماد کرمانی)

چشم تو که چشمش مرصاد از چشم  
تا چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ

ای چشم سیاه از دست تو اِه  
لا حول ولا قوة الا بالله  
(قانع)

ای گشته دلم اسیر ان چشم سیاه  
یک چشم و هزار غمزه شوخ که دید



۲۵

راه همهٔ مردم زده از نیم نگاه  
لا حول ولا قوة الا بالله  
(نواب دولت)

ای کرده سیاه روزم از چشم سیاه  
من هست ندیدم این چنین رهزن خلق

\*\*\*

۲۶

با آن ابروچه دلپسند افتاد  
یا آهوست در کمند افتاده  
(عاشق اصفهانی)

چشم خوش تو که صید بند افتاده  
یا رفته بخانهٔ کمان صیادی

\*\*\*

۲۷

بر من غم دل دراز میگردانی  
خوش میگردد چون باز میگردانی  
(سلمان ساوجی)

چو چشم سیه بناز میگردانی  
شوخیست عظیم نرگس بیمارت

\*\*\*

۲۸

دی گفت شبی بوصل ما پردازی  
جز آنکه همی کند بمردم بازی  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

چشم بکرشمه از سر طنازی  
گوی که درین چه دیده باشد چشمست

## گلبن ششم لب معشوق

۱

هنگم تکلم لب آن حورلقا  
فرقت بسی از لب او تا بمسیح

گویند بود مسیح وش روح افزا  
کین زنده بنفرین کندو آن بدعا  
(میرزا ابراهیم جاهی)

۲

ای لعل لب شکسته نرخ می ناب  
وین طرفه که عالمی فتاده بغلط

خون کرده زرشک در دل لعل مذاب  
کین دانه آتش است یا قطره آب  
(واله اصفهانی)

لعل تو از ان زمرد آورد نبات  
برگرد لب تو سنبل سبز توهست

تا یابد از افعی دو زلف تو نجات  
چون جامه خضر بر لب آب حیات  
(جمال الدین برنو)

۴

ای شیفته عالمی ز سودای لب  
جانم زنهانخانه این سینه تنگ

وی آب حیات مرده در پای لب  
اینک بلب آمد از تمنای لب  
(فخرالدین عراقی)

هر کارد که از کشته خود برگیرد  
گر بار دگر بر گاوی کشته نهد

وندرب و دندان جو شکر گیرد  
از شوق لبش زندگی از سر گرد  
(هستی گنجوی از نسوان)

لبها بگفتن چو شکر بار شوند  
ترسم که زهم جدا نگردند اگر

زنهار چنان مکن که یکبار شوند  
از لذت یکدگر خبر دار شوند  
(خواجه حسین تنائی)

۷

دیوانه تو هر که خردمند بشهر  
از پر نمکی شور در افکند بشهر  
(قاضی شمس الدین محمد ذابی)

ای گشته فراخ از لب تو قند بشهر  
وین طرفه نگر که پسته شیرینت



۸

سیمی است فشرده و عقیقی است رحیق  
آری بمیان سیم گیرند عقیق  
(حکیم قطران تبریزی)

دندان و لب تو ای شهره رفیق  
که که لب خویشتن بدندان گیری



۹

منشور بعمر جاودانی دهم  
تا لعل تو آب زندگانی دهم  
(شیخ عطار نیشابوری) (کمال اسمعیل)

لعل تو برات کامرانی دهم  
بر روی تو صد بار بمیرم هر روز



۱۰

جان یافته از لب تو آب حیوان  
لعل تو که هست و نیستش نام و نشان  
(ضیائی آذانی کاشانی)

ای آب حیات از لب یافتن جان  
الحق چه نکو دلیلی از آب بقاست



۱۱

من بنده آن لبان بر خنده تو  
هر کس که چو خضر گشت نوشنده تو  
)

من بنده تو بنده تو بنده تو  
ای آب حیات کی زمرگ اندیشد

# گلبن شہت و یکم

## روی معشوق

۱

ای از رخ تو گوشه نشینی مه را  
آئینه بدست گیر در رؤیت ماه  
وز خرمن تست خوشه چینی مه را  
تا در رخ خویشتن به بینی مه را  
(شانی تکلو)

\*\*\*

۲

تو بدری و خورشید ترا بنده شده است  
زانروی که از شعاع نور رخ تو  
تابنده تو شده است تابنده شده است  
خورشید منیر و ماه تابنده شده است  
(حافظ)

\*\*\*

۳

ن چهره که وصف آن کسی نشنیده است  
ماه نو عید دیده ام دوش بدو  
بر چهره آفتاب و مه خندیده است  
بر ماه تمام کس مه نو دیده است؟  
(انصاری)

\*\*\*

۴

در کوی تو آفتاب منزل بگرفت  
ای واقعه عشق تو کاری مشکل  
وز روی تو یکذره کامل بگرفت  
از بدعت خورشید مرا دل بگرفت  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۵

چون ماه بقطع آب روی تو نداشت  
خورشید که جمله جهان روشن ازوست  
یک ذره ز آفتاب روی تو نداشت  
شد زرد از آنکه تاب روی تو نداشت  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۶

آن فتنه که لطف دلبری مایه اوست  
بنشست بر آفتاب و روشن دیدم  
ماهی است که همشک سوده پیرایه اوست  
خورشید که آفتاب در سایه اوست  
(خواجوی کرمانی)

۷

گومی که برای یاوه گویش آورد  
ز آن لاف دروغ زرد رویش آورد  
(شیخ عطار)

خورشید که چرخ درنکویش آورد  
چون پیش رخ تو لاف نیکویش زد

\*\*\*

۸

میگردد و میکاهد و می افزاید  
دیرست که آفتاب می پیماید  
(فریدالدین عطار)

درجیب رخت چو ماه روی بنماید  
از غیرت روی همچو خورشید تو ماه

\*\*\*

۹

تا همچو جمال تو جمالی سازد  
بیند چو تو نیست زغم بگدازد  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

هر شب مه تو سوی فزونی دارد  
در چهاردهم شب چو بخود پردازد

\*\*\*

۱۰

فرمود مرا پرستش خویش بقر  
رسم آوردیم بت پرستی در شهر  
(ارزقی هروی)

مه روی من آن یافته از خوبی بهر  
خوش خوش بمراد دل آن فتنه دهر

\*\*\*

۱۱

و ندر ره عقل وهوش دام است رخس  
معلوم نمیشد که کدام است رخس  
(جمال الدین اصفهانی)

آناه که آفتاب نام است رخس  
دیدم رخ او و عکس خورشید در آب

\*\*\*

۱۲

خورشید رخت فتنه جان غارت دل  
دیوانه بود اگر بماند عاقل  
(شیخ عطار)

ای واقعه عشق تو کاری مشکل  
هر کو نفسی بدید خورشید رخت

۱۳

گفتی که بیه نگه کن که انگار منم  
مه چون تو کجا بود که در همراهی

روی توام آرزوست مه را چه کنم  
يك شب چورخت باشد و باقی چو تنم  
(کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۱۴

آن ماه که مه حجاب میدارد از او  
ساقی است بزم امشب و میناش بکف

وز شرم برخ نقاب می دارد از او  
ابرست که آفتاب می بارد از او  
(میرزا نصیر اصفهانی)

\*\*\*

۱۵

ای پیرهن ای رشك حریر و دیبا  
برخویش ببال و دامن افشان بسپهر

ای دست هوس ز آستینت کوتاه  
کز چاك گریبان تو سر برزده ماه  
(فرست شیرازی)

\*\*\*

۱۶

آن چشم نگر بناز و خواب آلوده  
مهتاب رخت بمشك ناب آلوده

وین چشم نگر بخون ناب آلوده  
گردیده بمشك ماهتاب آلوده  
(حکیم قطران تبریزی متوفی سال ۴۶۵ هجری)

\*\*\*

۱۷

از بهر هلال عید آن مه ناگاه  
هر کس بشکفت گفت سبحان الله  
(فخرالدین کرماتی نامش ملك مسعود روزگاری در کرمان حکمرانی داشته است)

بر بام برآمد و همی کرد نگاه  
خورشید بر آمده است و میجوید ماه  
(فخرالدین کرماتی نامش ملك مسعود روزگاری در کرمان حکمرانی داشته است)

\*\*\*

۸۱

برداشت سپیده دم حجاب از طرفی  
گریست قیامت از چهره گشته پدید

بگشود نگار من نقاب از طرفی  
ماه از طرفی و آفتاب از طرفی  
(میرغنی) (وجهی کرد)

## گلبن شصت و دوم

### دل کندن از معشوق

۱

چون جان و روان خویشان داشتمت  
چون تو نبدی چنانکه پنداشتمت  
دشمن بودی و دوست انگاشتمت  
از مهر تو بس کردم و بگذاشتمت  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۲

از کوی تو يك چند سفر خواهم کرد  
یاری ز تودل نوازتر خواهم جست  
روسوی سر کوی دگر خواهم کرد  
وز یاری او ترا خبر خواهم کرد  
(هجری تفرشی)

\*\*\*

۳

از دوستی تو جز ندامت ناید  
از داروی بیمار سلامت ناید  
بر تو ز بهی همی علامت ناید  
از تو بیرم که جز ملامت ناید  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۴

تا دلبر من دید مرا درخور خویش  
اکنون چو بدیدم که ندارد سر من  
میداشت چو جان بنام اندر بر خویش  
زان به نبود مرا که گیرم سرخوش  
(اثیرالدین اومایی)

\*\*\*

۵

هرگاه که بود باتوجك من و دل  
این بار ز رنجش تو ای مهر گسل  
دل پیش از من بصلح میشد مایل  
ما برگشتیم و بر نمیگردد دل  
(قیدی کرمانی)

\*\*\*

۶

دل می ندهد که از تو بردارم دل  
دانی چه کنم گم شده انگارم دل  
یا نه بکسی کم از تو بگذارم دل  
بگریزم و در پیش تو بسپارم دل  
(مسمود سعدی سلمان)

۷

کام از غم دل‌ستان گرفتم رفتم  
بخشی ز مراد جان گرفتم رفتم  
از کوی طیب بیمروت آخر  
دست دل ناتوان گرفتم رفتم  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۸

با کس غم تو بیش نخواهم گفتن  
وین دربه دودیده هم نخواهم سفتن  
مهر تو ز دل پاک نخواهم رفتن  
بر بستر صبر خوش بغواهم خفتن  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

۹

ما نامه عزل مهر تو بنوشتیم  
گسترده وصال چهر تو بنوشتیم  
یکبار بدل ز مهر تو برگشتیم  
مهرت درویدیم و صبوری کشتیم  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۱۰

ما دل ز هوای مهر تو بیریدیم  
مهر تو فروختیم و دل بخریدیم  
از جور و جفا و کین تو آن دیدیم  
کز هیچ کسی بداستان نشنیدیم  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۱۱

یکباره دل از هوای تو بگسستیم  
با آنکه بما وفا کند پیوستیم  
ما سنک شکیبائی بر دل بستیم  
از دام بجستیم و چه نیکو جستیم  
(حکیم قطران تبریزی)



# گلبن شصت و سوم

## ابروی معشوق

۱

ابروی کجست که دل باو مشتاقست  
محراب شهبان و قبله آفاقست  
طاقست ولی بدل نشینی جفت است  
جفت است ولی ز بیقرینی طاق است  
(قاآنی)

\*\*\*

۲

تا قبله ابروی تو ای یار کج است  
محراب دل و قبله احرار کج است  
ما جانب قبله دگر رو نکنیم  
آن قبله ماست گرچه بسیار کج است  
(قاآنی)

\*\*\*

۳

عاشق که همیشه حال او خسته خوش است  
از نیک و بد زمانه وارسته خوش است  
بیوسته کسی خوش نبود در عالم  
جز ابروی یار من که پیوسته خوش است  
( )

\*\*\*

۴

ابروی بطاق تو کمان دار افتاد  
تیر مره جفت او سزاوار افتاد  
در من نگر و گره بر ابروی مزین  
کز ابرویت گره بر این کار افتاد  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۵

ناگه که بدیدم آن کمان ابرو را  
دل گفتم که آن کز ارخواهی راست  
دل گفتم که آن کز ارخواهی راست  
دل گفتم که وصفی بکن آن نیکورا  
طاق است که نیست در جهان جفت اورا  
(کمال اسماعیل خلاف المعانی)

# گلبن شهت و چهارم

## قامت معشوق

۱

باسرو نباشد این لطافت که تراست  
تا مرده نگوید که قیامت برخاست  
(سعدی شیرازی)

وه وه که قیامت است آن قامت راست  
شاید که تو دیگر بزبارت نروی



۲

نالات بسرو بوستان هاند راست  
سروی تو ولی سرو قبایوش نخاست  
(خواجوی کرمانی)

ای آنکه قدت براستی عین بالاست  
ترکی تو ولی خال سیاهت همدوست



۳

سروست که می رود تو پنداری راست  
یارب چه بلائیست که کارش بالاست  
(خواجوی کرمانی)

آن فتنه نو خاسته دیگر ز چه خاست  
بالاش براستی بالای دل هاست



۴

تا از برم آن بلند قامت بگذشت  
امروز بدیدم که قیامت بگذشت  
(دهقان سامانی)

عمرم بغم و درد و ندامت بگذشت  
گویند قیامت پس از این می آید



۵

قد و اگر نشست و گر خست خوش است  
زیرا که مرا سخن راست خوش است  
(سعدی شیرازی)

زلف تو اگر فرزند و گر کاست خوش است  
پیوسته سخن ز قامتت می گویم



۶

تقید قد تو پیش مردم می کرد  
خندید گن و غنچه تبسم می کرد  
(میرزا یونس)

دی سرو بقد خود تحشه می کرد  
شد تند نسیم و لاله سرجنب نید

۷

آن سرو روان که قدرعنا دارد      مانند الف میان جان جا دارد  
بالای بتان بالای جانست بلی      من بنده آنکسم که بالا دارد  
(میرم سیاه هراتی، معاصر صفویه)

\*\*\*

۸

چون رنك تو گلنار بیازار آرد      در شهر بسی شود پدیدار آرد  
گر یاد قدرت کنم سر سرو سهی      از شوق چو گلبن همه دل بار آرد  
(خلاق المعانی)

\*\*\*

۹

شد قامت آن دلبر قلاش دراز      زان کشت بما زبان اوباش دراز  
گویند بما که هست بالاش دراز      او عمر عزیزماست گوباش دراز  
( )

\*\*\*

۱۰

آن سرو که نیست در جهان همتایش      از قامت اوست باغ را آرایش  
در راستی ارچه کس ندارد تایش      هم زیر آید زقد تو بالایش  
(خلاق المعانی)

\*\*\*

۱۱

هر سرو که من ببوستان بنشانم      بریاد قد سرو روان بنشانم  
باسرو بآرزوی آن بنشینم      تا آرزوی قدرت بدان بنشانم  
(خلاق المعانی)

\*\*\*

۱۲

گر در نگردد بقدرعنای تو سرو      ورویند يك نظر سرایای تو سرو  
حقا که فرو رود چو آب اندر خاك      سر زیر زمین ز شرم بالای تو سرو  
( )

۱۳

پوشیده زره ز بیم غوغای نو سرو  
اندر چمن باغ بالای تو سرو  
( )

ای بنده قد عالم آرای تو سرو  
دهقان زمانه در همه عمر نکشت

۱۴

بویدستم سرشک باریدستم  
بر یاد تو پاش بوسیدستم  
(مولوی بلخی)

بربوی تو هر کجا گلی دیدستم  
در هر چمنی که دیده‌ام سروی را

۱۵

پیش قد یارم چه محل دارد سرو  
یارب چه دماغ پرخلل دارد سرو  
(مولوی بلخی)

هر چند که قد بی بدل دارد سرو  
که که گوید که قد من چون قد اوست

۱۶

وز قد بلند لاف می‌پیمائی  
ترسیم که از قامت او زیر آئی  
(خلل المائی)

ای سرو که سر بر آسمان می‌سائی  
هر چند گرفت کار تو بالا می

۱۷

کس را چو من دلشده شیدا نکنی  
میخواهی اگر که فتنه بر پا نکنی  
(وصار شیرزی)

گر جلوه بدین قامت زیبا نکنی  
از پا بنشین و سرو بالا منما

۱۸

باقد چو سرو با رخ همچو مهبی  
بنده رست ماه بر سرو سببی  
(عصار نیشاوری)

ای پیس قد نو سرو بی‌روسته رهی  
مه چهره و سرو قد هستند ولیک

## گلبنی قصیدت وینجیم خال معشوق

۱

کس قیمت آن خال نداند چنداست  
بر برگ گلی زناف مشک افکنداست  
(خلاق المعانی)

آن خال که بر لعل لب دلنبد است  
گوئی مگر آهوی بهنگام بهار

\*\*\*

۲

آن خال تو دانی بکدامین رنگ است  
پیدا است که در لب تو شکر تنگ است  
(اوحدی مراغه ای)

هر گوشه چشم تو که شوخ و شنگ است  
موریست که بر کنار بادام نشست

\*\*\*

۳

هند و بچه است و در قفای آهوست  
این نافه مشکست که افتاده ازوست  
(محمد خان دشتی)

آن خال که در گوشه چشم جادوست  
یا آهوی چشم تو رمیده است زما

\*\*\*

۴

خالیست که بد حالی مردوزن ازوست  
زان روی که روشنی چشم من ازوست  
(ایرج تبریزی معاصر شاه طهماسب صفوی)

بر عارض آن مه که توان من ازوست  
گوئی که مگر سیاهی چشم من است

\*\*\*

۵

هر حلقه از او کناره ای بگرفته است  
در پیکر مه ستاره ای بگرفته است  
(کمال الدین اسمعیل)

از روی تو زلف پاره ای بگرفته است  
و آن خال سیاه بر رخت پنداری

\*\*\*

۶

تا بر زبر چشم تو خالی انگیخت  
وز زلف تو در حمایت چشم گریخت  
(جمال الدین اصفهانی)

بس رنگ که نقاش ازل می آمیخت  
گوئی که دل سوخته ام فرصت یافت

خال تو که حال من سیه میدارد  
بر بام لبث نشسته دانی چه کس است  
جانم ز وجود خود بتر میدارد  
هندوست که درج درنگه میدارد  
(خلاق المعانی)



آن خال سیه بر رخت ای حور نژاد  
گوئی بهزار حیلۀ زنبور عسل  
بس نادر و بس طرفه و بس خوب افتاد  
بر برگ گلی نیش زد و نوش نهاد  
(خلاق المعانی)



خالت که بر آن عارض مهوت زده اند  
ای بس که در آرزوی رویت خود را  
یارب که چه دلربا و دلکش زده اند  
جسم و دل من بر آب و آتش زده اند  
(سنان ساوجی)



بر گوشۀ چشم تو که چشمش مرصاد  
مشاطۀ حسن دید چشم سیهت  
دانی زچه خواست آن کبودی افتاد  
شرمنده شد و سرمه یک گوشه نهاد  
(جمی)



نقاش ازل زخامۀ خور نژاد  
یک نقطه زکک غبرینش بچکید  
بر روی تو ابروی تراخه میداد  
بر طرف لب سکر فروش تو افتاد  
(طہر فاریابی)



آن خال که دیده بر رخت می بیند  
نی نی غلطم که در گلستان رخت  
زاغی است که جز برگ تر ننشیند  
هندو بچه ئی برهنه گل می چیند  
(مولوی بنغی)

۱۳

وز اشك زديده خون دل ميبايد  
و آنحال بدان خوشی از آن گشت پديد  
(انوری)

يك شب مه گردون برخت مينگرید  
يك قطره از آن بر رخ زیبات چکید



۱۴

افتاده خوش و مرا همی افتد خوش  
يا قطره آبی که چکد بر آتش  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

خالی است سیاه بر رخ آن مهوش  
چون مهر که از مشك نهی بر باده



۱۵

وی از کرم تو شکوه زبان آتش  
هندوست نشسته است میان آتس  
(خامانی شیروانی)

ای سوخته عشق توجان آتش  
هر کس که بدید خال بروی تو گفت



۱۶

یا غالیه بر ماه کجا کرد ستم  
تاریکی و آب زندگانی است بهم  
(خلاق المعانی)

بر لعل که دید هرگز از مشك رقم  
جانا اندر خال سیه بر رخ تو



۱۷

دارد بر رخ چو ماه آن بت مسکن  
یا اختر تیره روز گاریست چو من  
(خاوری)

خالی که بود چو ناف آهوی ختن  
زنگی بچه ایست خفته بر طرف چمن



۱۸

آن در شکم کیسه و این درد ماه  
کورانه روند راه را از بی راه  
(بینش حق جو معاصر)

فلفل سیه و خال بتان نیز سیاه  
برخی ننهند فرق خال از فلفل

باروی تو از سه خال دربك رسته  
نقش دو بنفشه و دو نرگس بسته  
(اوحدی مراغه‌ای)

در زیر دو ابروی کزت پیوسته  
کوئی تو که مشک و عاج بر برگ گلیست

\*\*\*

بروی آن زلف چون کمند افتاده  
یاسبزه جوانی که به نبذ افتاده  
(شیخ عابقی کمره‌ئی)

آنخال سیه که دل پسند افتاده  
پوشیده زره راهزن هندوئیست

\*\*\*

آن خال سیه نگر بدان زیبائی  
بر عنبر تر نهی و برهه سائی  
(بدرالدین جاجرمی)

بر عارض زیبای بت یغمائی  
همچون سر انگشت که از رعنائی



## گلبن شصت و ششم

### کوی معشوق

۱

|                                                                                   |                                                                    |
|-----------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|
| <p>وز کوی تو آزرده بدشنام روم<br/>آیم بامید کام ناکام روم<br/>(مشتاق اصفهانی)</p> | <p>تاکی ز درت خون دل آشام روم<br/>مپسند ازین بیش خدا را که برت</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۲

|                                                                                       |                                                                   |
|---------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
| <p>هرکس بخود آنجا سرو کاری دارد<br/>جائی است که خضرهم گذاری دارد<br/>(وحشی بافقی)</p> | <p>کوی تو که اواره هزاری دارد<br/>تنها نه منم تشنه دیدار آنجا</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۳

|                                                                                                   |                                                                      |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| <p>وز دست غم تو خون احباب چکد<br/>گر خاک بیفشردند خوناب چکد<br/>(اشراق اصفهانی میرمحمد داماد)</p> | <p>از لعل لب تو باده ناب چکد<br/>در کوی تو بسکه خون دل ریخته اند</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۴

|                                                                                       |                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| <p>در قلب جفا گریز کاهم دادند<br/>آنگه بسر کوی تو راهم دادند<br/>(نظیری نیشابوری)</p> | <p>جستم ز بلا بلا پناهم دادند<br/>بستند ره نجاتم از هر طرفی</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|

\*\*\*

|                                                                                            |                                                                   |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|
| <p>برداشته چون شیفتگان جوش و خروش<br/>کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش<br/>(ابوالفرح رونی)</p> | <p>سر مست بکوی دوست بگذشتم دوش<br/>آمد خرد و مرا فرو گفت بگوش</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۶

|                                                                                            |                                                                         |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|
| <p>تنها نه تراست دامن ناله بیچنگ<br/>نالان چو جرس تنگدلی با دل تنگ<br/>(مشتاق اصفهانی)</p> | <p>در کوی غمت که فتنه بارد صد رنگ<br/>در هربن خار هست و در هر سرسنگ</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------|

# گلبن شصت و هشتم

سایر اعضاء معشوق

کمر معشوق

۱

پنداشته‌ش که در میان چیزی هست  
تا من ز کمر چه طرف برخواهم بست!  
(سلمان ساوجی)

من با کمر تو چو در میان کردم دست  
پیدا است کز آن میان چه بر بست کمر

\*\*\*

۲

گفتا که ز دیوانگی و نقصان گفت  
گفتا که از بن میان سخن نتوان گفت  
(شیخ عطار نیشابوری) (کمال الدین اسمعیل)

گفتم که ترا عقل مه تابان گفت  
گفتم که میان تست این یا هوئی

\*\*\*

۳

دل در غم او اسیر می‌بینم من  
هوئست که در خمیر می‌بینم من  
(شیخ عطار) (کمال الدین اسمعیل)

جانا چو برت حریر می‌بینم من  
ای موی میان، میان چون می‌ترا

\*\*\*

۴

وز غرت او زرد شده روی ترنج  
سببی که نپداند بر روی ترنج  
(مشتاق اصفه‌ای)

ای غبغب دلکش تو را بوی ترنج  
باشد زنج تو بر فراز غبغب

\*\*\*

رنج

۵

بر دست گرفتم از سر نادانی  
جان بر کف دست می‌نهی نادانی  
(از متقدمین است) (لاادری)

سبب زنجش که هست روح ثانی  
دلدار بتأدیب بمن گفت که هی

## گلبن شصت و هشتم

تیر و کمان - سواری و شکار معشوق

۱  
ترکم سوی آماج که آمد سرمست  
چون غمزه خود تیر و کمانی در دست  
هر تیر که چون منش ز خود دور افکند  
نالان نالان برفت و بر خاک نشست  
(کمال الدین اصفهانی معاصر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه)  
\*\*\*

۲  
از بهر شکار آن صنم موی کمند  
با جامه لاله گون بر آمد بسمند  
هر کس که ز دور دید او را گفتا  
بادی بوزید و آتشی گشته بلند  
(تاراج اصفهانی)  
\*\*\*

۳  
می آمد و چهره از عرق تر کرده  
چو گان بکف و اسب ز برجا کرده  
و ندر خم زلفهای گرد آلودش  
شهری دل خسته خاک بر سر کرده  
(کمال الدین اسمعیل)  
آواز معشوق  
\*\*\*

۱  
ز آواز خوش تو عقل مدهوش شود  
وز دل همه درد و غم فراموش شود  
چون وقت سماع درج لب بگشایی  
مانند صدف همه تنم گوش شود  
(جمال الدین اصفهانی)  
\*\*\*

۲  
محمود که چهرش آتش نمرود است  
الحان خوشش ترانه داود است  
در ملک دلم صدای شاهی زده است  
این طرفه به بین ایازمن محمود است  
(فریب اصفهانی)  
\*\*\*

قلیان کشیدن معشوق

۱  
قلیان زرخ تو بهره ور میگردد  
نی از دواب تو نیشکر میگردد  
بر دور رخ تو دود تبناکو نیست  
ابریست که بر دور قمر میگردد  
(کلیم همدانی)

## گلبن شصت و نهم

### طلب معنوق

۱

کارم شود از تو عین مطلب امشب  
باز آبسرم شام چو دیشب امشب  
(مشتاق اصفهانی)

یابم گرت از یاری کو کب امشب  
رفتی ز برم صبح چو دیروز امروز

\*\*\*

۲

از روز و شب تو روز و شب گرد طرب  
چون روز و شبت کنم شب و روز طلب  
(سعود سعد سلمان)

ای روی تو و زلف تو روز اندر شب  
تا عشق مرا روز و شب هست سبب

\*\*\*

۳

بس روز طرب که دیدم از وصل لب  
ای روز وصال یار خوش باش شبت  
(انوری)

بس شب که بروز بردم اندر طلبت  
رفتی و کنون روز و شب این میگویم

\*\*\*

۴

در چشم و دل آب و آتش چندانست  
وز چشم منست هر کجا باران است  
(سیف اسفرنگ)

در فرقت تو که درد می درمانست  
کز آه منست هر کجا صاعقه ایست

\*\*\*

وردیده بیندم بخیال تو خوش است  
آن نیز بامید وصال تو خوش ا  
(افدائی لاهیجی معاصرتشه 'سعیل صفوی)

گر چشم گشایم بجمال تو خوشست  
هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست

\*\*\*

منمای بکس جامه خون آلودت  
میسوز چنانکه بر نیاید دودت  
(ابوسعید ابوالخیر)

ابدل چو فراقش رگ جان بگشودت  
می نال چنانکه نشنوند آواز تو

در شق تو خوشدلی ز من بیزار است  
تو کشتن من میطلبی این سهل است  
رو شاد نشین که بر مرادت کار است  
من وصل تو میجویم و آن دشوار است  
(ابوالفرج رونی)

\*\*\*

بانی گفتم که بر تو بیداد ز کیست  
گفت از شگرین لبی بریدند مرا  
بی هیچ زبان ناله و فریاد ز چیست  
بی ناله و فریاد نمیتانم زیست  
( )

\*\*\*

هم جان بهزار دل گرفتار تو است  
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار  
هم دل بهزار جان خریدار تو است  
هر کس که در آرزوی دیدار تو است  
(رضی غزنوی)

\*\*\*

میخواست فلک که تلخ کامم بکشد  
بسپرده بشحنه فراق تو مرا  
ناکرده می طرب بجامم بکشد  
تا او بعقوبت تمامم بکشد  
(وحنی باقعی)

\*\*\*

ای از رخ یار دور گشته به بهار  
از باغ بجای سبزه گو خار بروی  
عیدت بچه کار آید و عیشت بچه کار؟  
وزابر بجای قطره گو سنگ ببار!  
( )

\*\*\*

ای شوخ یا در دل درویش نشین  
در هجر تو دامنم گلستان شده است  
ای کان نمک برجگر ریش نشین  
یکدم بکنار کشته خویش نشین  
(خلیل طالقانی)

۱۳

از سوز غم تو آتشی می طلبم  
وز خاک در تو مفرشی می طلبم  
از ناخوشی خویش بجان آمده ام  
از حضرت تو وقت خوشی می طلبم  
(مولوی بلخی)

\*\*\*

۱۴

موسایم و رؤیت لقا می طلبم  
عیسایم و جاوید بقا می طلبم  
یعقوبم و کم کرده خود می خواهم  
مقصود دلم توئی ترا می طلبم  
(فانی معاصر صفویه)

\*\*\*

۱۵

ای نرگس پر خواب ربودی خوابم  
وی لاله سیراب ببردی آبم  
ی سنبل پرتاب ز تو در تابم  
ای گوهر کمیاب ترا چون یابم  
(مولوی بلخی)

## گلبن هفتادم

### حلقه گوش معشوق

۱

|                                                                                           |                                                                 |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| کین تندى طبعت همه از بهر زراست<br>کانچاکه زراست پاره‌ای نرم‌تر است<br>(کمال الدین اسمعیل) | از حلقه گوش تو دلم را خبر است<br>از گوش تو خود قیاس می باید کرد |
|-------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۲

|                                                                                                      |                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|
| چون دید که زرنداشتم ره بگذاشت<br>کانچاکه زر است گوش می باید داشت<br>(کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی) | آمد بر من چو بر کفم زر پنداشت<br>از حلقه گوش او مرا شد معلوم |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۳

|                                                                                                       |                                                               |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| وز زلف دو صد سلسله بر دوش وی است<br>چون زر همه ساله حلقه در گوش وی است<br>(کمال الدین اسمعیل اصفهانی) | آن بت که دلم همیشه مدهوش وی است<br>باسیم برش زر سخن نتوان گفت |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۴

|                                                                                   |                                                             |
|-----------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|
| چون دید که زرنیست وفارا بگذاشت<br>کانچاکه زر است گوس می باید داشت<br>(مولوی بلعی) | آمد بر من چو در کفم زر پنداشت<br>از حلقه گوش او چنین پندارم |
|-----------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------|

\*\*\*

۵

|                                                                                                 |                                                              |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|
| وی در دل من غم تو شیرین چو امید<br>آویخته ماه نو ز طرف خورشید<br>(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی) | ای وصال تو شایسته عمر جاوید<br>در گوش تو آن حلقه زر کوئی هست |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------|

۶

|                                                                                    |                                                                 |
|------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|
| باید که زسیم وزر توانگر باشد<br>از حلقه تو میان تهی تر باشد<br>(کمال الدین اسمعیل) | آنرا که چو تو نگار درخور باشد<br>در گوش تو هر سخن که از زر باشد |
|------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------|

۷

جانم ز جهان واله و مدهوش توشد  
در نیز نگر که حلقه در گوش توشد  
(شیخ عطار نیشابوری)

ای ترک دلم غاشیه بردوش توشد  
برسیم بنا گوش تو چون جمله خلق

\*\*\*

۸

گویم سخنی بهتر از زر کهن  
بی زر نگرفت جا سخن کوتاه کن  
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

گفتم در گوش اگر دهی راه سخن  
گفتا همه در گیر بگو شمع در در

\*\*\*

۹

هم نرم کنم ترا بچیزی مالی  
گوشت گیرد پیش من آرد حالی  
(کمال الدین اسمیل)

چون نیست حدیث و صلت از زر خالی  
زر را بفرستم که خود او چون حلقه

\*\*\*

۱۰

ور میگوئی یا بگو شمع در گوی  
یعنی که حدیث وصل من با زر گوی  
(خلیق المعانی)

دی گفت مرا حدیث من کمتر گوی  
بنمود مرا حلقه زرین در گوش



# گلبن هفتاد و یکم

خط

۱

یارب چه بقدر آن قد و بالا بنگاشت  
توان بقام چنان خطی را بنگاشت  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

نقاش که آن صورت زیبا بنگاشت  
در خط خوشش نیز چه گویم کانصاف

\*\*\*

۲

آمد خط و مه بحیلہ در دام گرفت  
کانکشور شوم لشکر شام گرفت  
(بدرالدین جاجرمی)

بی آنکه کس از نوشت لبث کام گرفت  
در چشم من امروز جهان گشت سیاه

\*\*\*

۳

عقلم زدلم روی بدر آورده است  
خطی است که بر تنک شکر آورده است  
(شیخ عطاریشابوری)

تا خط تو پشت بر قهر آورده است  
طوطی خط زمر دینت بر لعل

\*\*\*

۴

وزمشك سیه غالیه بر مهر که ریخت  
از هوش برفت و سرمه بر آینه ریخت  
(حکیم اذرفی)

گفتم که چرا ماه تو در میخ گریخت  
گفتا که چو مشاطه رخم می آراست

او خود نه خطست او غلط میخواند  
وان عکس دوزلفست و بخط میخواند  
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

خط تو گرش کسی بخط میخواند  
در آینه روی تو زلفت پیدا است

.....

۶

و آن روی چو ماه تو همی آراید  
تو آهوئی و مشک ز آهو زاید  
(مسعود سعد سلمان)

بر عارض تو مشک همی افزاید  
گر مشک ز عارض تو زاید شاید

۷

آن خط که ترا روی همی آراید  
گر ازلب خود شکر فروشی شاید

طوطی است که بر بوی شکر می آید  
زان پیش که طوطیت شکر بر باید  
(ملک‌الدین فارابی)



۸

ز آن سبزه که بر عارض تو خاسته شد  
در باغ دخت بهر تماشای دلم

تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد  
گل بود بسبزه نیز آراسته شد  
(عسجدی مروزی متوفی سال ۴۳۲)



۹

گفتی خطم از لبم جدا خواهد شد  
طوطی خط تو هست بر آب حیات

وین وعده که میدهم وفا خواهد شد  
منتقار فرو برده کجا خواهد شد  
(شیخ عصار)



۱۰

مشکین خطی از لعل تو بر میخیزد  
دیدم که شکر ز شام خیزد بسیار

سودا بشب از دل قمر می خیزد  
این شام عجب که از شکر میخیزد  
(کمال‌الدین)

۱۱

بر گل رقمی ز مشک ناگاه زدند  
آئینه روی دوست زنگار گرفت

بر تنک شکر مورچگان راه زدند  
از بسکه بر او سوختگان آه زدند  
(عسجدی مروزی)

۱۲

گفتم ز خط تو بوی خون می آید  
گفتا که خط از برای زر می آرم

وز خط تو عقر در جنون می آید  
گفته که زر از سنگ برون می آید  
(عصار نیشوری)

۱۳

دود آمد و بر شمع رخس دامن زد  
تا گرد مهش هاله خط خرمن زد  
(یغما ای جندقی)

گل را سنبل خیمه بر پیرامن زد  
بارم زمره بجای باران سیلاب

\*\*\*

۱۴

در گرد مهش خط بکشیدی آخر  
ای مور بماه چون رسیدی آخر  
(شیخ عطار نیشابوری)

ای مورچه خط بد میدی آخر  
گویند که برمه نرسد هر مه مور

\*\*\*

۱۵

باريك خطی نوشته از عنبر تر  
تا مهر توان نهاد بر درج گهر  
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

گفتم که چراست گرد آن تنگ شکر  
گفتا که عقیق را بیاید نقشی

\*\*\*

۱۶

جرمی است که می نهند بر گلزارش  
عکس مژده منست بر رخسارش  
(سدیدالدین اعور)

گویند که بردمید از گل خارش  
چون صورت او همیشه در چشم من است

\*\*\*

۱۷

گفتا چه کنم تو دل بدادی خوش خوش  
گفتا که تو دود دیده می بر آتش  
(شیخ عطار نیشابوری)

گفتم دل من بردی ای جادو و ش  
گفتم که رخت آتش و خطس دود است

\*\*\*

۱۸

از روز شب ابر از قمر آید بیرون  
کشنید که شام از سحر آید بیرون  
(یغما ای جندقی)

از برك گلت مشك تر آید بیرون  
جز خط شبه رنگ زخورشید رخت

صد ناله زمن چو بلبل آید بیرون  
این طرفه که سبزه از گل آید بیرون  
( ابراهیم، یرزا صفوی )

تا گرد گل تو سنبل آمد بیرون  
پیوسته ز سبزه گل برون میآید



خوشر گشتی از آنچه بودی صد راه  
بر روی همی کشند خط های سیاه  
( فرخی سیستانی )

خط آوردی رواست بر روی چوماه  
در آرزوی خط تو خوبان سیاه



وین چه نقص است که برگوشه ماه آوردی  
رو که مقبول ترین عذر گناه آوردی  
( سید حسن غزنوی )

این چه نقشی است که از مشک سیاه آوردی  
خطر در آوردی تا عذر گناهت خواهد



یعنی که خط ارچه خوش نبود آوردی  
ور خط بخون ماست زود آوردی  
( رزق هروی )

ای شمع که پیش نور دود آوردی  
گر دود دل منست دیرت بگرفت

بنگر که فلك چه صنعت آورده بجای  
از مشک سیه نباد بندش بر پی  
( ابراهیم، یرزا صفوی )

بر عارض گلرننگ توای شهر آرای  
دانست که گل چو رخ نماید برود

از خط تو در کار تو مدد سستی  
نگه ز کجا بروی او بر رستی  
( فرخی سیستانی )

از بسکه بالای دل ما می جستی  
ای خط که سیه باد چو روزم روزت

## معشوق عاشق شده

۱

دلدادۀ می از چشم پر آبت پیداست  
زنجیر سرزلف بتان می طلبی  
جان سوخته می ز التهابت پیداست  
دیوانه می از حال خرابت پیداست  
(عباس فرات معاصر)

\*\*\*

۲

در وادی عشقت دل من گم گشته  
من بهر تو گریانم و تو بهر کسان  
آمین تو دلجوئی مردم گشته  
از گوشه لب گرم تبسم گشته  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

۳

ای آنکه دولب به نشاءه مل داری  
معشوقی و عاشقانه می خوانی شعر  
شیرین دهنی چو غنچه گل داری  
با آنکه گلی زبان بلبل داری  
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

\*\*\*

۴

دارم صنی چهر برافروخته ای  
او عاشق دیگری و من عاشق او  
راه و روش عاشقی آموخته ای  
من سوخته دل سوخته سوخته ای  
(قزوینی)

## گلبن هفتاد و سوم دل عاشق و زلف معشوق

۱

دل باز حدیث شادی افسانه گرفت  
گر خانه خود سیه نمی خواست دلم  
درکوی غمت آمد و کاشانه گرفت  
اندر خم زلف تو چراخانه گرفت  
(خلیق المعانی کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۲

زلف سیهت که آشیان دل ماست  
اورا پس از این از چه زیان دل ماست  
شوریده و آشفته بسان دل ماست  
بر باد مده که خانمان دل ماست  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

۳

دل در خم آن دو زلف یکنش خوش است  
گر بامن شور بخت شیرین رخ او  
زیرا که نظر در رخ زیباش خوش است  
که که ترش است گوه می باش خوش است  
(شرف الدین محمد فراهی)

\*\*\*

۴

با آنکه دلم در غم عشقت خونست  
در زلف تو بیچاره غریب است دلم  
حسن تو زاد راك خرد بیرونست  
یارب که در آن شام غریبم چونست  
(منسوب بحافظ شیرازی)

\*\*\*

۵

آمد دل و از خوبی جانانم گفت  
گفتم که چه گونه ای که جانی آخر  
ز آن بودن در زلف پریشانم گفت  
بیچاره همی گفت که نتوانم گفت  
(کمال الدین مسعود)

\*\*\*

۶

شوخی که کند طره بریشان بعثت  
اکنون که بنزدیک من آمد دیدم  
از دور برد زمن دل و جان بعثت  
هم این بعثت دادم و هم آن بعثت  
(سحاب اصفهانی)

محتاج گره زدن چرا باشد خود  
در زلف نهان کرد و گره بروی زد  
(جمال الدین عبدالرزاق)

زلفی که برو بند و گره باشد صد  
از عشوه دل سوخته من بستد



در کوی تو صدهزار خون ریخته دید  
آنجا دوهزار چون خود آویخته دید  
(شهودی اصفهانی)

دل آتش غم بر سر خود بیخته دید  
در زلف تو رفت تا قراری طلبد



دیدم دوهزار دام از طره فکند  
خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند  
(محسن ملک شمس آریا)

گفتم که بیک نظر نیفتم بکمند  
دل رفت واسیر گشت و گریان شد و گفت



تا دل بغم زلف سمن سای افکند  
وین کار چو زلف خویش در پای افکند  
(جمال الدین اصفهانی)

تا طره بدان روی دلارای افکند  
بر دست گرفت عشوه و سر بکشید



لشکر گره آنزلف سر افکنده بود  
لشکر بشکار گه پراکنده بود  
(خاقانی شیروانی)

رخسار ترا که ماه و گل بنده بود  
زلفت بشکار دل پراکند آری



بر طرف گل و لاله نشستی دارد  
کو نیز در این واقعه دستی دارد  
(ابیرالدین اومانی)

زلفت که چو کار من شکستی دارد  
آشفته گی دلم پیرش که ز چیست

۱۳

هستند نهان در شکن یکدیگر  
کردند زبان در دهن یکدیگر  
(ظهیر اصفهانی)

هر حلقه زلفت ز فن یکدیگر  
از بهر ربودن دل و غارت جان

\*\*\*

۱۴

بازلف شکسته خم اندر خم یار  
ماهر دو شکسته را بهم بازگذار  
(شهریاری)

گفتم بدل شکسته چون داری کار  
دل گفت تو فارغی ز مادست بدار

\*\*\*

۱۵

دیوانه دلم که شد بزلف تو اسیر  
ایکاش بیاید و بیارد زنجیر  
(عاشق اصفهانی)

بادی که نمود سوی کویت شبگیر  
خوش آنکه در آید و رساند بویت

\*\*\*

۱۶

بردند بزلف عنبرین بستندش  
دیدند دل من است بشکستند  
(عاشق اصفهانی)

این دل که بتان بقصد جان هستندش  
یک چند عزیز داشتندش آخر

\*\*\*

۱۷

بنمای بمن تا بتو بسبارم دل  
چون از سر زلف تو برون آرم دل  
(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی)

گفتی که بزلف در کجا دارم دل  
بگشای سر زلف و نگه کن تا من

\*\*\*

۱۸

جز زلف و جای خویش نپسندد دل  
خود را برسن بر توهمی بندد دل  
(کمال‌الدین اسمعیل صفه‌ای)

بارنگ رخ تو بر سمن خندد دل  
در زلف تو دانی بچه پیوندد دل



۱۹

وزمن بنگار من پیامی برسان  
گر زنده بیایش سلامی برسان  
(سیف اسفرنگی متوفی سال ۶۷۲)

ای باد صبا مرا بکاهی برسان  
در طره او دلی است هارا زنهار

\*\*\*

۲۰

دل باز ده آغاز مکن قصه نو  
گفتا دل خود بجوی و بردارد برو  
(محمد امین کاشانی)

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو  
افشاند هزار دل زهر حلقه زلف

\*\*\*

۲۱

در گردن جان من کمند افکنده  
دامی بسر سرو بلند افکنده  
(میر محمود کیلانی، معاصر صفویه)

ای کاکل تو دلم به بند افکنده  
کاکل نه که از برای مرغ دل من

\*\*\*

۲۲

وند ر گل سرخ ارغوان پیچیده  
در هر پیچی هزار جان پیچیده  
(سحانی استرآبادی)

زلفش دیدم سر از جهان پیچیده  
در هر بندش هزار دل در بندش

\*\*\*

۲۳

بر پای دلم ییگه و گه میداری  
زانش بدو زنجیر نگه میداری  
(جمال الدین عبدالرزاق)

زلفی که چو روی من سیه میداری  
دانی که دل من دل شیران دارد

۲۴

در حلق دلم چو حلقه انداخته ای  
سیمرغ بدام خود در انداخته ای  
( )

از عنبر تر کمندها ساخته ای  
صید نو شدم غنیمتی دان که زغیب

## کلبن هفتاد و چهارم

### خواب دیدن معشوق

۱

در خواب شبی از اثر زاریها دیدم ز تو بی مهر وفاداریها  
زان شب دگرم نه خواب سبحان الله يك خواب وز پی اینهمه بیداریها  
(آذرشاملو)

\*\*\*

۲

در دیده بجای آب خوابست مرا گویند بخواب تا بخوابش یینی  
زیرا که بدیدنت شتابست مرا ای ییخبران چه جای خوابست مرا  
(شیخ ابوسعید ابوالعر)

\*\*\*

۳

زان روی که روز وصل آن در خوشاب بادل همه روز آن سؤالست وجواب  
در خواب شبی بردل من ریزد آب کاخرشی آن روز به ینم در خواب  
(ابوری)

\*\*\*

۴

در نیم شب آمد آن مه عالمتاب رفتیم به بستر من او مست و خراب  
افروخته و تافته از بادۀ ناب بگذشت بمن شبی خوش اما در خواب  
(حبیب یمنائی معاصر)

\*\*\*

۵

تا در دل من عشق فروجید اسباب گفتم که بخواب ینمش لیک مرا  
شد صبر و شکیب و طاقت من سیماب آن دیده کجا که خواب یند در خواب  
(مجتب کاشانی)

\*\*\*

۶

یار آمد و دست من آشفته گرفت زین دولت بیدار عجب ماندم لیک  
وزمن گله های گفنه ن گفته گرفت کو بخت بد مرا چنین خفنه گرفت  
(حلاق امعا)

دیشب که دلم بخواب راحت شده بود  
بر خواستم از خواب چو دیدم کان دست

سبب تو نصیب دست جرات شده بود  
زیر زخم ستون حسرت شده بود  
(شیخ علی نقی کمره ای)

\*\*\*

آنکو رخس از خلد برین بایی بود  
گفتم که بخواب دیده ام چشم ترا

در هر خمی از زلف کژش تایی بود  
گفتا بر وای خواجه که آن خوابی بود  
(خواجوی کرمانی)

\*\*\*

ز آن پس که وصال روی در پرده کشید  
گفتم که مگر توانمش دید بخواب

و ندوه فراق پرده هن بدید  
خود خواب همی بخواب نتوانم دید  
(انوری)

\*\*\*

دوشینه خیال تو پریشانم دید  
اندیشه بیداد تو خوابم بربست

نرسان ز غمت آمد و پنهانم دید  
تا پیش ترا بخواب نتوانم دید  
(سیف اسفر بک)

\*\*\*

در محتم آنزلف جهان سوز افکند  
من روی ترا بخواب دیدم یکشب

اندر غم آنزلف دل افروز افکند  
آن شب صنما مرا بدین روز افکند  
(اوسکر کرمانی)

\*\*\*

دوشینه بخواب دیدم ای هایه ناز  
بیدار شدم ترا ندیدم چون باز

کاندر قدمت نهاده ام سر به نیاز  
بادرد شدم قرین و باغم همراه  
(واله اصفهانی)

۱۳

تا چند غم فراق و هجران بینم  
هر شب بخیال زلف آشفته تو

خود را باجل دست و گریبان بینم  
تا صبح دو صد خواب پریشان بینم  
(دولتشاه)

\*\*\*

۱۴

در خواب شبی همنفس یاز شدم  
روئی که بر آن روی نهادم بطرب

او را نفسی محرم اسرار شدم  
بر روی زمین بود چو بیدار شدم  
(انیرالدین اخسیکتی)

\*\*\*

۱۵

دوشینه بخواب یار سیمین تن من  
من دست به صد نیاز و او با صد ناز

دیدم که مکان گرفته بردامن من  
من گردن او فکندم او گردن من  
(هادی رنجی معاصر)

\*\*\*

۱۶

دیدم بت خود بخواب حالا بالله  
بیدار شدم ندیدم او را گفتم

چون سرو کشیده قد و بالا بالله  
لاحول ولا قوة الا بالله  
(صحبت لادری)

## گلبن دفتاد و پنجم معشوق هر جائی

۱

|                                                                                          |                                                                                               |
|------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>خوبی و لطافت صفتی خوست ترا<br/>ییکانه و خویش دشمن و دوست ترا<br/>(عبدالواسع جبلی)</p> | <p>گفتار لطیف و روی نیکوست ترا<br/>عیب تو جز این نیست که در عشق یکی است<br/>معشوق هر جائی</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------|

۲

\*\*\*

|                                                                                                       |                                                                                          |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>گفتم که فلانی است مقصود تو چیست؟<br/>کردست چنان کسی تو چون خواهی زیست؟!<br/>(ابوسعید نیشابوری)</p> | <p>پرسید کسی ز من که معشوق تو کیست<br/>بنشست بهایای و بر من بگریست<br/>معشوق هر جائی</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|

۳

\*\*\*

|                                                                                            |                                                                                        |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>و آن غنچه دهان ز گلستان دگر است<br/>هر روز بشکلی بدکان دگر است<br/>(جمالی اردستانی)</p> | <p>آن سرو روان ز بوستان دگر است<br/>آن عطر فروشی که تو ناهش دانی<br/>معشوق هر جائی</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------|

۴

\*\*\*

|                                                                                              |                                                                                     |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>جز پیش (خدا) دری نمی باید رفت<br/>چون باد بهر دری نمی باید رفت<br/>(عباد فقیه کرمانی)</p> | <p>هر دم بر دیگری نمی باید رفت<br/>چون آب بهر جوی نمی باید شد<br/>معشوق هر جائی</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|

۵

\*\*\*

|                                                                                                       |                                                                                        |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بی زوجه عجب که خشم دیگر نگرفت<br/>يك خنده نزد تا دهند ز رنگرفت<br/>(طهیرالدین قاریابی اصفهانی)</p> | <p>با بار حدیث وصل چون در نگرفت<br/>بنگر بعروس گل که در مجلس باغ<br/>معشوق هر جائی</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------|

۶

\*\*\*

|                                                                                         |                                                                                           |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>می گفت بمن اهل دلی روز نخست<br/>رو طالب آن باش که او طالب تست<br/>(طالب جاجر می)</p> | <p>در کوچه عاشقی به پیمان درست<br/>«طالب» مطلب کسی که او غیر تو جست<br/>معشوق هر جائی</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|

۷

گر میل رقیب از دل او بیرون بود  
دل بستگیم با چه گویم چون بود  
ایکاش که دلبرم بیکدل میساخت  
یا آنکه هزار دل مرا افزون بود  
(سحاب اصفهانی)

۸

\*\*\*

بیهوده بهر جای هوس کس نکند  
یاران قدیم را رها کس نکند  
خورسند بر آنم که همه کس داند  
باما چو وفا نکرد با کس نکند  
( )

۹

\*\*\*

ای لعل لب زینت گلزار آخر  
مارا بغم فراق بسیار آخر  
مپسند روا مدار کز باغ رخت  
گلها دگران چند و ماخار آخر  
( )

\*\*\*

۱۰

ای از غم تو ناله زار همه کس  
مشکل شده از عشق تو کار همه کس  
در عشق تو کار من نه مشکل شد و بس  
ای از تو سیاه روزگار همه کس  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

۱۱

ای روی خوش بدرمنیر همه کس  
وصل تو چو دیده دستگیر همه کس  
خلقی ز غمت همچو صراحی گریان  
تو همچو پیاله دستگیر همه کس  
( )

\*\*\*

۱۲

جانا چو گل شکفته بی شرم مباحش  
بر همزن نام و تنگ آزر مباحش  
چون آئینه روی دل بهر کس منما  
خورشید صفت بهر کسی گرم مباحش  
(سب اسرنگ)

۱۳

«عاشق» که بکوی یار دیدم مأواش  
راند از درخویش آخر آن بی پرواش

و آنجا بمراد خویش میکرد معاش  
بیچاره هنوز زنده است اما کاش  
(عاشق اصفهانی)

۱۴

\*\*\*

مهری که مهش نرفته از خط درمیغ  
میداد بغیر بوس و میخورد افسوس

ترکی که کشیده ابرویش بردل تیغ  
میکشت مرا بتیغ و میگفت دریغ  
(عاشق اصفهانی)

۱۵

\*\*\*

معشوقه چو سربکرد باباد چو گل  
چون غنچه کشیده داشت دامن يك چند

تن با همه کس بوصل درداد چو گل  
امروز بدست هر کس افتاد چو گل  
(ظهیرالدین فارابی)

۱۶

...

\*\*\*

غیرو من و دل دیده و آن عهد گسل  
یا راز پی غیر رفت و دیده پی یار

رفتیم کشیده محمل اندر محمل  
دل در پی دیده و من اندر پی دل  
(اسماعیل هنر فرزند ارشد یغمای جندقی)

۱۷

\*\*\*

صد بار اگر به تیغ کین می کشدم  
خونم ریزد لیک برای دل غیر

غم نیست که یار نازنین می کشدم  
بهر دل آن میکشد این میکشدم  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

۱۸

با غیر تو را یار نمی دانستم  
میدانستم که خواهیم کشت اما

در بزم تواش بار نمی دانستم  
بهر دل اغیار نمی دانستم  
(سحاب اصفهانی)

ای ساخته گشته از تو کار دگران      من یار تو و تو غمگسار دگران  
من کرده کنار پر ز خون دیده      از بهر تو و تو در کنار دگران  
(انودی ایوردی)

\*\*\*

برمسند ناز خفته ای با دگران      صد گوهر راز سفته ای با دگران  
با من سخن از نگویی این بس که رسد      در گوشتش من آنچه گفته ای با دگران  
(عبدالرحمن جانی)

\*\*\*

نزدیک من از شرم وز تیمار نهان      باریک کنی همه تن خود چومیان  
وز شادی و عیش در کنار دگران      چندان باشی که در ننگجی بجهان  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

ای دلبر هر کسی و هر جائی من      محبوب همه مونس تنهایی من  
تنهاییم از دست ببرد و نکنی      رحمتی ز چه بر این دل شیدائی من  
(محمد حسین صفائی زنده‌ی متواتر سال ۱۳۰۸ قمری معاصر)

\*\*\*

فریاد که گشته یار یار دگران      یار دگران و غمگسار دگران  
من کرده زیبقراری از خلق کنار      او کرده قرار در کنار دگران  
(نیازی)

\*\*\*

ای باخته عشق در جهان با دگری      نوشیده سبک می گران با دگری  
در مذهب دوستی روا نیست چنین      من بی تو بغم تو شادمان با دگری  
(امیرمعزی)



## گلبن هفتاد و هشتم

### دیدن معشوق در آینه

میدید لب و زیر لب میخندید  
بس جان بلب آمد که باین لب نرسید  
(سعدی شیرازی)

۱  
در آینه آنشوخ شکر لب میدید  
میگفت چنانکه میتوانست شنید



ز آن تاب دلم سوزد ویتاب شود  
ترسم که ز آتش رخت آب شود  
(فرصت شیرازی)

۲  
آن عارض آتشین چو پرتاب شود  
ز نهار مدار آینه در پیش جمال



دست بسوی آئینه تا چند بری  
بر چهره خویشتن ز من فتنه تری  
(امیر معزی)

۳  
از بهر جمال چهره همچو پری  
از بس که همی بآینه در نگری



پابست کدام دلبر شیرینی  
گفتم که در آینه کرا می بینی؟  
(لاادری)

۴  
دلدار بمن گفت چرا غمگینی  
برجستم و آینه بدستش دادم



تا آینه دیگر نگذارند برت  
گر بگذارند که بیند نظرت  
(سعدی شیرازی)

۵  
صد بار بگفتم بغلامان درت  
خود را چو به بینی برود دل زبرت



و آن کام و دهان و لب و دندان لذید  
بس جان بلب آمد که بدین لب نرسید  
(سعدی شیرازی)

۶  
چون صورت خویشتن در آینه بدید  
میگفت چنانکه میتوانست شنید

## گلبن هفتاد و هفتم مرک محبوب

۱

گل بی رخ گلرنک تو خاریست مرا  
بی روی تو ای روی بخاک آورده  
چشم از غم تو چشمه ساریست مرا  
آشفته دلی و روزگاریست مرا  
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

\*\*\*

۲

آوخ که مرا کام بنا کام برفت  
پشتم چو هلال گشت در شام بلا  
و آسایش جان و دل و آرام برفت  
تا بدر دل افروز من از بام برفت  
(خواجه شمس الدین صاحب دیوان)

\*\*\*

۳

دردا که گلم میان گلزار بریخت  
این درد دلم با که بگویم که بهار  
وز باد اجل بزاری زار بریخت  
بشکفت گل و گل من از بار بریخت  
(فریدالدین عطار نیشابوری)

\*\*\*

۴

آه از غم آنکه زود برگشت و برفت  
چون گل بجوانی و جهان نا دیده  
بگذشت چنان که باد بردشت گذشت  
بگذشت هزار درد بگذشت برفت  
(شیخ عطار نیشابوری)

\*\*\*

۵

دردا که بر چون سمنت می ریزد  
ای سی و دو ساله من آخر بنگر  
زلف سیه پر شکنت می ریزد  
کان سی و دو در دهنتم می ریزد  
(شیخ عطار نیشابوری)

\*\*\*

۶

درماتم تو چرخ سیه پوس بماند  
دردا که گل نازکت از شاخ بریخت  
و ارواح ز فرقت تو مدهوش بماند  
و آن بلبل گویای تو خاموش بماند  
(شیخ عطار نیشابوری)

۷

آن آهن تفته ام که جوشم بردند  
آن کهنه درایم که خروشم بردند  
چون خار ترنجبین درین عالم تلخ  
نیشم بگذاشتند و نوشم بردند  
(حکیم رکنای کاشانی)



۸

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد  
لاله همه خون دیده در دامن کرد  
گل جیب و قبای ارغوانی بدرید  
قمری نمود سیاه در گردن کرد  
(امیرشاهی سبزوادی)



۹

از رفتن «شمس» ازشفق خون بچسکید  
مه روی بخست وزهره گیسو ببرید  
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح  
برزد نفس سرد و گریبان بدرید  
(در مرگ خواجه شمس الدین صاحب ایوان گفته شده)



۱۰

چون گریه من ابر بهاری نبود  
چون ناله من ناله وزاری نبود  
چون من زغم مرگ تو ای یار عزیز  
در شهر بصد هزار خواری نبود  
(شیخ عطاردینسابوری)



۱۱

باخاک تو چون بنفشه ام سر دربر  
بی برک گلت چو حلقه مازدم بر در  
گراز سرخاک تو بگردانم روی  
بادا ز سر خاک تو خاکم بر سر  
(فریدالدین عطاردینسابوری)



۱۲

هر روز روم سوی گلستان غمناک  
جون غنچه گریبان صبوری زده چاک  
باشد که بگوید گل نورسته ز گل  
با من سخنی ز انگل نورفته بخاک  
(جامی)

۱۳

ای لاله دل سوخته دامن چاك  
از خاك زنو بر آمدی چیست خبر

داری رخی از داغ درون آتشناك  
ز آنكل كه بتازگی فرو رفته بجاك  
(جامی)

\*\*\*

۱۴

شد فصل بهار و گشتم از غصه هلاك  
كلها همه سر ز خاك بیرون کردند

دارم جگری كباب و چشمی نمناك  
الا گل هن كه سرفرو برده بجاك  
(جامی)

\*\*\*

۱۵

رفتی و مرا خار شکستی در دل  
از خاك تو بر خاست دل پر خونم

در دیده نهئی اگر چه هستی در دل  
کز دیده برفتی و نشستی دردل  
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

\*\*\*

۱۶

يك چند بچشم درد ناکت دیدم  
گل بر سر تو نمی توانستم دید

جیب ودل و جان ز درد چاکت دیدم  
خاکم بر سر که زیر خاکت دیدم  
(ضریحی)

۱۷

آن ماه که از کنار شد بیرونم  
دوشش دیدم در خفته بخواب

در ماتم او کنار شد برخونم  
گفته جوانی گفت به بین تا جونم  
(دریغ الدین عطار نیشابوری)

۱۸

در خاك ترا وطن نمیدانستم  
میدانستم که بی تو نتوانم زیست

و آن ماه تو در کفن نمیدانستم  
بی روی تو زیستن نمیدانستم  
(عصمتی)

رفتگی و دل خسته مشوش بی تو      عیش خوش من شده است ناخوش بی تو  
تو رفته ای و آمده من بی تو بجان      تو در آبی و من در آتش بی تو  
(سلطان محمد غزنوی - در مرکه محبوبه اش که در آب شرف شده گفته است.)

\*\*\*

هر فصل گلی کز اثر چرخ برین      آید ز زمین برون گل پرده نشین  
آیم بسر خاک تو شاید با گل      همراه برون آمده باشی ز زمین  
(جامی)

\*\*\*

ای رفته و ما را بهلاک آورده      و آن سرو بلند در مفاک آورده  
برخاک تو مهتاب همی تابد و نو      آن روی چو ماه زیر خاک آورده  
(شیخ فریرالدین عطار)

\*\*\*

ای ماه زمین ببرج افلاک شدی      یارب که چه پاک آمدی و پاک شدی  
ناخورده در آتش جوانی آبی      چون باد در آمدی و با خاک شدی  
(شیخ عطار نیشابوری)

\*\*\*

ای آنکه بگل گُل چمن پوشیدی      در زیر زمین مشاک ختن پوشیدی  
دی از سر ناز پیرهن پوشیدی      و امروز بخاک در کفن پوشیدی  
(شیخ عطار نیشابوری)

## گلبن هفته‌ادو هشتم الف - اشکباری عاشق

۱

بس سیل که خاست هر نفس چشم را  
از بسیاری که چشم من آب بریخت  
وز سر بنشست این هوس چشم را  
آبی بنماید پیش کس چشم را  
(شیخ عطار نیشابوری)

\*\*\*

۲

زان روز که در روی تو چشم نگریم  
جان بر سر آتش است و دل بر سر آب  
از گریه من مردم چشم بگریست  
از بسکه دلم بسوخت چشم بگریست  
(شیخ عطار نیشابوری)

\*\*\*

۳

چشم ز غمت بهر عقیقی که بسفت  
رازی که دلم ز جان همی داشت نهفت  
بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت  
اشکم بزبان حال با خلق بگفت  
(حکیم قطران تریزی)

\*\*\*

۴

افسوس که دلبری پسندیده برفت  
از دیده برفت خون زدل نیز بلی  
دامن ز کفم چو عمر برجیده برفت  
از دل برود هر آنچه از دیده برفت  
(جایی)

\*\*\*

۵

شب نیست که خون دل غمناک نریخت  
یک شربت آب خوش نخوردم هرگز  
روزی نه که آروی من پاک نریخت  
کان باز ز راه دیده بر خاک نریخت  
(شیخ عطار نیشابوری) (فرید دهلوی)

\*\*\*

۶

دیشب هوس دل غمینم بگرفت  
گفتم بروم بر پی دل تا آنجا  
واندیشه یار نازنینم بگرفت  
اشکم بدوید و آستینم بگرفت  
(غلامحسین)

۷

صبح صادق گواه بی خوابی ماست  
وین نزد تو هم دلیل بی آبی ماست  
(نظام الدین محمد بن عمر مسعود)

رنک شفق از سرشک عنایی ماست  
از دیده بجای آب خون می بارم



۸

يك قطره نم اندر جگر من نگذاشت  
جز درد کسی سربسر من نگذاشت  
(ملا عبد الرزاق لاهیجی)

در عشق تو خون چشم تر من نگذاشت  
جز داغ کسی دست بدهم نرساند



۹

در موج سرشک من بگل خواهد رفت  
هم دیده مرا بر سر دل خواهد رفت  
(عاشق اصفهانی)

ابراز من و چشم من خجل خواهد رفت  
از دیده مرا رفت دل از دست برون



۱۰

از غیرت خلق گوهر راز بسفت  
اشکم بسر جمع برویم در گفت  
(شیخ عطار نیشابوری)

دریای دلم گرچه بسی می آشت  
رازی که دلم ز خلق میداشت نهفت

۱۱

در گوش کشیده ای که مروارید است  
کانرا بر خم تمام عالم دیده است  
(عایشه سرفندی از نسوان)

اشکی که ز چشم من برو غلطیده است  
از گوش برون آر که بد ناهی تست



۱۲

جز گریه نصیب درد مندان نبود  
دورا فکنه آن دیده که گریان نبود  
(سائل دماوندی)

هرگز دل اهل درد خندان نبود  
بیزارم از آن دل که پریشان نبود

۱۳

پیوسته سرشک چون شرر میریزد  
دل بی رخت از دیده تر میریزد  
(میرعزی)

چشم زغمت خون جگر میریزد  
هر ساغر می که خورده ام بانوشی

\*\*\*

۱۴

زیرا که چشم آن رخ زیبا دارد  
این دیده مگر راه بددیا دارد  
(صحت لاری)

عاشق مرثه سرشک بالا دارد  
از سربگذاشت آب و شد اشکم قطع

\*\*\*

۱۵

از خون نبود ولی بگویم چون شد  
اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد  
(نرکس مراغه ای، معاصر سلطان سنجر سلجوقی)

گفتی که سرشک تو چرا گلگون شد  
در دیده من خیال رخسار تو بود

\*\*\*

۱۶

دانی زچه روسرشک من گلگون شد  
شد آب وز دیده ام بیرون شد  
(بقی همدانی)

آندم که بدل شعله غم افزون شد  
پیکان تو بود در دلم خون آلود

\*\*\*

۱۷

با جان حزین و دل ناشادم برد  
جمع آمد و سیلی شد و بنیادم برد  
(مشتاق اصفهانی)

آخر غم او از این غم آبادم برد  
هر قطره که دیده ام فشانند آخر کار

\*\*\*

۱۸

از بهر توای مهر گسل می آید  
کاین قافله از کعبه دل می آید  
(مهرتی زنسوان)

اشکم زدو دیده متصل می آید  
زنهار بدار حرمت اشک مرا



۱۹

وی ناله گریبان سحرگاه بگیر  
ای اشک برون آی و سر راه بگیر  
(محیط اصفهانی)

ای آه یادامن آن ماه بگیر  
دلبر ز برخانه ما میگذرد

\*\*\*

۲۰

دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید  
مانند صدف کاسه چشم خشکید  
(میرزا معصوم تبریزی معاصر صفویه)

از دوریت ای تازه نهال امید  
از بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک

\*\*\*

۲۱

یا آن رخ هه چو آفتاب بینم  
میریزم اشک تا در آبت بینم  
(نقی کیره ای)

آن چشم ندارم که بخوابت بینم  
از تاب رخ تو در تو نتوان نگریست

\*\*\*

۲۲

بی منت نیست ز آستینت بر من  
بر روی من آب کی توانی دیدن  
(مجدالدین محمد باهرالنسوی)

اشک من اگر ستردی ای عهد شکن  
چون کار تو آبروی بردن باشد

\*\*\*

۲۳

بیوند دل از صبر و خرد بیریده  
از چاه زنجندان تو حوض دیده  
(کمال الدین زیاد اصفهانی)

مائیم بجان عشق ترا بخوریده  
تو فارغ و ما باشک بر میداریم

\*\*\*

۲۴

زین غم شده چون سیل بهاران دیده  
مانند درختهای باران دیده  
( )

خون گشت مرا هجر یاران دیده  
گر دست بمن زنند میریزد اشک

## ب - اشك خونین

۱

آن شیوه مصیبت که مرا اکنون است  
هر اشك که ز دیده مامی ریزد

چون شرح توان داد که حالم چو نیست  
گر بشکافی هزار دریا خون است  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۲

خون دل من که هر دم افزون گردد  
آنکه که ز خاک تن من کوزه کنند

دریا دریا ز دیده بیرون گردد  
گر آب در آن کوزه کنی خون گردد  
(شیخ فریدالدین عطار نیشابودی)

\*\*\*

۳

چشم همه خون پیاد باران بارد  
گر ابر ز دریای دل من خیزد

ز آنگونه که ابر در بهاران بارد  
پیوسته شد بجای باران بارد  
(ملا حسین مؤمن یزدی)

\*\*\*

۴

گوئی که بکوچگونه اشکت خون شد  
در دیده من خیال رخسار تو بود

چون نیست دلی بکوچگونه چون شد  
اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد  
(لطف الدین زکی مراغه‌ای، ماصرضهیر قادیانی)

\*\*\*

۵

چشم چو بدان دولعل میگون افتاد  
از دل چه سلامتی طمع باید داشت

خون گشت دل وز دیده بیرون افتاد  
اکنون که میان چشم و دل خون افتاد  
(حالتی)

\*\*\*

۶

چشم که مدام اشك گلگون ریزد  
گر گریه کند بقدر دردی که مراست

در آرزوی لعل لب خون ریزد  
از هر مژه ام هزار جیحون ریزد  
(محتشم کاشانی)

۷

وز دیده من سرشك گلگون ریزد  
سودا زده چون هست شود خون ریزد  
(شهاب ترشیزی)

چشم تو که خون دل محزون ریزد  
خون میریزد و بغمزه و میگوید

\*\*\*

۸

دانی زچه رو سرشك من گلگون شد  
شد آب و ز راه دیده ام بیرون شد  
(تقی همدانی)

آندم که بدل شعله غم افزون شد  
پیکان تو بود در دلم خون آلود

\*\*\*

۹

کسرا روی از پرده برون خواهی داد  
تا چند گواهی ام بخون خواهی داد  
(خواجوی کرمانی)

ای اشك جواب دل تو چون خواهی داد  
زان رو که بخون جگرت پروردم

\*\*\*

۱۰

در خون غرقم ز پای تا فرق نگر  
آهم سوزان بسته چون برق نگر  
(صافی اصفهانی)

باز آی و بخون دیده ام غرق نگر  
اشکم ریزان زدیده چون باران بین

\*\*\*

۱۱

اشکم چه انار دانه می بین و می پرس  
خون بر در آستانه می بین و می پرس  
(سعدی)

بر من ستم زمانه می بین و می پرس  
احوال درون خانه را نتوان گفت

\*\*\*

۱۲

خون بر مژه همچنانك نشتر بر برگ  
نه مغز در استخوان نه خون در درگ  
(خلاق المعالی)

از بسکه چکیده است مرا از هر درگ  
هم چون نی و چنگم که نمانده است مرا

۱۳

رخساره بخون چنانکه خواهی شستم  
کز مردمك دیده سیاهی شستم  
(عزى كاشى و با مشهمى)

از خون جگر چهره كاهى شستم  
چندان بگریستم خون ز هجر رخ تو



۱۴

كردست تودیده خون فشان می بینم  
زین گونه كه از قلب روان می بینم  
(شیخ عطار نیشابورى)

با دل گفتم بسی زیان می بینم  
دل گفت كه با اشك روان خواهم گشت



۱۵

سیلاب سرشك لاله گون آید ازو  
با اشك مبدا كه برون آید ازو  
(اثیرالدین اومانی متوفى ۶۰۶)

چشمم كه همیشه جوى خون آید ازو  
زان ترس نگریم كه خیال رخ تو



۱۶

بر هر مژه قطره های خون آورده  
از روزن دیده سر برون آورده  
(احساجى)

چشمم كه سرشك لاله گون آورده  
نه نه بنظاره اش دل خون شده ام

۱۷

جز ناله درد ناك فریاد رسی  
هر چند كه خون بخون نشسته است كسى  
(مقبر كمره ی)

جز آه نداشتیم ما همنفسى  
شستیم باشك سرخ خونابه دل



۱۸

خوناب دل از دیده برونه ریزی  
دارم ز نو چشم كه خونم ریزی  
(محمدر صفه ی)

از دیده سرشك لاله گونم ریزی  
عمریست كه خون دل من ریزی و باز

## گلبن هفتاد و نهم غم عاشق

۱

از دست غم تو ای بت حورلقا  
گفتم دل و دین بیازم از غم برهم

نه پای زسر دامن و نه ازسر پا  
از هزدو بیاختم و غم ماند بجل  
(شیخ بهائی عالمی)  
صدمه غم  
نبردست در دلم

\*\*\*

۲

روزی که فلک از تو بریده است مرا  
چندان غم هجران تو بردل دارم

کس بالب پر خنده بدنده است مرا  
من دامن و آنکه آفریده است مرا  
(حافظ شیرازی)

\*\*\*

۳

تا خانه نشین شدی توای در خوشاب  
من خانه دل خراب کردم ز غمت

بیوسته مراست از غمت دیده بر آب  
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب  
(علی رضا نیری)

\*\*\*

۴

شادی که دلت شادی عالم با اوست  
گفتی که غم جهان ندارد دل من

آگاه از این نئی که غم هم با اوست  
داری دل من که یک جهان غم با اوست  
(درویش مجید طالعانی)

\*\*\*

غم کشت مرا و غم گسار آگه نیست  
این با که توان گفت که عمرم بگذشت

دل خون شد و دلدار زکار  
در حسرت روی یار و یار آگه نیست  
(ظہیر الدین فارابی)

۶

آنها که غمی بود که نتواند گفت  
این طرفه گلی نگر که مارا بشکفت

غم از دل خود بگفت و نتواند رفت  
نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت  
(نظامی قمی)

۷

دل را غم جان رفته دامن بگرفت  
 دروی نرسید دامن من بگرفت  
 (کمال الدین اسمعیل)

وقت سحرش چو عزم رفتن بگرفت  
 اشکم بدوید تابگیرد راهش

\*\*\*

۸

پایمی که ره وصل بریدی پیوست  
 زان پای کنون بر سر دل دارم دست  
 ( )

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست  
 زان دست کنون در گل غم دارم پای

\*\*\*

۹

جان نیز نخورد تیری از شست غمت  
 جان ناله زدست دل دل از دست غمت  
 (سحاب اصفهانی)

تادل نشد از نخست پابند غمت  
 اکنون که گرفتار تو گشتند کنند

\*\*\*

۱۰

یا آنکه حریم تن سرای غم تست  
 ورنه دل تنگ من چه جای غم تست  
 (ابوسعید ابوالخیر)

دل کیست که گویم از برای غم تست  
 لطفی است که میکند غمت بادل من

\*\*\*

۱۱

مجموعه شادی و الم کرد درست  
 غم باقی ماند گفت این قسمت تست  
 (جدایی اثر فرزند نادرشاه امشار)

مستوفی دیوان قضا روز نخست  
 شادی بتمام مردمان قسمت کرد

\*\*\*

۱۲

شادی و نشاط در بنی  
 یا آدم نیست یا در بن عالم نیست  
 (هلالی جغتایی)

در عالم بی وفا کسی خرم نیست  
 آنکس که درین زمانه اورا غم نیست

۱۳

یاران قدیم را گریز از غم نیست  
همچون من و غم دویار در عالم نیست  
(ملاولی)

غم راز من و مرا گریز از غم نیست  
غم خوی بمن کرده و من خوی بغم

\*\*\*

۱۴

پیراهن صبر کرده چاکم ز غمت  
القصه بطور ها هلاکم ز غمت  
(عبدالرحمن جامی)

باز آ که عظیم دردناکم ز غمت  
افتاده میان خون و خاکم ز غمت

\*\*\*

۱۵

در مشکل من امید آسانی نیست  
بالله که در این شهر مسلمانی نیست  
(هلالی جغتایی)

امروز مرا غیر بریشانی نیست  
غم کشت مرا کسی بدادم نرسید

\*\*\*

۱۶

ما از غم و غم سرشته ز آب و گل ماست  
هر جا که غمی است از برای دل ماست  
(ابو سعید ابوالخیر)

مائیم که وادی غمت منزل ماست  
هر جا که دلی است از برای غم تسیت

\*\*\*

۱۷

ور هست غمی باز نشاط از عقب است  
بیمد کس و پسر غمین نشیند عجب است  
(ساقی اصفهانی)

این غصه و غم از پی چندین طربست  
صبح از اثر شام و بهار از پی دی

بسم الله

۱۸

غم نیست بلی چه غم ز سوزی که گذشت  
بیهوده مخور قصه زروزی که گذشت  
(مستاق اصفهانی)

از سوز غم جگر فروزی که گذشت  
امروز که آمد بنشاطش گذران

صد گونه مرا بجان زیاد افتاده است  
زینسان که غم تو در میان افتاده است  
(مجیرالدین بیلقانی)

تا دل بغم تو رایگان افتاده است  
جز با اجلم صلح نخواهد دادن

\*\*\*

پیوسته ز خون دل نصیبم الم است  
چیزی که بکام دل توان خورد غم است  
(شانی تکلو)

تا تن بیلای زندگی متهم است  
خوشباش بغم خوردن دایم کامروز

\*\*\*

صد گونه بلا ز تو بروی آورده است  
می درنگرم غمت مرا میخورد است  
(سید حسن غزنوی)

ایندست مرا غمت چو موئی کرده است  
گفتم که مگر غم تو من میخوردم

\*\*\*

هم صحبت وهم نشین وهمدم غم تست  
بی ما نبود دمی اگر غم غم تست  
(احاجت شیرازی)

ما را همه روزه یار و محرم غم تست  
بی غم نبود دمی اگر دل دل ماست

\*\*\*

غلطیده بخون جهانی ازشت غمت  
من مانده و جان که مانده در دست غمت  
(عاشق صعبی)

ای صد دل بی نصیب یابست غمت  
صبر و دل و دین بکار عشقت کردم

\*\*\*

هر جا که غمی دید همه در هم خورد  
شدی دمه خورد که چندین غم خورد  
(حلاق لمعانی)

دل من غم همه عالم خورد  
نا خورده غمی نماند شاید که کنون



در عشق غم اندوخته ای می باید  
وز غیر نظر دوخته ای می باید  
تا دل نشود داغ نگیرد آرام  
این سوخته را سوخته ای می باید  
(کیخسروخان معاصر شاه عباس صفوی)

\*\*\*

در سینه غمت برایگان ننشیند  
تا جان نبرد بجای جان ننشیند  
زانگونه که دل بزیر تیغ تونشت  
در سایه بید باغبان ننشیند  
(فردوسی طوسی)

\*\*\*

درد تو ز دل بداغ هجران نرود  
نقش تو زپیش دیده آسان نرود  
تا دل باشد مهر تو باشد در دل  
تا دل نرود غم تو از جان نرود  
(مجدالدین همکشراری)

\*\*\*

در سینه ام آه سرکشی بود چه شد  
درد دل داغی ز مهوشی بود چه شد؟  
طور دلم از تجلی عشق تهی است  
در وادی ایمن آتشی بود چه شد؟  
(ریانی اصفهانی)

\*\*\*

غم با دل من عهد الستی دارد  
ز آنست که بر دلم نشستنی دارد  
لبریز شد از شراب غم شیشه دل  
پیمانه چو پر شود شکستی دارد  
(میرزا محمد حسن انهری معاصر صفویه)

در ملک جهان شادی بی غم نبود  
در روی زمین يك دل خرم نبود  
از غصه و غم سرشته اند آدم را  
آنرا که غمی نباشد آدم نبود  
(سرخوش تفرشی)

وز طاقتم این درد فزون میآید  
خون دل از آن حرف برون میآید  
(فخرالدین گرجانی، ماصبر سلاجقه)

باز از نفسم بوی جنون میآید  
بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی



كودك نتوان بجهد از شیر برید  
وز تو نتوان دلم بشمشیر برید  
(اشراف اسمعالی)

توان ز غم تو دل بتدیر برید  
بر من نتوان بست بزنجیر دلت

پنداشت که غم کمست پرشادی کرد  
غم نیز بماد وقف اولادی کرد  
(ملک حمزه تحلیف غاؤل معاصر صفویه)

آدم ز عدم رو چو درین وادی کرد  
از غمکده جهان چو بیرون میرفت

ندیشم اگر هزار چندان آرد  
تا عشق تو روز من بیایان آرد  
(جلال لاهیجی)

عشق تو گرم چه غم فراوان آرد  
تا کار غمت بسر برم مردانه



هر دم گذرد غمش فزوتتر گردد  
هر روز فزو  
(اصغر صفا، ماصبر)

هر دل که اسیر عشق دلبر گردد  
هر غم بزمانه کاهد اما غم عشق

وین غم که مراست میشوم شاد از مرگ  
در مرگ جو زندگیست فریاد از مرگ  
(دقیق صفا، بی)

گویند ز غم توان شد آزاد از مرگ  
رزندگیست اینکه مرا ید از مرگ

۳۷

از درد تو ای درد توام همدل  
وز داغ تو ای داغ توام مرهم دل  
جان ماتم من دارد و من ماتم جان  
دل در غم من نالد و من در غم دل  
(شیدای اصفهانی)

\*\*\*

۳۸

پیوسته بدل بارغم یار کشم  
وز دیده همه منت دیدار کشم  
جانم بلب آمد و تن ازغم کاهید  
اینها همه از دوری دلدار کشم  
(نیازی قزوینی معاصر صفویه)

\*\*\*

۳۹

گر من ز غمت حکایت آغاز کنم  
با خود دل خلقی بغم انباز کنم  
خون در دل من فسرده بینی و تو  
چون غنچه اگر من سر دل باز کنم  
(غلاق المعانی)

\*\*\*

۴۰

مائیم که هرگز دم بی غم نزدیم  
خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم  
بی شعله آه لب زهم نگشودیم  
بی قطره اشک چشم برهم نزدیم  
(طاهر انجدانی)

\*\*\*

۴۱

ای روی تو قبله روانها چو حرم  
وی لعل لب حیات جانها چو ارم  
ای زلف تو پای بند دلها گشته  
دادست مرا غمت زیانها هر دم  
(بدرالدین جاجرمی)

\*\*\*

۴۲

ای من ز تو اندوخته صد خرمن غم  
بی من تو کشان دامن شادی در پای  
بر راه تو دل نشسته بر روزن غم  
من بی تو کشیده پای درد امن غم  
(کمال الدین اسمعیل)

۴۳

هرگز نخوری تو از پی شادی غم  
چون تو غم و شادی شناسی از هم  
(کمال الدین اسماعیل)

گر چاشنی غمش ییابی یکدم  
شادی غم اوست خود ولیکن چکنم

~~~~~

۴۴

وز بس غم گونه گونه درهم خوردن  
اندر همه چیز خاصه در غم خوردن  
(خلاق المعانی کمال اسماعیل)

سیر آمدم از غم دمام خوردن  
الحق چه نکوست عادت کم خوردن

۴۵

وی خانه مهر تو ز دروازه برون  
فریاد از این غم ز اندازه برون  
(حیاتی بی سبب و ندی)

ای حسن تو در جهان ز آوازه برون  
ز اندازه برون چو حسن تو غم

۴۶

جان تو باید بود مکن غم تو  
کین داغ تو دارد آن نسن غم تو

دل در ازل آمد آشیان غم تو  
من جان و دل خویش از آن دارم دوست

۴۷

به خسته دله عظیم بری غم تو  
ری غم تو غم تو ری غم تو  
(ح. س. ۱۰۰)

سبحان الله شگرف کاری غم تو  
تی که غم منت جنین شیدا کرد

۴۸

زهر بست که نریخت ندارد غم تو  
یمن کند ز جهان بر آرد غم تو  
(ح. س. ۱۰۰)

ایرست که جز بر نبرد غم تو  
در هر نفسی هزار محنت زده ر

جز گرد دلم گشت نداند غم تو از بوالعجبی هم بتو ماند غم تو  
 هر چند بر آتشم نشانند غم تو غمناك شوم اگر نماند غم تو  
 (مختار غزنوی معاصر غزنویان موفی بسال ۵۲۴ قمری)  
 \*\*\*\*

۵۰

مارا نبود دلی که کار آید ازو جز ناله که هر دمی هزار آید ازو  
 چندان کریم که کوچه ها گل گردد نی روید و نالهای زار آید ازو  
 (مجدالدین همکر شیرازی)  
 \*\*\*\*

۵۱

دل درد تو یادگار دارد بی تو واندوه تو در کنار دارد بی تو  
 با این همه من زجان بجان آمده ام تا در تن من چکار دارد بی تو  
 (انوری)  
 \*\*\*\*

۵۲

ای بردل من نهاده باری غم تو وی دردل من فکنده ناری غم تو  
 گفتمی که نگر غم منت چونین کرد آری غم تو غم تو آری غم تو  
 (فخرالدوله مسعود بن ابی الیمین)  
 \*\*\*\*

۵۳

ابریست که جز بلا نبارد غم تو زهریست که تریاك ندارد غم تو  
 در هر نفسی هزار محنت زده را بیدل کند و زجان بر آرد غم تو  
 (تاج الدین اسمعیل بن باختری)  
 \*\*\*\*

۵۴

دل داغ تو دارد ارنه بفرو ختمی در دیده توئی اگر نه بردو ختمی  
 جان منزل تست ورنه روزی صد بار دریش تو چون سپند بر سو ختمی  
 (روزبهان شیرازی متوفی ۶۶۰ قمری)

تعجیل بخون من مفرمای دمی  
از راه رسیده‌ای بر آسای دمی  
(قاضی نورالله اصفهانی)

ای عشق نه کافر میبخشای دمی  
ای غم همه وقت میتوان کشت مرا



یا با غم او صبر بهم بایستی  
یا عمر باندازه غم بایستی  
(کمال‌الدین اصفهانی)

در دیده روزگار نم بایستی  
یا مایه غم چو عمر کم بایستی



با هر که نه اوست شرح این غم ندهی  
ز نار که مرغ رام را رم ندهی  
(شوقی)

«شوقی» غم دوست را بعالم ندهی  
مرغ غم او بحیله شد با ما رام



نه گفت توانم غم خود را بکسی  
بر من نگرید و شکر گوئید بسی  
(سمود سعد سلمان حرجابی)

نه هست مرا بشادنی دسترسی  
صد غم دارم نهفته در هر نفسی

# گلبن هشتم

## ناتوانی عاشق

۱

در بستر نا توانی انداخت مرا  
صد بار اجل آمد و نشناخت مرا  
(شوقی تبریزی)

در داکه فراق ناتوان ساخت مرا  
از ضعف چنان شدم که بر بالینم

\*\*\*

۲

از ضعف اگر نیست گهی گاهی هست  
گر ناله نمی توان کشید آهی هست  
(مجر اصفهانی)

ایدل همه را ناله جانگاهی هست  
تا چند نشسته بدان در خاموش

چون رشته آتش رگ جانم پیداست  
چون پنبه داغ استخوانم پیداست  
(ملا حاتم کاشی)

از ضعف بدن سوز نهانم پیداست  
عشق تو ز بسکه داغ برداغ نهاد

پهنا و درازی تنم هر دو یکیست  
برخواستن و نشستنم هر دو یکیست  
(شانی تکلو)

طول قد و عرض بدنم هر دو یکیست  
فارغ ز تواضعم که در چشم کسان

بیدا نه نشان پیرهن خواهد بود  
پیراهن دیگرم کفن خواهد بود  
(سمود سعد سلمان)

زین پس اگرم ضعیف تن خواهد بود  
و دیار نه در کدر من خواهد بود

کز دیده خود نهان توانم رفتن  
با آه بر آسمان توانم رفتن  
(مهرستی گنجوی از نسوان)

از ضعف من انچنان توانم رفتن  
بگداخته ام چنانکه گر آه کشم

۷  
 آنم که ضعیف و خسته تن می آیم  
 جان بسته بتار پیرهن می ایم  
 مانند غباری که به پیچد بر باد  
 پیچیده بآه خویشتن می آیم  
 (خواجه محمد رضا قزوینی)



۸  
 آنم که فغان ز نا توانی نکنم  
 هرگز گله از درد نهانی نکنم  
 زان گشته ام از ضعف خیالی که گهی  
 گر بگذردش ز دل گرانی نکنم  
 (شیخ جلال آذری)



۹  
 در آرزوی روی تو ای نیکو روی  
 وز دست جفا و ستمت ای دل جوی  
 یک موی مرا اگر به بینی گوئی  
 این هست تن تو و توئی او را موی  
 (بدرالدین جاجر می)



# گلبن هشتاد و یکم

## صبر عاشق

۱

عمری بشکيب ميستودم خود را  
چون هجر آمد کدام صبر و چه شکيب  
در شیوه صبر مینمودم خود را  
المنته لله آزمودم خود را  
(جامی)

\*\*\*

۲

عشقا تو در آتشی نهادی مارا  
صبرا بتو در گریختم تا چکنی  
درهای بلا همه گشادی مارا  
تو نیز بدست هجر دادی مارا  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

۳

در عشق تو خون خوردن و غم سود نداشت  
هر حيله که آدمی تواند کردن  
در صبر گریختم و هم سود نداشت  
من با تو بکردم ای صنم سود نداشت  
(تاج الدین اسمعیل باخوری)

\*\*\*

۴

بی روی تو صبر از دل دیوانه برون رفت  
من نیست شدم مانع اگر هستی من بود  
صبری که نبود امشب از این خانه برون رفت  
از پرده برون آی که بیگانه برون رفت  
(لسانی شیرازی)

\*\*\*

۵

دلدار مرا بردل من رحمت نیست  
این است بلا که صبر در عادت نیست  
تن را بجفا و جور او طاقت نیست  
دل آلت صبر است مرا آلت نیست  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۶

آب جگرم بآتش غم برخاست  
هر چند جگر بصبر میماند راست  
سوز جگرم فزود تا صبر بکاست  
صبر از جگر سوخته چون شاید خواست  
(خاقانی شیروانی)

۷

بیفایده سعی و گفتگو نتوان کرد  
هم صبر بر او که صبر از او نتوان کرد  
(سعدی شیرازی)

چون بخت به تدبیر نکو نتوان کرد  
گفتم بروم صبر کنم يك چندی



۸

یارب چکنم که صبر نتوانم کرد  
یا حوصله ای بده باندازهٔ درد  
(میر مشتاق اصفهانی)

غم ییحد و درد ییشمار و من فرد  
یا درد باندازه طاقّت بفرست



۹

تاکی خورم اندوه و غم و حسرت و درد  
در فرقت دوست صبر نتوانم کرد  
(حکیم قطران تبریزی)

گویند بهر درد بود صابر مرد  
تاکی ز فراق دوست فریاد کنم



۱۰

ور ناله کنم عدو همی شاد شود  
شاید که فلک در این میان راد شود  
(مسعود سعد سلمان)

گر صبر کنم عمر همی باد شود  
شادی عدو نجویم و صبر کنم



۱۱

دل دست ز جان بشست و دامن بفشاند  
آن نیز بقای عمر تو باد نمند  
(انوری)

آنروز که جان نامهٔ عشق تو بخواند  
و آن صبر که خدمت بدان آسودی



۱۲

در دامن صبر چنك محكمه کن زود  
کو معتمد صبر تو من خواهه بود  
(انوری)

با دل گفتم که عشوه چون روی نمود  
دل گفت که بر حال تو باید بخشود

۱۳

زان سوی عدم شنیدم آوازه صبر  
پیداست که چند باشد اندازه صبر  
(خلاق المعانی)

رفتم بوداع جان بدروازه صبر  
تاچند مرا حواله بر صبر کنی

\*\*\*

۱۴

چون خصم آمد بروبی مانستم  
چون واقعه افتاد نتوانستم  
(سعدی شیرازی)

خود را بمقام شیر میدانستم  
گفتم من و صبراگر بود روز فراق

\*\*\*

۱۵

بر نه ز شکیب و صبر زنجیر بدل  
زلفین چو زنجیرش زنجیر گسل  
(حکیم قطران تبریزی)

گویند مرا بهجر آن ماه چگل  
زنجیر بدل چه سود از صبر که هست

\*\*\*

۱۶

ور صبر کنم عمر نمانده است بسی  
کس را ندهد خدای سودای کسی  
(نظامی قمی)

گر آه کشم کجاست فریاد رسی  
بر یاد تو میزنم بهردم نفسی

## گلبن هشتاد و دوم

الف - غیرت عاشق

۱

وز تیغ جفا نکرده ام افکار  
در لحظه بقر بشکنم بازارت  
(حمیدالدین ناکوری)

با آنکه نجسته ام گهی آزادت  
از رشك اگر نظر کنی سوی کسی

~~~~~

۲

عیشم بچه دل باشد و شادی بچه کار  
از ابر بجای قطره گو تیر بیار  
(شیرالدین جوینی)

چون بی رخ دلبر است ایام بهار  
از باغ بجای سبزه گو تیغ بروی

~~~~~

۳

با هجر تو خوی کرده ام درد نگر  
خود سوی فراق میروم مرد نگر  
(عاشق صفهانی)

از خویش کناره کرده ام فرد نگر  
از کوی تو رخت بسته ام غیرت بین

~~~~~

۴

بدعت نه دوستی و خصمی آمیز  
نه روی ستادن است و نه راه گریز  
(میر محمد صادق دست غم شهر زی)

ای رهن زهد و کاروان پرهیز  
در کوی تو از هجوم نظار گیان

~~~~~

۵

بر نام و نشان دوست میداشتم  
از غایت غیرت تو نگذاشتم  
(مولوی حاجی)

آنها که رسول دوست پنداشتم  
بگشاد دهانرا که بگوید خبری

~~~~~

۶

بیغم تو از غیر شنیدن مشکر  
آسان زنگر خود بریدن منکر  
(صحبت لاری)

دیدار تو با رقیب دیدن مشکل  
باشاهد مرگ دست و گردن بودن

۷

از سیم رقیب طوف کویت نکنم  
لب بندم و از پای نشینم اما  
وز طعنه خلق گفتگویت نکنم  
این توانم که آرزویت نکنم  
(شیخ اوحدی)

\*\*\*

۸

در هجر تو کس تاب نیارد جز من  
بادشمن و بادوست بدت میگویم  
در شوره کسی تخم نکارد جز من  
تا هیچ کسست دوست ندارد جز من  
(عنصری بلخی) (مجدالدین همکرشیرازی)

\*\*\*

۹

غمهای تو در میان جان دارم من  
از غایت غیرت چنان دارم من  
شادی زغم تو یکجهان دارم من  
کز خویشنت نیز نهان دارم من  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

۱۰

منمای بغیر من رخ ای سیم دقن  
خواهم که شوم مردمک دیده خلق  
کز غایت غیرتم رود جان از تن  
تا روی تو هیچ کس نبیند جز من  
(صوفی) (پیرصدساله)

\*\*\*

۱۱

ای شاد زلطف دل شاد دگران  
پیش دگران از تو شکایت نکنم  
با من ستمت پی مراد دگران  
تا آنکه نیارمت بیاد دگران  
(صباحی بیدکلی)

\*\*\*

۱۲

دل خواست زخلق و خون شد ازغم دل من  
گفتا که دل تو کو فشاندم برهش  
گفتم نبود ز هیچ دل کم دل من  
بکقطره خون و گفتم اینهم دل من  
(لطفعلی بیك آذر)

۱۳

آن لعل لبّت که من به تیمارم ازو  
زهار بکس مده که غمخوارم ازو  
زیرا که لبّت گر بلب کس برسد  
گر عمر عزیز است که بیزارم ازو  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

۱۴

در غیرتم از صبا که چون گه بیگه  
او میرود و من از قفا میگویم  
گستاخ رود بروی آن زیبا مه  
گریبان گریان که لیتنی کنت معه  
(جامی)

\*\*\*

۱۵

من کیستم از خویش به تنگ آمده‌ای  
دوشینه بکوی یار از رشکم کشت  
دیوانه با خرد بجنگ آمده‌ای  
نالیدن پای دل بسنگ آمده‌ای  
(شکیبی اصفهانی)

\*\*\*

۱۶

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری  
گرچه ستم از تو دید و داد ازدگری  
دیده ز وفان نشان نداد از دگری  
غمناک هم از توبه که شاد از دگری  
(شهاب الدین ابوالحسن طحّنه مروزی)

## ب - رشك عاشق

۱

سوی سفری که بود خاطر خواست  
رفتی و نگفتم که خدا همراهت  
(عبدالحی عرشی (منسوب به غنی تفرشی)

دی کز بر من برد دل آگاهت  
از غایت رشك بود کز پیش نظر

~~~~~

۲

وز آتش رشك جان من کاسته است  
من نی تو بجائی که دلت خواسته است  
(سحاب اصمغانی)

غیر از تو بساط عیش آراسته است  
او با تو بجائی که دلت خواسته بود

۳

تا من نگرم بس برخ نیکویت  
تا دیدن دیگری نه بینم سویت  
(عماد بخارا ئی معاصر سلاجقه)

خواهم همه را کور ز عشق رویت  
یا خودخواهم همی دو چشم خود کور

~~~~~

۴

وصف سر زلف مشکبوی تو کنند  
بینند مرا و یاد روی تو کنند  
(رفی ابرابادی)

نایم جائی که گفتگوی تو کنند  
از خلق گریزم من ترسا که مباد

و آن گفتن شیرین چو شکر گوس کند  
از نامه و نام من فراموش کند  
(احمد یاساحر)

قاصد جو نظر بر آن لب نوش کند  
یکباره وداع خرد و هوش کند

~~~~~

۶

شاید که چو من دوری از آن بگزیند  
بر خواست که تا بکام دل بنشیند  
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

رفته که جو غیر رفتن من بیند  
از رفتن من زجی برخاست ولی

هر روز به بستر جدایی من زار  
این درد نگر که هر زمان میکشدم  
بیمار ترم ز روز اول صد بار  
پرسیدن اغیار و پرسیدن یار  
(رفیق اصفهانی)

\*\*\*

آنکس که نظر کند بچشم مستش  
وانکس که بانگشت نماید رخ او  
از رشك دعای بد کنم پیوستش  
گر دسترسم بود بیرم دستش  
(مولوی بلخی)

\*\*\*

رشك آیدم از جعد توای عشوه فروش  
زین پس نشوم جدا از آن چشمه نوش  
گوئی که تو را چنان کشد در آغوش  
چون زلف تو تا مرا بود سر بردوش  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

هر گه که پیراهن تو در نگر  
از جامه بهرمان تو رشك برم  
از رشك و حسد پیرهن خود بدرم  
کو بر برتست و بربرت نیست برم  
(مسعود سعد سلمان)

\*\*\*

از قلم دل موج بر اختر زده ای  
بر سر زده غیر گل ز باغ تو و ما  
آتش بجهان ز دیده تر زده ای  
برداشته دست از دل و بر سر زده ای  
(امام سیب مؤمن یردی)

\*\*\*

رشك آیدم از شانه و سنگ ای داجو  
آن در سر زلف تو چرا آویزد  
تا با تو چرا رود بگرما به فرو  
وین بر کف پای تو چرا مالد رو  
(مولوی سحر)



۱۳

وز رشك گریبان تو و دامن تو  
و آنرا شب و روز دست در گردن تو  
(حکیم سنائی)

چون موی شدم ز رشك پیراهن تو  
کاین بوسه همی دهد قدمهای ترا



۱۴

پیوسته گریبان هوس پاره او  
بی منت انتظار نظاره او  
(فصیحی هروی)

آنشوخ که عقل گشت آواره او  
رشکست مرا بذات بیچون که کند



۱۵

در بر گیرد قد ترا بی ادبی  
آلوده شده ببوسه هر جلیبی  
(کمال الدین اسمعیل)

رشك آیدم ایدوست که هر نیم شبی  
حیف است چنان لبی و الحق چه لبی

## گلبن دشتاد و سوم دیده و دل عاشق

۱

از دست دل و دیده که خلق اند بتاب  
از دیده نیم بتاب چندانکه ز دل  
بگذشت تمام عمر در آتش و آب  
این خانه خراب خانه‌ام کرد خراب  
(صافی اصفهانی)

\*\*\*

۲

چون دیده من دید ترا روز نخست  
اکنون که ترا هوای من نیست درست  
مسکین دل من هوای دیدار تو جست  
یا ناز مکن یا دل من باز فرست  
(حکیم قطران تبریزی)

\*\*\*

۳

هر چند که دل را غم عشق آئین است  
من معترفم که شاهد دل معنی است  
چشم است که آفت دل مسکین است  
لیکن چکنه که چشم صورت بین است  
(فخرالدین عراقی)

\*\*\*

۴

آندل که بکام دل بدخواه افتاد  
از چه همه کس بچشم پرهیز کند  
در چاه زبندان تو نکه افتاد  
بیچاره دلم بچشمه در چه افتاد  
(خلّاق لمعنی کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۵

ز دست دیده و دل هر دو فریاد  
بسازم خنجری نیش ز پولاد  
که هر چه دیده آید دل کند یاد  
زنم بر دیده ت دل گردد آزاد  
(با ظاهر عربیان)

\*\*\*

۶

صد بار بدل بند بکردم نشنید  
این دیده بیچاره بدو در نگرید  
وز خود رایی بدو رسید آنچه رسید  
دیدنی کز دیدن او دیده چه دید  
(حکیم قطران تبریزی)

ایدیده توئی معاینه دشمن دل      پیوسته بباد میدهی خرمن دل  
وز دیده بروی دلبران درنگری      وانگاه نهی گناه برگردن دل  
(شیخ نجم الدین رازی) (معروف به کبری)

\*\*\*

شد دیده بعشق دهنمون دل من      تا کرد پر از غصه درون دل من  
زنهار که گر دلم نماند روزی      از دیده طلب کنید خون دل من  
(کمال الدین اصفهانی سال ۶۳۵ در فتنه منول مقول گردید)

\*\*\*

ایکاس نکردمی نگاه از دیده      بر دل نزدی عشق تو راه از دیده  
تقصیر زدل بود و گناه از دیده      آه از دل و صد هزار آه از دیده  
(سعدی)

\*\*\*

روی تو اگر نه در مقابل بودی      کارم ز غم فراق مشکل بودی  
دل با تو و دیده از خجالت محروم      ایکاش که دیده نیز بادل بودی  
(شاه قاسم انوار)

## گلبن هشناد و چهارم ناکامی عاشق

۱

این دیده فروغی ز عذاری نگرفت این دست شی دامن یاری نگرفت (آذر یکدلی)	این دل سر راهی بنگاری نگرفت این پا روزی بخاک کومی نرسید
---	--

\*\*\*

۲

دود دل ما بخویش و بیگانه رسید گویند ز راه دور دیوانه رسید (شهاب الدین سهرودی)	آوازه عشق ما بهر خانه رسید از درد و غم عشق بهر جا که روم
---	---

\*\*\*

۳

این سقله نواز کینه اندوز نشد یک شب بهر اد دل ها روز نشد (شه ارد حوساری - معاصر صفویه)	دمساز بمن چرخ بد آموز نشد یک صبح بکام خاطر ما ندمید
---	--

\*\*\*

۴

با دیده پر خون و دل برین کرد هر صبح که خدید مرا گریان کرد (شیخ عراقی)	عالم ز لباس شادیم عریان کرد هر شام که بگذشت مرا غمگین یافت
---	---

\*\*\*

۵

هرگز بهر اد دل عمگین نکشد فرید ز دست نهرادی فرید (میرزا کامی حوشویس معاصر صفویه)	دردا که گل امیدم از باغ مراد افسوس ز هجر یار جانی افسوس
--	--

\*\*\*

۶

کامی بمن از حشمه نوشت نرسید فرید که نه ام بگوشت نرسید (ناشق صهبای)	حرفی بمن از لب خموشت نرسید سهلست اگر در این تمنا مردم
--	--

۷

کس همچو من از زمانه ناکام نشد  
یکشب بمراد دل من روز نکشت  
ناکام کسی چو من ز ایام نشد  
یکروز بکام دل من شام نشد  
(دقیق اصفهانی)

\*\*\*

۸

ایام بر آنست که تا بتواند  
عهدی دارد فلک که تا بتواند  
یکروز بکام دل مرا ننشاند  
خود میگردد، مرا همی گرداند  
(مہستی کتجوی - از نسوان)

\*\*\*

۹

حالیت مرا چنانکه دشمن خواهد  
گرقصه ناکامی خود شرح دهد  
جانیت که فرقت تن خواهد  
دشمن ز خدا زندگی من خواهد  
(لاادری)

\*\*\*

۱۰

یکروز بکام دل نچیدیم بساط  
تقدیر بهر کسی نصیبی داده است  
یکشب بمراد جان نکردیم نشاط  
رنجست نصیب ما در این کهنه رباط  
(محسن ملک شمس آرا)

\*\*\*

۱۱

شادی نکند هیچ گذارم در دل  
هرگز بغلط گلی بدستم نرسد  
تا غم نکند نخست کارم در دل  
تا نشیند هزار خارم در دل  
( )

\*\*\*

۱۲

در منزل غم فکنده مفروض مائیم  
عالم جو ستم کند ستمکش مائیم  
واز آب دو چشم دل پر آتش مائیم  
دست خوش روزگار ناخوش مائیم  
(دودکی)

۱۳

تا بر سر این نبرد گه میدانم  
چون آب بزیر موج در زنجیرم  
تا در ته این خمیده قد ایوانم  
چون باد بروی آب سرگردانم  
(میر محمد مؤمن)

\*\*\*

۱۴

بی دیدن دوست دیدگان را چکنم  
جانم ز وصال وصل او می بایست  
بی جان جهان جان جهان را چکنم  
چون نیست امید وصل جان را چکنم  
(جمال الدین اصفهانی)

\*\*\*

۱۵

سرخی زلب لعل بسنک آوردن  
مقصود دل از کام نهنک آوردن  
وز گل بگیاه بو و رنگ آوردن  
بتوان ستوان ترا بهچنک آوردن  
(عبدالرحمن حامی)

\*\*\*

۱۶

چون حاصل کارماست نا فرجامی  
قصه چکنم بسوختن زین خامی  
تن در دادیه نیک در بر نامی  
نه کام دل و نه صبر بر بی کامی  
(جمال الدین اصفهانی)

## گلبن هشتاد و پنجم سوز عاشق

۱

چند از ستم فلک درین باغ خراب  
باشد که رها کنیم دهد زین تب و تاب  
وز سوز جگر رود ز چشم خونا ب  
شاید که بر آتش من افشاند آب  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

۲

چون ساغر می راز نهانم پیداست  
راز دل من روشن از آن شد که چو شمع  
خون دل و مغز استخوانم پیداست  
سوز دلم از سر زبانم پیداست  
(کمال الدین اسمعیل)

\*\*\*

۳

در عشق تو آب دل پر درد برفت  
این درد که جان رنج ازو گشت نماند  
بر خاک در تو عمر چون گرد برفت  
وین صبر که دل تکیه بر او کرد برفت  
(حکیم جلال)

\*\*\*

۴

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت  
دردی که نتوان گفت که گوید ز آن درد  
یک شمه از آن بصد زبان نتوان گفت  
فریاد از آن درد کز آن نتوان گفت  
(عاشقی خراسانی)

\*\*\*

۵

از چهره عاشقانه ام زر بارد  
در آتش عشق تو چنان سوخته ام  
وز چشم ترم همیشه آذر بارد  
کز ابر سرشک من سمندر بارد  
(کافری شیرازی متوفی بسال ۱۱۱۰)

\*\*\*

۶

عقل از ره توحید و افسانه برد  
هر لحظه چو من هزار دل سوخته را  
در کوی تو ره مردم دیوانه برد  
سودای تو از کعبه به بتخانه برد  
(نجم الدین خوارزمی در فتنه مغول بدست چنگیز خان مغول مقتول گردید)

۷

تا کی جگر ز غصه خون خواهد شد  
روزم بخیال آنکه تاشب چه شود

روز و شبم اندوه فروز خواهد شد  
شب در غم آنکه روز چون خواهد شد  
(سید محمد تخلص فکری)

\*\*\*

۸

هر چند نمی توان طمع از تو برید  
صبری نه که چشم خود بیندم ز نظر

ای مقصد جان نمی توان باتو رسید  
چشمی نه که بنگرم بروی خورشید  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۹

از دل غم دل فروز می باید دید  
وین از همه سخت تر که مانند شمع

وز جان چو چراغ سوز می باید دید  
سوز شب و مرگ روز می باید دید  
(شیخ عسادی)

\*\*\*

۱۰

از لطف بمن نظر نداری افسوس  
«گفتی» عاشق کسی بروز تو مباد

جز کینه سردگر نداری افسوس  
از حال شب خبر نداری افسوس  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۱۱

در کوی وفا گذر نداری افسوس  
آهم بدلت اثر ندارد افغان

با اهل وفا نظر نداری افسوس  
وز حال دام حیر نداری افسوس  
(لا دری)

\*\*\*

۱۲

چشمی دارم ز اشک پیمانه عشق  
هر روز منم مقیم در خانه عشق

جانی دارم ز سوز پروانه عشق  
هشیار همه جهان و دیوانه عشق  
(.....)



۱۳

رویت زهجوم غیر دیدن مشکل  
خودگو چکنم کجا روم چون سازم  
ازوصل توهم طمع بریدن مشکل  
دیدن مشکل ترا ندیدن مشکل  
(اوحدی)

\*\*\*

۱۴

عشقی بکمال و دلربائی بجمال  
این نادره تر کجا بود هرگز حال  
دل برسغن و زبان زگفتن شده لال  
من تشنه و پیش من روان آب زلال  
(احمد غزالی طوسی متوفی ۵۱۷)

\*\*\*

۱۵

از بزم زمانه سوز و سازی دارم  
پروانه اگر چه نیستم می سوزم  
روزی کوتاه شب درازی دارم  
هرچند نیم شمع گدازی دارم  
(فخرالدین میرزا محمد)

\*\*\*

۱۶

فرزین صفتا اسیر غمها شدم  
از بازی فیل و شاه چون درماندم  
وز اسب پیاده جفاها شدم  
رخ برخ تو نهادم و مات شدم  
(لاادری)

\*\*\*

۱۷

اگر آهی کشم صحرا بسوزم  
بسوزم عالم از کارم نسازی  
جهان را جمله سر تا پا به سوزم  
چه فرمائی بسازم یا بسوزم  
(درویشان شیرازی)

\*\*\*

۱۸

آندم که پدیدار شدم من زعدم  
باعشق تو آمدم من از روز نخست  
بانصه و درد ورنج گشتم همدم  
هم سوختم و ساختم و دم نزدم  
(احمد برازجانی معاصر)

سوزی در دل زدل فروزی دارم      رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم  
مردم گویند کس بروز تو مباد      می پندارند که بی تو روزی دارم  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

تاکی زغمت قرین افغان باشم      تاچند زدوری تو نالان باشم  
یا قسمت عاشقان چنین است که من      پیوسته زفرقت تو سوزان باشم  
(مستوره خانم کردستانی از نسوان)

\*\*\*

در آرزوی بوی گل نوروزم      در حسرت آن نگار جان افروزم  
از شمع سه گونه کار می آموزم      می گیرم و می گدازم و می سوزم  
(مسعود سعد سلمان)

سوزی که در آسمان نگنجد دارم      و آن ناله که در دهان نگنجد دارم  
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر      آن غصه که در جهان نگنجد دارم  
(خاقانی شیرازی)

\*\*\*

بی تیر غمت پشت کمان دارم من      دارم بتو دل ترا چو جان دارم من  
پیش تو اگر چه بر زمین دارم پای      دستی زغمت بر آسمان دارم من  
(حکیم سنائی)

\*\*\*

هر لحظه زمن روایتی می شنوی      در قصه من شکایتی می شنوی  
سوز دل من فسانه می پنداری      من مردم و تو حکایتی می شنوی  
(مشتاق شیرازی داماد ملا حسین)

## گلبن هشتاد و هشتم حال عاشق

۱

چون شمع بیزم درد افروخت مرا  
استاد تغافل تو آموخت مرا  
(خاقانی)

ای دوست غم تو سر بسر سوخت مرا  
من گریه و سوز دل نمیدانستم

\*\*\*

۲

عیشی است چو یاسخ تو ناخوش مارا  
جانیت چو روی تو پر آتش مارا  
(سید عبدالواسع جبلی غرjestانی)

حالیت چو زلف تو مشوش ما را  
بختی است چو مرکب توسرکش مارا

\*\*\*

۳

جانی و چه جان زعشق رویت بی تاب  
این چشمه آب و آن خرابست خراب  
(صافی)

جسمی دارم بسان زلفت در تاب  
از چشم و دلم حکایتی میشنوی

\*\*\*

۴

از ناله و فارغ ازخروش است امشب  
شب آید وینم که چودوش است امشب  
(سحاب اصفهانی)

گویم هر روزدل خموش است امشب  
روز آید وینم که چودی رفت امروز

\*\*\*

۵

اشك ستمش بکوه و هامون میریخت  
می آمد و ازچاک دلش خون میریخت  
(مشتاق اصفهانی)

«مشتاق» که بررخ اشك گلگون میریخت  
چون طایر تیرخورده دیدم زان کو

\*\*\*

۶

از کوی بتی که دردش رحمی نیست  
میرفتم و دل بسوی او می نگرست  
(عاشق اصفهانی)

بر روی مهبی که بی رخش نتوان زیست  
میدیدم و دیده اشك حسرت میریخت

۷

در گوشه بیغمی نشستم بیوست  
کوتاه شد از دامن امیدم دست  
(صادق بك افشار معاصر شاه عباس دوم)

در عشق توای از می خود کامی هست  
از بسکه گزیدم سر انگشت دریغ

\*\*\*

۸

هجر تو گران بود کشیدیم و گذشت  
مقصود نمك بود چشیدیم و گذشت  
(لاادری)

عشق تو بلا بود خریدیم و گذشت  
خواهی یکی نشین و خواهی بهزار

\*\*\*

۹

دل رشته امید ز هستی بگسیخت  
همچون مژه ام خون جگر خواهد ریخت  
(محتشم کاشانی)

بر طرف قمر چو جعد مشکین آویخت  
هر سبزه که روید از سر شکم تاحشر

\*\*\*

۱۰

عنوان نیاز چهره زرد من است  
درمان دل سوختگان درد منست  
(سنائی غزنوی)

برهان محبت نفس سرد منست  
میدان وفا دل جوان مرد منست

\*\*\*

۱۱

بی نام تو ذات و صفت و نامه نیست  
بی روی تو صبح و هوی تو شام نیست  
(غالب خوزستانی)

بی تو نفسی قرار و آرام نیست  
بی چاشنی تو در جهان کام نیست

\*\*\*

۱۲

روزم و زلف توشبه رنگ شده است  
همچون دل تو جان من از سنك شده است  
(مسعود سعد سلمان)

اشك من و رخسار تو همرنگ شده است  
کیتی بر من چون دهن تنگ شده است

۱۳

آن به که چو من بچهره گردی دارد  
رنگ زرد از دم سردی دارد.  
پیداست ز رنگ او که دردی دارد  
دردی دارد که رنگ زردی دارد  
(عذری بیگدلی)

\*\*\*

۱۴

بر من همه چون نوبت غم میگذرد  
شادی بیرم چو بخت کم میگذرد  
آنروز که بود دولت آنروز گذشت  
وامروز که محنت است هم میگذرد  
(ملك عليشاه بن سلطان تكش)

\*\*\*

۱۵

گر در دل من ندانی اندازه درد  
ای دوست سرشك سرخ بین ورخ زرد  
ور نیستی آگه که بمن هجر چه کرد  
برخیز و بیا گرم پیرس از دم سرد  
(شهاب الدین ابوالحسن طلحه معاصر سلاجقه)

\*\*\*

۱۶

عاشق ز همه کار جهان فرد بود  
از هر دو جهان بگذرد و مرد بود  
پیوسته دلش گرم و دمش سرد بود  
از ناخن پای تابسر درد بود  
(شیخ عطار)

\*\*\*

۱۷

ابر گریان کزو چمن میخندد  
برق خندان که بی دهن میخندد  
آن بر من و حال زار من میگرید  
این بر من و روزگار من میخندد  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

۱۸

عاشق چو شدی تیغ بسر باید خورد  
زهری که رسد هم چو شکر باید خورد  
هر چند ترا در جگر آبی نبود  
دریا دریا خون جگر باید خورد  
(عبدالرحمن جامی)

۱۹

نه زو خبری بسوی من میآید  
شرمم آید بروی او آوردن  
نه یار شبی بکوی من میآید  
آنچ از غم او بروی من میآید  
(کاتبی مروزی)

\*\*\*

۲۰

عشق تو مرا چو خاک ره خواهد کرد  
زلف تو مرا بیاد برخواهد داد  
خال تو مرا حال تبه خواهد کرد  
چشم تو مرا خانه سیه خواهد کرد  
(عبید زاکانی)

\*\*\*

۲۱

در عشق تو همچو ابر میگیرم زار  
از زردی روی و گریه ای طرفه نگار  
وز درد چو برک زرد دارم رخسار  
در روی خزان دارم و در دیده بهار  
(مسعود سعدسلیمان)

\*\*\*

۲۲

هر روز مرا بی رخت ای سیمین بر  
عمریست که گر عوض کنم با مرکش  
از ضعف تن و درد دل و خون جگر  
چیزی دگرم نهاده باید بر سر  
(رشید وطواط)

\*\*\*

۲۳

ای دوست بدست دشمنم فرد نگر  
حال من بتر از طالع نامرد نگر  
اشک سرخم بچهره زرد نگر  
روزم سیه از اختر شبگرد نگر  
(میرزا نصیر همدانی)

\*\*\*

۲۴

جانم بلب است و عشق در جانم باز  
میمیرم و باز در خیال یارم  
پیمانه پر و بر سر پیمانم باز  
جان میدهم و بفکر جانم باز  
(رفیق اصفهانی)

۲۵

تنگ آمده چندان دلم از جان که می‌رس  
جا کرده محبت تو چندان که می‌رس  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

در دل دردیست از تو پنهان که می‌رس  
با این همه حال در دل تنگ چنین

\*\*\*

۲۶

وز زرد گل ای نگار بیمار ترم  
وز ترگس نو شکفته بیمار ترم  
(مسعود سعد سلمان)

از بلبل نالنده تر و زار ترم  
از شاخ شکوفه سرنگون سار ترم

\*\*\*

۲۷

کوتاه شد از صحبت هر کس پایم  
چون هم‌نفسم کسی بود تنهایم  
(سحابی استرآبادی)

خو کرده بخلوت دل غم فرسایم  
چون تنهایم هم‌نفسم یاد کسی است

\*\*\*

۲۸

عقلی نه که از عشق پیر هیزم من  
پایی نه که از میانه بگریزم من  
(کلیم همدانی)

طبعی نه که با دوست در آمیزم من  
دستی نه که با قضا در آویزم من

\*\*\*

۲۹

ز اندازه برون بی‌سر و سامانی من  
جمع آمده اسباب پریشانی من  
(خسرو شاه یزدی معاصر صفویه)

حیرانم و از حد شده حیرانی من  
هر چند بحال خویش در می‌نگرم

## گلبن هشتاد و هفتم بدبختی - بد اختری عاشق

۱

هرگز نبود ز شومی اختر ما      از بادهٔ عیش نشائی در سرما  
خون جگر و داغ دلست آنچه بود      چون لاله ز صاف و درد در ساغر ما  
(مشتاق اصفهانی)

\*\*\*

۲

بخت من و بخت تو ایا در خوشاب      پیوسته مخالفند اندر هرباب  
من بخت توام که هیچ خوابم نبرد      تو بخت منی که بر نخیزی از خواب  
(حلال الدین مولوی)

\*\*\*

۳

چون آتش سودای تو جز دود نداشت      بیچاره دلم امید بهبود نداشت  
در جستن وصل تو بسی کوشیدم      چون بخت نبود کوششم سود نداشت  
(انوری)

\*\*\*

۴

مستوجب شعله فنا رخت منست      خاکستر گلخن بالا تخت منست  
بر عارض روز روشنی از رخ تست      بر جهرهٔ سب سیاهی از بخت منست  
(ملا ضرری - بیسی)

\*\*\*

۵

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست      حوی تونه دهر است ستمکاری چیست  
چشم تونه بخت ماست در خواب چراست      بخت تو به چشم ماست بیداری چیست  
(نواب بیرام)

\*\*\*

۶

با من که در خم شکسته رنگ آمده است      هفت اختر و شش جهت بجنگ آمده است  
بر مرغ دلم کز اشتیاق دگر است      این به ففس فراخ تنگ آمده است  
(میرزا نصیر اسماعیلی)



۷

آن یار جفا جوی وفا دار شده است  
یا چشم فلک ز جور و بیداد بخت  
کامروز مرا ز دل خریدار شده است  
یا بخت که خفته بودیدار شده است  
(جمال الدین اصفهانی)

\*\*\*

۸

بر من ستم زمانه بسیار چراست  
دست همه ناکسان پر از گل بینم  
بخت من شوریده نگون سارچراست  
پای من بیچاره پر از خار چراست؟  
( )

\*\*\*

۹

بیداری چشم و خواب بختم نگرید  
نه مرده نه زنده همچو باد نوروز  
بردست فنا غارت رختم نگرید  
اندر تن سست جان سختم نگرید  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

\*\*\*

۱۰

طالع پی آنکه از من انگیزد گرد  
با ثبات و سیاره ملک مرد نبرد  
من در هوس آنکه بر آرم دم سرد  
بی اسب و سلاح من بمیدان شده فرد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۱۱

در زمره مهوشان ترا پیدا کرد  
در دلبریت آفت جان ما کرد  
از جمله بتان سرکش وی پروا کرد  
بخت بد ما بین چه بازیها کرد  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۱۲

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند  
ورجان بلب آیدم بجز مردم چشم  
یک پرسش گرم جز تیم کس نکند  
یک قطره آب بر لبم کس نکند  
(رودکی)

۱۳

پیش همه با مهر و نکوئی آید  
بخت بدمن کند چنینش آری  
واندر بر من بکینه جوئی آید  
از بخت بدم هر آنچه گوئی آید  
(باقی اصفهائی «ماصر فتحعلیشاه»)

\*\*\*

۱۴

نی بخت مساعد و نه دولت بر کار  
باید نه یکی هزار چشم خونبار  
نی دل بکف و نه یار فرمان بردار  
تا بر من و روزگار من گرد زار  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۱۵

زین پیش مرا بود ز بخت فیروز  
افغان که زیاد روی و موی صنی  
هر شب قدر و روز روز نوروز  
اکنون نه شب شبست و نه روزم روز  
(مشتاق اصفهائی)

\*\*\*

۱۶

جز خون جگر زشومی اخترخویش  
خونابه کش محفل خویشیم وزنیم  
چون لاله ندیده ایم درساغر خویش  
دوری دو پیاله ازدو چشم ترخویش  
(مشتاق اصفهائی)

\*\*\*

۱۷

يك چند در این رشته پریشان گشتیم  
در طالع ما کساد بازاری بود  
رفتیم گران شویم ارزان گشتیم  
کاینه فروش شهر کوران گشتیم  
(لاادری)

\*\*\*

۱۸

از دوری آفتاب عالم سوزم  
روز از شب و شب ز روز نشاختمی  
از نیرگی بخت بلا اندوزم  
گر تیره تر از شب نبود روزم  
(میرزا او لحن مراهای)

گنجم که بکیسه کریم افتادم      عظم که بدامن نسیم افتادم  
نه این و نه آن که بخت مظلومانم      کز روز ازل سیه گلیم افتادم  
(ملا رضا نوعی)

\*\*\*

وقتی که ربود خواب و از دل تابم      شد کلبه منور از رخ احبایم  
اینهم اثر بخت بد من که ز خواب      بیدار گهی شود که من در خوابم  
(سحاب اصفهانی)

\*\*\*

تا دور فکند بختم از دلدارم      نبود بجز از ناله و افغان کارم  
چون بخت من او خفته و من در غم او      شب تا بسحر جو بخت او بیدارم  
(محشم کاشانی)

\*\*\*

از بسکه سیاه بخت و نافرجامم      در خواب ندیده روز هرگز شامم  
ای کائن که طالع ندم چون کامم      بر صفحه ایام نبود ی نامم  
(محشم کاشانی)

## گلبن دشتاد و هشتم دل عاشق

۱

گفتا که منم محرم اسرار طلب  
تا هر قلبی بلاف نکشاید لب  
(شمس سیستانی)

این قطره خون سیه قلب لقب  
غم گفت که در خون کشمش اول بار

\*\*\*

۲

بینید اگر بیضه زنکینی هست  
طفلیست و بی شکستن آورده بدست  
(بهجت شیرازی)

عید است و بدست آن نگار سرمست  
آن بیضه زنکین دل خونین منست

\*\*\*

۳

همچون چشمه دلم فضائی تنگ است  
معذوره می دار که جائی تنگ است  
(نجم الدین رازی)

در عشق تو ام جهان سرائی تنگ است  
ای در دل من ساخته منزل که خویش

\*\*\*

۴

در کفر بهار ساخته ایمان درست  
صد پاره دلی زیر گریبان درست  
(مسعودی دهوی - صرفقویه)

آنکس که بعشق بسته پیمان درست  
دارد بخلاف روش بوالهوسان

دل دیده پر آب کرد بسیار گریست  
کورا بمراد دیگری باید زیست  
(وسعید و الحیر) (ابابکر کشانی)

با دل گفتم که احوال تو چیست  
گفتا که چگونه باشد احوال کسی

\*\*\*

۶

در محرم عشق آتش پر دود است  
هر قطره اشک دل گردد آلود است  
(ایرانی) (والحسن تحسین شیری)

دل نیست درون سینه، خوشنود است  
بر خاطر ام از بسکه نشسته است غبار

۷

وصلم بمراد نارسیدن باشد  
چون قطره که موقوف چکیدن باشد  
(کمال الدین کوتاه پای)

کارم همه بار غم کشیدن باشد  
دارم زفراق تو دل خون شده ای

\*\*\*

۸

هر دل که در آتش است آبش مدهید  
گر آید و در زند جوابش مدهید  
(عمیق بخارانی)

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید  
دل از بر من رمیده از بهر خدا

\*\*\*

۹

کام دلم از وصل تو حاصل گردد  
مشکل که دگر باره مرا دل گردد  
(نصرتاله قراکوزلو)

گیرم که فلک بمهر یابل گردد  
این دل که شد از فراق یکقطره خون

\*\*\*

۱۰

صد فتنه و شور در جهان حاصل شد  
یکقطره فرو چکید و نامش دل شد  
(مجدالدین بغدادی)

از شبنم عشق خاک آدم گل شد  
صد نشتر عشق بر دگ روح زدند

\*\*\*

۱۱

وین بیشه تمام ارغوان بود از دل  
با این همه عشق سرگران بود از دل  
(عمیق بخارانی)

تا بود همیشه خون روان بود از دل  
بر هر سر خار صد نشان بود از دل

\*\*\*

۱۲

بی روی توام نه عقل برجاست نه دل  
این دل که تراست سنگ خاراست نه دل  
(رودکی)

بر عشق توام نه صبر پیدا است نه دل  
این غم که مراست کوه قافست نه غم

دل دشمن جان بود هلاکش کردم      وز خنجر آه چاك چاكش کردم  
از خون جگر شستم و پاکش کردم      در مشهد آرزو بخاکش کردم  
(عینی فراوانی)



پر آبله شد پای تمنا، دلم      چون خانه زنبور شد اعضای دلم  
آغشته درد شد سراپای دلم      ایوای دلم وای دلم وای دلم  
(قری شیرازی)



که بی خود و گه خراب و گه هست دلم      که بیهوده گرد و گاه پابست دلم  
آنروز که هر کس ز کسی داد زند      فریاد زخم که داد از دست دلم  
(نجیب دهمش اطععی یت)



دل را چو بدرد عشق افزون کردیم      از شهر زهد خویش بیرون کردیم  
زاری و نیاز هر دو معجون کردیم      و آنکه ددای دل یرخون کردیم  
(شیخ عطار)



در دل علم صبر و سکون می بینم      هر دم سپه غمت فزون می بینم  
از زخم سنان هجر برسینه من      صحرای دل آغشته بخون می بینم  
( )



در دست یکی ستمگر افتد دلم      در پای غمس سر در افتد دلم  
هر بار بدست مؤمنی افتدی      این بار بدست کافر افتد دلم  
(سید حس عربوی)

۱۹

دل برد زمن دوش بصد عشق و فسون  
فرمود در آتش نهادن حالی

بشکافت و دید پر زخون بود درون  
یعنی که نپخته است زانست چو خون  
(مولوی بلخی)

\*\*\*

۲۰

باز این دل سرگشته هجران پیمای  
احسنت چنین ای دل شیفته رای

افتاد بدام عاشقی دیگر جای  
تا سر ندهی زدست منشین از پای  
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی متوفی بسال ۸۵۰هـ)

\*\*\*

۲۱

در عالم ییوفا دویدیم بسی  
تا زانۀ روزگار خوردیم بدهر

بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی  
از دست دل خویش نه از دست کسی  
(زکی شیرازی نامش عبدالله)

\*\*\*

۲۲

ایدل همه ترك نام و تنگ آمده ای  
در آتش اگر روی نه جای سخن است

از مهر بتی بمن بچنگ آمده ای  
کز سینۀ تنك من بتك آمده ای  
(عاشق اصفهانی)

## گلبن هشتاد و نهم

### دل دیوانه

دیوانه دهر این دل بی حاصل ماست  
وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست  
(مجدالدین همکرشیرازی)

افسانه شهر قصه مشکل ما است  
برما نکند رحم اگر دل دل تست

\*\*\*

۲

در ده می وصلت که به ییمانه ماست  
بر گردن جان و دل دیوانه ماست  
( )

عشقت ز ازل مقیم در خانه ماست  
زنجیر سر زلف تو در کتم عدم

\*\*\*

۳

وزدیده خون گرفته بیرون شد و رفت  
لیلی صفتی بدید مجنون شد و رفت  
(پیرحسین یزدی متوفی ۸۸۴)

آندل که تو دیدیش زغم خون شد و رفت  
روزی بهوای عشق سیری میکرد

\*\*\*

وصلت بتضرع از خدا میخواهد  
لیکن دل دیوانه ترا میخواهد  
(فخرالدین عر فی)

دل دیدن رویت بدعا میخواهد  
هستند شکر لبان در این شهر بسی

\*\*\*

۵

گرد در یز ییوف میگردد  
دیوانه چه دا د که کجا میگردد  
(نصعی)

تا این دل من گرد بالا میگردد  
دیوانه دلی دارم شوریده و مست

\*\*\*

۶

در دامن درد خویش مردانه نشین  
معشوق چو خنکی است درخت نشین  
(امین درسی متوفی سن ۷۴۴)

ایدل پس زنجیر چه دیوانه نشین  
ز آمدن شدن بیهوده خود را پی کن



## گلبن نودم سخت دلی معشوق

۱

سرمایه شادی اندوه دل گسست بس زود برفت نقش مهرم زدلت (فخرالدین عراقی)	ای روح و قدس خاسته از آب و گلت کویند ز سنگ نقش مشکل برود
--	---

\*\*\*

۲

با آشتی جهان بجنگی است دلت نازکتر از آبگینه سنگی است دلت (کمال الدین اسمعیل اصفهانی)	در کوی وفا چو بی درنگیست دلت من باتو بگویم که چه رنگیست دات
--	--

\*\*\*

۳

ای آفت دل که صید دل بسمل تست جانی دارم که سخت تر از دل تست (انور زنده)	ای راحت جان که جان زدل مایل تست با این همه بیداد توام زنده هنوز
--	--

\*\*\*

۴

تدبیر وی از آه سحر می آید هر کار دگر زناله برمی آید (عاشق اصفهانی)	هر کار که صعب در نظر می آید جز آنکه دل نگار من گردد نرم
--	--

\*\*\*

۵

وز محنت و درد ییشمارم بکشد تا روز و شبی هزار بارم بکشد (سحاب اصفهانی)	میخواست فلک که خار و زارم بکشد بسپرد عنانم بکف سنگدلی
---	--

\*\*\*

۶

سنگ از سر کوهسار در میگرد گوئی که دل تو سخت تر میگرد (سعدی شیرازی)	نوروز که سیل در کمر میگرد از چشمه چشم ما برفت اینهمه سنک
--	---

می بارم اشك سرخ برچهره زرد  
 باشد که دلت نرم شود زین غم و درد  
 حال من دل خسته چه پرسی که مرا  
 پولاد بآب نرم می باید کرد  
 (خلاق المعانی)

☆☆☆

در راه بتان که صلحشان باشد جنك  
 تاچند خروشم چو جرس بادل تنك  
 لب بندم از این پس که بسی سخت تراست  
 سنگ دل این سنگدلان از دل سنگ  
 (مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

ای بسته در صلح و گشاده در جنگ  
 از جنگ من و تو کار بر من شده تنك  
 فرقت بلی میان جنگ من و تو  
 تو سنگ زنی بشیشه من شیشه بسنگ  
 (آذر یکدلی)

☆☆☆

با ما ز در صلح در آ تا کی جنگ  
 ورنه ز جفایت چو جرس بادل تنك  
 نالیم بناله ای که خون از اثرش  
 جوشد ز دل سنگ تو چون چشمه ز سنگ  
 (مشتاق صفهانی)

☆☆☆

بگرفت سر زلف تو رنك از دل تو  
 نزد دود وفا و مهر زنگ از دل تو  
 تا کم نشود خوی پلنك از دل تو  
 موم از دل من برند و سنگ از دل تو  
 (عنصری بلخی)

☆☆☆

ای طوطی روح را غذا شگر تو  
 شب حلفه ای از عنبر سر چنبر تو  
 سنگی که چو آبگینه نازك باشد  
 آن چیست دل سخت ستم پرور تو  
 (خواجوی کرمانی)

## گلبن نود و یکم

### وفای عاشق

۱

<p>زین کشته بجز مهر گیا نتوان یافت. زان کل بجز از بوی وفا نتوان یافت (نثاری)</p>	<p>جز تخم وفا در دل ما نتوان یافت روید چو گلی ز خاک مابعد وفات</p>
--	--

\*\*\*

۲

<p>وز دل رقم الم نمی باید شست از آب حیات هم نمی باید شست (مشقی دهلوی)</p>	<p>از سینه غبار غم نمی باید شست پائی که براه عشق شد خاک آلود</p>
---	--

\*\*\*

۳

<p>کین ناله شبهای مرا خود سحری نیست مشکل همه اینست که چون اود گری نیست (حمام تبریزی)</p>	<p>از شور دل مات همانا خبری نیست گویند رفیقان که برو یار دگر گیر</p>
--	--

\*\*\*

۴

<p>جان از قبل تو در فنا خواهم کرد تا جان دارم ترا وفا خواهم کرد (سمود سعد سلمان)</p>	<p>آرام ز خویشتن جدا خواهم کرد تو پنداری ترا را خواهم کرد</p>
--	---

\*\*\*

۵

<p>دشنامم اگر دهی دعا خواهم کرد هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد. (فتائی مشهدی)</p>	<p>گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد هرگز نشود کز تو بگردانم روی</p>
---	--

\*\*\*

۶

<p>پیمانه برد بر سر پیمانم باز جان می دهم و بفکر جانانه باز (رفیق اصفهانی)</p>	<p>جانم بلب است و عشق در جانم باز می میرم و باز در خیال یارم</p>
--	--

وفای عاشق

۷۰

دل جز ره عشق تو نبوید هرگز  
جز محنت و درد تو نجوید هرگز  
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد  
تا مهر کسی در آن نروید هرگز  
(ابوسعید نیشابوری متوفی بسال ۴۰۴)

\*\*\*

۸

ای دل زغمش چو شیر و شکر میجوش  
زهرت چو دهد بذوق شکر می نوش  
هرچند نمی رسد بدردت می نال  
هرچند نمیدهد مرادت می کوش  
(عاشق اصفهانی)

\*\*\*

۹

در راه تو از سود و زیانم فارغ  
وز شوق تو ازهر دو جهانم فارغ  
خود را بتو داده ام از آنم بی غم  
غمهای تو می خورم از آنم فارغ  
(شیخ اوحدی)

\*\*\*

۱۰

در عشق چه به زبردباری ای دل  
گویم بتو یک سخن زیاری ای دل  
هرچند رسد زیار خواری ای دل  
زهار بروی او نیاری ای دل  
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

\*\*\*

۱۱

چون دایره مازپوست پوشان توئیم  
در دایره حلقه بگوشان توئیم  
گر بنوازی بجان خروشان توئیم  
ور نوازی از خموشان توئیم  
(نقشی خوانساری)

\*\*\*

۱۲

گاهی زلب تو همچو می درجوشم  
در ذکر توام اگر دمی گویایم  
وز چشم تو که چومی کشان مدهوشم  
در فکر توام کر نفسی خاموشم  
(مرشد زواده می)